

از آن او بیزند و آنرا بر پی معلاق خوانند و پوشش فتح اول و بای ایچد این لغت از اتباع است
بمعنی تخت و خود نمایی و کبر و فرو خود آرائی باشد و شب بضم اول بروزن تو شهر نام رستنی است
دوای و آن باغی و صحرای هر دو می باشد باغی را هرگز گویند و آن سبزی است که با طعام خورند و صحرای
را بر پی سحر خوانند و بفتح اول بمعنی شبنم بود آن رطوبتی است که شبها بر سبزه نشیند و شبنم
بائانی مجهول و کاف فارسی بروزن هوشمند نام اصلی هوشنگ است او غایب فتح اول بروزن
غوغا باد باشد و بر پی ریح گویند و غریب بروزن کو هر جمع سلاطین و اشراف و حکام و اکابر باشد
و جائی را نیز گویند که باد بسیار و در اوقات بمعنی افتادن است که از بای در آمدن و دور شدن
باشد افسانه بائانی مجهول و سین پی نقطه بروزن قوشخانه افسانه و سرگذشت را گویند و
قطار یون بفتح اول و سکون تانی و فتح قاف و طای حطی بالف کشیده و کسر رای قرشت و تحتانی
مضموم یوا و ونون زده بلغت یونانی غاف را گویند و آن کلی است دراز و کبود و لاجوردی
میباشد و شاخ و برگ و کل آن تمام تلخ است داء الثعلب را نافع بود اوقیم بفتح اول و قاق و میم
و سکون تانی و تحتانی و ونون بیونانی نوعی از ریحان که هیچی است که آنرا با دروچ خوانند گویند اگر
آنرا بخایند و در آفتاب بهند کرم بسیاری از آن تولد کند و بکمر قاف هر بنظر آمده است که
بروزن لرزیدن باشد اول بضم اول و سکون تانی مجهول و کاف نام قلعه است ما بین
فرات و سیستان بفتح اول و سکون تانی و کاف فارسی بمعنی اوج است که در مقابل حصین باشد
و اوج معرب است او ک بروزن و معنی افکار است که جزاحت پشت چار و باشد و مردم
زمین کبر و حکمانند و از زده را نیز گویند و باید دانست که در لغت فارسی چنانکه بای ایچد یوا و
تبدیل می باید فای سغفص بت تبدیل می باید چنانچه در فواید گذشت او ک بروزن شطرنج
ندامت و پشیمار گویند او کند بروزن و معنی افکند باشد که ماضی افکندن و انداختن
باشد او ک بروزن کاف فارسی بروزن و معنی افکند است که از افکندن و انداختن باشد و کو بضم اول
بروزن کو کو بوم را گویند و آن چرنه است که بختی است که بختها دارد اولاد بضم اول بروزن
قولادر نام دیوی بوده است از زمان زنده زان اول فروردگان روزی باشد که ده روز
با اول فروردین ماه مانده باشد و هیچانکه با اعتقاد اهل اسلام روز جمعه زیارت بقبور
اموات نمودن افضل است بزعم فارسیان درین روز رخمها کردن بدتر است و در
ایام موبدان بخت ارواح مردگان زند خوانند اول قنوت که ایزد از صبح اول است که صبح
کاذب باشد اول بفتح اول و ثالث و سکون تانی و ونون چم بمعنی اورنگ است که تحت پاد
شاهان باشد و عقل و دانش و فروزیای و شادی و خوشحالی و زندگانی را نیز گویند و بمعنی
مکر و فریب و حیل هم آمده است و سک انکور را نیز گفته اند و تبا زنی عنب الثعلب خوانند
و بضم اول جوپ خوشه انکور باشد که دانه ای آنرا چیده باشند و بر پی آنرا عموش خوانند و اوج

باثانی جمول بروزن محتاج نوعی از آش آرد باشد و با سقا طثانی هر آمده است او مادی بفتح
 اول و سکون ثانی و میم و دال پی نقطه بالف کشیده بلغت یونانی عصا و قضاء الحماست
 که خیار ز سپید باشد و آن رستی است مانند کبر لیکر خار ندارد و آنرا می گیرند
 و میغشارند و در ظرفی کرده خشک میکنند و بعد از آن فرصها میسازند کرم و خشک است و رستم
 او مای بضم اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و لام بتحتانی رسیده همان او رمای است
 که دهن الحسل باشد و آنرا غسل را دم گویند کرم و ترست در چهارم او مان بروزن چوکان فریه
 است از قزای همدان و مولد اثر الدین از آنجاست او بخ بضم اول و فتح ثانی و سکون نون و جیم
 الفت و مواست را گویند و در بفتح اول و ثانی بروزن سمن طرف و آنرا گویند و بکسر ثانی بمعنی
 فریب و حذعه باشد و بکسر بروزن او رنک بمعنی اوسنک است و آن ریسهای باشد که
 که قبا و لکنی و قطبعر و امثال آن بر آن اندازند و کاهی خوشهای انگور نیز از آن پیان و نیزند و نو
 بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بوا و رسیده بلغت یونانی شراب را گویند که خمر باشد و باین
 بضم اول هر آمده است چه او نو مای لفظی است یونانی مرکب از شراب و غسل و مای غسل را میگویند
 اوینا با اول بتانی رسیده و کبر ثالث و تحتانی بالف کشیده بلغت سریانی زعور باشد و آنرا
 در خراسان علف شیران و بعرب نفاح البری خوانند او و و بضم اول و فتح ثانی و و او و او
 دیگر رسیده و یکاف زده ضمنی است که آنرا بعرب ضح الدامش گویند و از حد و دشبان کاف
 شیر از آنرا و بضم اول و سکون ثانی و تحتانی بمعنی او باشد که ضمیر معایب است او پیش
 برای قرشت بروزن پر پوش بلغت زنده و بازند و استامقداری باشد از کناهان او پیش
 بازی فارسی بروزن هیش خالص و خاضر و پاک و پاکیزه را گویند و شراب انگوری را گویند
 نیز گفته اند و باین معنی با نای هوز هر آمده است او بضم اول و فتح ثانی و سکون تحتانی
 و سین پی نقطه یکی از نامهای کرک است که بعرب زب گویند و نام یکی از اولیاد تابعین هم هست
 و او در جنک صفین شهید شد رحمة الله علیه بیان کیفیت و شتم در هر ماه شامل
 بر بیست و هفت لغت و کما یزاد بفتح اول و سکون ثانی بمعنی آه باشد و آن کلمه است
 که در وقت افسوس و حسرت گویند و هر روز بهار پالوده که بر کاغذ و شوره بان که در جامه اند
 اهر بروزن نفر نام موضعی است از آذربایجان که رودخانه عظیم دارد و نام درختی هم هست
 که ثمر آنرا زبان کجشک و بعرب لسان العصار فی خوانند اهر بروزن تردامن اتمای بدیها را
 گویند و شیطان و دیورا نیز گفته اند اهر بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و بنون
 زده تیشه درود کری را گویند اهر بروزن هم چوپه باشد که هر سیه را بدان گویند اهر بفتح
 ثالث بروزن کر کن راه نمایی بدیها باشد چنانکه بزبان رهنمای بیکه است و شیطان را دیورا
 نیز گویند و بکسر ثالث هر آمده است اهر بروزن بهم بمعنی اهر من باشد که رهنمای بدیها و شیطان

و چون را نیز گویند و نام داماد قیصر روم است و او با کشتاسب هم سلف بوده یعنی هر کدام یک دختر
قیصر را داشته اند و بزبان هندی سندان زرگری و آهنگری را گویند اهورن برون مجنون
نام چکیده بوده است یهودی که در جمیع علوم خصوصاً در علم طب مهارت تمام داشته اهرمن
بروزن لغزیدن بمعنی اهرمن است که رهنمائی باشد چنانکه یزدان رهنمائی نیکی است و شیطان و
دیو و جن را که گفته اند اهریبه بروزن شمنه رهنمائی بدیها باشد و شیطان را نیز گویند اهرن
بفتح اول بروزن مجنون بمعنی این زمان و همین ساعت باشد و بضم اول نازانند و سترون را گویند
و بعربی عقیقه خوانند اهاک بروزن نمک اهاک را گویند و بعربی کسر و نون خوانند اهلکوب
بفتح اول و سکون ثانی و فتح لام و بای ایجد مضموم بو او و بای دیگر زده بلغث زند و پازند بهشته
را گویند که در مقابل و نخی است اهل نیشست کما یز از کوشه نشینان و درویشان تارک دنیا
باشد اهرن بروزن اهرن شغال را گویند و ان جانویست مانند سگ لیکن از سگ کوچکتر است گویند
در عهد کیری اهر سید و پیش از ان منوره اهر بفتح اول و ثانی و ثالث بمعنی پان شده و ناقص
باشد اهانام بروزن شهنام بمعنی کز و فرو خود را می و خود نمائی و دولت و عشق و رسوایی
باشد و چتری را نیز گویند که زود از دست برود و از انشعاع باز ماند و شکسته شود اهنو خوشی
بفتح اول و سکون ثانی و ضم نون و واو ساکن و خای بقطه دار مفتوح و واو معدوله و شین قرشت
بختانی رسیدن اهل حرفت را گویند و ایر چهار قسم است از اقسام مردم که جمشید قرار داده بود و ان
چنانست که جمشید طوایف اناام را بر چهار قسم کرد اول را که انوزی نامیدی فرمود که در کوهها
و غارها مکار کنند و بعبادت خدا و کسب علوم مشغول باشند و دیو را انیساری خواند و گفت
سپاهی کیری پیاموزند و سیم آشوری نام کرد و حکم فرمود که کشت و زراعت کنند و چهارم
را اهنو خوشی لقب داد و گفت با انواع حرفتها پر داند اهنو بفتح اول و ثالث و رابع و سکون ثانی
و دال ایجد نام روز اول خیمه مسر فی قدیر است اهورا بروزن رهوار حیران و والله ویشیفته را گویند
اهوار بروزن شهنان نام شهریست از ولایت خوزستان گویند هوای بسیار بدی دارد هر که
یکسال در انجا مقام کند البته در عقل او نقصان آید هر سید و عقرب آنجا هر که آید زنده جان سلامت
نبرد و اسکنون خرابست و نام ولایتی هم هست اهور بروزن رهبر معشوق و مطلوب را گویند
اهو بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و نانی بقطه دار نام تیر اندازی بوده بغایت قادر اندازند نهان
انوشیروان گویند باسیف ذوالین و همراه شده بود و پادشاه جسته را بیک شیر بر روی تخت
کشت و ملکش را گرفت اهور بفتح اول و ثانی بو او رسید و بمنون زده محنت اهور است
که رخته کوه و غار و امثال آن باشد اهورن بفتح بای ایجد و سکون رای قرشت نقب زنده و
چا پھو کتند را گویند و بعربی نقاب خوانند و بضم بای ایجد آمده است اهیانه بایای حطی بروزن
شماردانه محنت اهیانه است که شقیقه و کاسه سر و دماغ و حلقوم باشد پان پست و هفت

بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و رای پ نقطه ساکن برادرید باشد که بر پ عم
 کویند و در دن بضم اول و ثالث بروزن بوزن بلغت زند و پازند بمعنی مردن و از عالم رفتن
 باشد و در س بفتح اول و ثالث بروزن نورس و جب دست را کویند و بر پ شیر خوانند و آن
 مقدار است از سر انگشت کوچک تا سر انگشت بزرگ دست آدی و دست بروزن بدست بمعنی
 او در س است که و جب و بدست و شیر باشد و ده بروزن روضه نام شهری و مدینه است و در
 بضم اول و سکون ثانی و فتح ذال نقطه دار و سکون رای پ نقطه بلغت یونانی آب را کویند و
 بر پ مکه خوانند و بضم اول بروزن مور بمعنی مشیت باشد عموماً و مشیتی را که بر دهن شخصی
 زند خصوصاً و بادام و پیسته و کردکان و امثال آنها را نیز کویند مگر شان ضایع و نیز نشد باشد
 او را بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده حصار و قلعه را کویند و راز بروزن و معنی افز
 که فراز و بالا بلندی باشد و راشت بروزن و معنی برداشتن و بلند ساختن و افراختن باشد
 او را من بضم اول و فتح میم و سکون نون نوعی از خوانند که کویند که باشد که آن خاصه فارسیان
 است و شعر آن بزبان پهلوی باشد و نام دهی است از مضافات و توابع جوشقان شهر باورام
 و چون این قسم کویند که را شخص از خینا که از آن ده وضع کرده بود بنا بر آن باورام شهرت یافت
 او را با میم بروزن روزانه بمعنی او را من است که نوعی از کویند که فارسیا باشد و نام دهی است
 از توابع جوشقان او را دیدن بفتح اول و ثانی بروزن نوریدن جنک کردن و حمله نمودن را کویند
 او را س بفتح اول و کسر ثانی و سکون را و سین پ نقطه درخت سر و کوهی را کویند و بر پ عمر
 خوانند و در شلیم بضم اول و کسر ثانی و شین فرشت و لام و سکون ثالث و تحتانی و میم نام شهریست
 که بیت المقدس در آن شهر واقع است و آنرا اوسلم یا سین پ نقطه و حذف تحتانی تحتانی هم
 می کویند بعضی کویند این نقطه فرنگی است او را بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و کاف
 ریمانی باشد که اطفال در ایام عید و نوروز در بشاخ درخت و مانند آن آویزند و بر آن نشسته
 در هوا آیند و روند او را کو بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف و او را سید بهانده شهر بیت
 از عراق عجم که بابر قوشهرت دارد و برفه معروف است و چون این شهر بر کوهی واقع است
 بنا بر آن بدین نام خوانده اند و را با میم بروزن کو تو ای لغتی است یونانی و معنی آن بر پ
 دهن العسل باشد و آن روغنی است که از ساق درختی حاصل میشود و طعم آن شیرین است و آنرا
 عسل او دین خوانند کرم ترست در چهارم از بضم اول و میم و سکون ثانی و ثانی و ثالث و ذال
 نقطه دار نام ستان مشتری باشد و نام روز اول است از هر ماه شمسی تکلیت در هر روز نوبوشید
 و سفر کردن و مهر بر کاغذ نهادن و بدست فرض و وام دادن و نام فرشته است که بدین امور
 و مصالح روز او را و خزن غلوت او دارد و نام پیرزاده اسفند یا هر هست که بر زمین باشد او را و در
 بروزن روز اندزد بمعنی او را و است که نام روز اول از هر ماه شمسی و نام ستان مشتری و نام فرشته

که موکل است بر وزن اول هر ماه و نام پسر زاده اسفند بار باشد و رمل بر وزن اوزبک کلاه و طایفه
 پشیمین را گویند و بعضی این لغت را نیز می دانند و رنج بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و نون و حیم
 سک انکور را گویند و آنرا بر پی غیب التغلب خوانند و در دواها بکار برند و بضم اول و سکون
 ثانی جمول چوب خوشه انکور باشد که آنرا انکور خورده باشند و باین معانی بجای حرف ثالث
 لام هم آمده است و رنج بفتح اول بر وزن نوبت زن می باشد از طلا و نقره و امثال آن که زنان در
 دست و پای کنند و رنج در دست بکنند دست او رنج و آنچه در پای بکنند پای او رنج خوانند
 او رنج بر وزن فروردین بمعنی او رنج است و آن می باشد از طلا و نقره که زنان در دست
 و پای کنند و رنج بر وزن سوکت مکر و فریب و دغا و خدعه باشد و بمعنی او رنج هم هست
 که تخت پادشاهانست و بمعنی شان و شوکت و عز و شکوه و عظمت و زیبایی و بهائین آمده است
 و نام یکی از پسران که پیشین بر کینه است او پدر لهر اسپ بوده و بخت و طالع و زندگانی را
 هم گفته اند و درودخانه عظیم و بزرگ را نیز گویند مطلقا همچو رود نیل و دجله بغداد و امثال
 آنها و بمعنی دریا هم نظر آمده است که بر پی بحر خوانند و سیاهی را نیز گفته اند که در مقابل سفید است
 او رنجیدن بر وزن برهم چیدن مصدر آوردن دست بمعنی فریب دادن و مکر و حيله نمودن
 او رنج بر وزن فوہنک تخت پادشاهان باشد و بمعنی عقل و دانستن و فریب و شادی و خوشحالی
 و زندگانی هم هست و مکر و فریب و حيله را نیز گویند و نام شخصی است که او عاشق کلچم نامی بوده
 و نام جانور که هم هست که بران ارض خوانند و رنج بر وزن فرزند نامی پرده است از موسیقی و نام
 لحن سیم است از سیمین باز تدا و رخت بر وزن و معنی افر و ختن است که روشن کردن آتش و چراغ
 باشد و رنج بفتح اول و ثالث و سکون ثانی بمعنی ابره است که روی قبا و کلاه و امثال آن باشد چه در فارسی
 با و او هم تبعی می یابند و ریا بر وزن یوریا نام شخصی است که داؤد علیه السلام او را بچنگ فرستاد و
 او در چنگ کشته شد و داؤد زن او را خواست و سلمه ان علیه السلام از آن زن به سر رسید و بعضی
 گویند جدملد ری سلمه ان است و جمعی گویند برادر داؤد علیه السلام بود او رب بضم اول و خفه ثانی
 و کسر ثالث و سکون ثانی و باینجا است که در عربی محرف و بترکی قبجاج گویند و ریب و کسر
 ثالث و سکون و او بر وزن و معنی او رب است که بترکی قبجاج و بعرب محرف گویند او را
 باشد دید ثانی بر وزن هوز فوخی از هر چه بزرگ باشد و بفتح اول و کسر ثانی و کسر اول و ثانی
 هم آمده است گویند عربی است او را بر وزن و معنی افر است که یاد بان کشته و دست افرایشه
 و ران و کفش و پافزار و دارویی کرم باشد مثل فلفل و دارچینی و ریزه و غیره که در دیک طعام
 ریزند و از ایشان بر وزن و معنی افزایش است یعنی زیاده شدن او را با زای فارسی بر وزن و وزن
 بمعنی انداز باشد که از انداختن و افکندن است و بمعنی فاعل هم هست که اندازنده و افکننده باشد و آخر
 باین معنی هم آمده است یعنی بیدار و پی فکر و قتل و کشتن را نیز گویند که از کشتن باشد و از بر وزن و معنی

باشد و نام یکی از اهرای هرام چوپن هر هست این غن بکسر اول و سکون ثانی مجهول و زای هوز
 و غین نقطه دار مصنوم بنون و چم زده جوال را گویند و بضم زای فارسی هر بنظر آمده است اینک
 باثانی مجهول و زای فارسی بر وزن میخک شراره آتش را گویند اینک بکسر اول و سکون ثانی و سین
 پی نقطه بالف کشیده نام پیغمبر است از پیغمبران بنی اسرائیل و نام صحف بر اهلیم علیه السلام هم هست
 و بمعنی این زمان و این دم و الحال باشد ایشان بر وزن خویشان ضمیر است نسبت بذوی العقول
 حاضر بطریق تعظیم و جمع نیز استعمال کنند ایشان بر وزن و بمعنی پیشه و جنگل باشد و جاسوس
 و چاپلوس را نیز گفته اند این شهر یا نام روزی ام هست از ماههای ملکی و خطاب بکلاتر و شهریار
 هر هست این شهر یا باثانی مجهول بر وزن خویشی وصف زنان است همچو پی و بیگانه و بیگانه
 بکسر اول و ضم غین نقطه دار بر وزن پیمده بمعنی سبکسار و پیوده کوی باشد و یا بمعنی
 بفتح اول هر آمده است ایفده بافا بر وزن و بمعنی ایفده است که پیوده کوی و سبکسار باشد
 که هرزه چانه گویند ایفون بکسر اول بر وزن و سکون ثانی و قاف بواور سیده و بنون زده
 بلغت رومی کلی است بغایت بد بوی کند و بعبر پی و رد المنق خوانند زن آن بزنک کل سرخ
 مانند ایک بکسر اول و سکون ثانی و کاف فارسی و لایق است از ولایات فارس ایک باون
 ایک معلوم و بای ایجد بالف کشیده و واو مفتوح بنون زده نام کتابی است در مذهب
 مغان و کیش آتش پرستان و یا بمعنی بجای بای ایجد میم و بجای واو دل هم بنظر آمده است الله اعلم
 ایک بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی مفتوح برای قرشت زده و لایق است که باکر شهرت
 دارد و بعبر پی و ج و بیونا یعنی اقارون خوانند سفید و سطر و کوه دارد باشد ایک بکسر اول
 و سکون ثانی مجهول و لام بلغت سریانی یکی از نامهای خداست تعالی است جل جلاله و زبان ترکی
 بمعنی دوست و موافق و رام باشد که نقیض وحشی است و جردمان و جماعت را نیز گویند و هیل
 را هم میگویند قافله صغار باشد و بکسر اول و فتح ثانی مشدد کا و کوه باشد گویند چور و باد
 شود بینی خود را بر سوراخ مانهد و بنفس مار را بجانب خود کشد چنانکه مقناطیس آهن را و
 چون مار را بخورد شفا یابد بعبر پی بقر الوحش خوانند و بعضی گویند ایک کوسفند کوهی است و خون
 او علاج کسی است که زهر بوی داده باشند و بضم اول هم گفته اند ایلا بر وزن زیبا نام پهلوانی بوده
 از ترکستان ایلاق بر وزن قیماق نام شهر است از خطا و قیلاق و نام درختی هم هست
 ایلاوس بکسر اول و ضم واو سکون سین پی نقطه بلغت یونانی قسبی از قولنج است و از نملک
 می باشد ایلا و بفتح اول و کسر واو بر وزن دریا دل نام کوهی است و کوه را عرب جبل گویند
 ایلاخ باخای نقطه دار بر وزن فیل بان لقب سلاطین مغول است همچنانکه قیصر از سلاطین
 روم و خاقان از چین ایلا بکسر اول و دال پی نقطه و کاف فارسی و سکون ثانی و نال و زای
 نقطه دار نام پادشاهی است مشهور و گویند این لفظ ترکی است ایلا بفتح اول بر وزن نغزک نام شهر است

در نرگستان منسوب بخوان و بکسر اول نیز آمده است و نام پادشاه یغما هم است که نرگستان
باشد یا بول برون معقول بلغت سربانی نام ماه دوازده سال و میان باشد و آن بودن افتا
درین زمان از واسط برج سنبله تا واسط برج میزان ایلین برون کیمیا بلغت سربانی که لغت ترسیان
باشد نام امیر المومنین علیه السلام است و نام یکی از پیغمبران نبی اسرائیل و نام شهر بیت که
ایلیای پیغمبر منسوب بآن شهر است و نام بیت المقدس هم هست و بعضی گویند نام اصی خضر علیه السلام
است و نام یکی از فتحهای عمر خطاب و معنی آن صدیق است و باشد ایم برون جلدی را گویند
که زین حردی باشد برون ایچک و آهن را گویند و آن آهنی است که زمین را بدان شد بار کنند
و بعضی گویند ایم جوی است که کواکب را بر آن نصب کنند و زمین را بشکافند و آنرا بر عی ستر خوانند
ایم بفتح اول برون خنجر که سربانی را گویند که بر جوب قله نصب نمایند و بدان زمین
شمار کنند و بکسر اول هم آمده است ایم بفتح اول برون خیمه بمعنی اکون و این زبان
و این دم باشد و هرزه و یاوه و بیهوده را نیز گویند و بکسر اول بمعنی اینچین و همچنین است اینت
بکسر اول و سکون ثانی و نون و فوقانی بمعنی اینت بفتح اول نون است یعنی این تر این چنانکه
گویند اینت میرسد یعنی تر این میرسد و بمعنی زیه و په په و خه خه که کلمه تحمیل است هم
گفته اند اینت بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و سین په نقطه هر چیز بسته را گویند که بدشوار
و اشود و ریل جل گردد و ظاهر این لغت با اینت بانون بای حیطه تصحیف خوانی شک باشد
و در اصل این لغت اینست برون برجسته است چنانچه در بیان هم بانون گذشت اینت بفتح
ثالث برون میرفت بمعنی حاجت از کسی خواستن و اسقدا علی مطلب نمودن باشد اینت بفتح ثالث
برون میرک مصغری است که اشارت بقرب و نزدیک باشد و بصم ثالث آله را گویند که از بدن
اطفال بر می آید برون ریوند بمعنی آید است و آن عددی باشد محمول میان سه و نه و آنرا بر
بضع خوانند و سخن عجیب و سخن از زنی شک و زپ را نیز گویند و بمعنی چندان و چیزین هم
آمده است ایوان با ثانی محمول برون و یوار وقت عصر باشد که نماز دیگرش شک گویند چنانکه
شکیر صبح را خوانند و راه رفتن وقت عصر ایوان اگر در وقت نمودن صبح را شکیر نمودن گویند
ایوان با ثانی محمول برون شیراز بمعنی آراسته و پیراسته باشد ایوان با ثانی محمول برون
شیراز بمعنی ایوان است که آراسته و پیراسته باشد ایوان برون کیوان صغره و طاق را گویند
ایوان بفتح اول و سکون ثانی و ثالث تلف کشیده و نون مکسور و سین په نقطه زده نام شهری
باشد از فرنگ و در آن شهر کسای است که هر سال در وقت تحویل آفتاب برج جدی سار بسیاری
آید و هر یک زینونی در مقدار بود و مجموع زینونهار ادادان کلیسیا میریزند گویند نقد زینون جمع
میشود که ساکنان آنجا را تمام سال کافی است و نیز گویند که در صد فرسنگ آنجا درخت
زینون نیست ایوان بکسر اول و سکون ثانی و واو و مفتوح برای نقطه زده بمعنی ایوان است که

آراسته و پیراسته باشد ایوز بروزن پیراسته ایوانه است که آراسته و پیراسته باشد و یابن
 معنی پارای پی نطه هم آمده است ایوز بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث و میم مکسور
 بنون زده بلغت زند و پازند چشم را گویند که بر پی عین خوانند ایقان باهای و قاف بروزن
 پهلوان خردل صحرای است و آن رستنی باشد که بر پی جرجیر خوانند گویند که آب را بگیرند
 و در پای درخت انار ترش بریزند اناران درخت شیرین کرد که در کتاب برهان عالم
 در حرف بای ایجاد با حروف الف و صیغه بر بست و پنج بیان و محتوی بر یکبار
 و پانصد و هفتاد و شش لغت و کنایت بیان اول در بای ایجاد بالف مشتمل
 بر سیصد و پنجاه و پنج لغت و کنایت با معنی مع است که بجهت مصاحب باشد
 و معنی به بفتح بای ایجاد و مضاف با ساجی اشها مانند است باوریزه با و کد و با و مثال از حقیق
 باد و باشد هم هست با و ش با هم می آید و اوریسیه بروزن پاپوش خیابن بر کی باشد که بجهت
 تخمین کاه دارند و خوشه کوچک انکور رانیز گویند باب سکون بای ایجاد شایسته و در خود
 باشد چنانکه گویند باب فلانی است یعنی شایسته فلانی است و معنی باره و حق نیز هست همچنانکه
 گویند در باب فلانی معنی در حق فلانی و در باره فلانی و معنی پدر هم آمده است که بر پی والد
 گویند و یابن معنی بلغت زند و پازند بای فارسیه باشد و بر پی در خانه را گویند یا با ثالث بالف کشیده
 پدر و جد را گویند که پدر و پدر مادر باشد و سر کروه و ریش سفید طایفه قلندر رانیز یا با
 میگویند یا پادشاه دست زدن کنایه از برای پادشاه کردن باشد در هر خبر یا با برای
 قرشت بروزن ناهاری بلغت یونانی فلفل سیاه را گویند که در آتش و طعام کنندا کرن بعد از
 جماعت بخود بر کمر دهر کز آستان نکرد باب زب بروزن باد زن شیخ کیاب را گویند
 مطلقا خواه آهنی باشد و خواه چوبی باب بروزن ناوک بمعنی امیر و اسوار باشد و پادشاه
 عظیم الشان که اردشیر دختر زاده او بود و او را بدان سبب اردشیر یا بکان گفتند و پرورنده
 و پدر رانیز گویند و نوعی از فیروز هم هست که آنرا شهر یا بکی میگویند و تصغیر باب هم هست چنانکه
 مامک تصغیر مام است و این تصغیر بجهت تعظیم است باب بکسر ثالث بروزن قابل بلغت
 یونانی نام استان مشتری باشد و بعضی مشرق را بابل گفته اند و نام شهر است مشهور در
 میان عراق و عراق وسط عالم است پس این اعتبار بابل مرکز دایره عالم باشد و از ایران سبعة عراق
 عربست و در کنار فرات بر جانب شرقی واقع شده و از اقلیم سیم باشد و از اقلیم بن انوش بن
 نوح علیه السلام بنا نموده بود و طهمورث دیوبند پیشدادی تجدید عمارتش کرد و بعد از آن
 نمرود و ضحاک علوی از اژدها خود ساختند و ضحاک در آنجا قلعه ساخته بود و آنرا گذرد
 و بهشت هک نام نهاده و بعد از ضحاک ملوک کغان آنرا دار الملک خود کردند و بعد از آن
 نیز خراب شد سکندر و الفهرست تجدید عمارتش کرد و اکنون باز خرابست و از توابع

کفایت هم از برای قاطع
 در حرف بای ایجاد با حروف
 الف و صیغه بر بست و پنج بیان
 و محتوی بر یکبار
 و پانصد و هفتاد و شش لغت
 و کنایت بیان اول در بای ایجاد
 بالف مشتمل بر سیصد و پنجاه و پنج
 لغت و کنایت

شهر حله است و بر سر تکی که قلعه آن شهر بوده جای است عمیق گویند هاروت و ماروت در آنجا
 محبوس اند و بضم ثالث هم آمده است با بونه با تایی قرشت بروزن پالوده کوزه پر آب را گویند و با بونه
 بجای حرف ثالث تایی قرشت هم آمده است با بونه بانون بروزن دار و نه یکا می است معروف که آنرا
 القحان گویند و پالوچ معرب است پویدن آن خواب آورد اکراب آنرا بگریزند و بر دوش
 و ذکر بمالند فونت تماچی در جماعت دهد و اکرد در خانه بگذرند جمیع کزندگان بگریزند و آنرا
 بعربی تفاح الارض خوانند با بونه کا و با کاف فارسی بالف کشید و او زده کی است بیرونش
 سفید و لند و تشرزد چه باشد و آنرا بعربی جوقالب قرا حذف المرحیه گویند بایران بروزن
 آوینان کفیل و ضامن و میانی را گویند و محف با دیزن هم هست که با دزن باشد بایران
 بروزن تابیدن بمعنی بایران است که ضامن و کفیل و با دزن باشد با تریکس تایی قرشت بروزن
 شاطر نام مرذی بوده مجهول و کلنک را نیز گویند و آن پرند معروف و بفتح تایی قرشت
 هم گفته اند با تری بفتح تا و رای قرشت دف و داین را گویند با تری بضم اول ثالث و سکون
 سین پی نقطه بلغت اهل اشیا نکاره ترخ باشد و آن میوه ایست معروف که پوست آنرا
 حرا کنند و با شین نقطه دار هم آمده است با تری کان با کاف فارسی بروزن و معنی
 باد بخان است با تری بفتح ثالث و کاف فارسی و سکون تون و لام نام کتاب معتبر کفر هندی
 با تری ثالث و او رسیده بمعنی با تری باشد که ترخ است و حب السلاطین را نیز گویند و نام یکی از
 پادشاهان چنگیز هم هست با تری با تری با تری بروزن ماسوچر کوزه پر آب را گویند با ج
 بروزن عاج مال و اسبابی باشد که پادشاهان بزرگ از پادشاهان زیر دست گیرند
 و همچنین سلاطین از رعایا ستانند و زری که راهداران از سوداگران بگیرند
 و خاموشی باشد که مغان و آتش پرستان در وقت بدن شستن و چیزی خوردن و بر ستش
 و عبادتی که معمول ایشان است بجای آورند با جک بروزن آهنک روزنه و دریچه کوچک
 را گویند و ظاهر که این لغت با جهک است که مصغریاچر باشد و با جرخف با جرخ و با جرخ
 بمعنی باد گیر و باد گیر جای و روزی که باد از آن آمد و شد نماید الله اعلم با جرخ فصحیم
 بروزن راجه دریچه و روزنه را گویند با حور با حای حطی بروزن اکافور بخاری
 را گویند که در هوای گرم از زمین برخیزد و در عربی بمعنی بسیاری و سختی گرما باشد
 با حور با زیادتی الف لفظی است یونانی بمعنی روزگار آمده و یا حور آن هفت روز است
 و بعضی گویند هشت روز است و آن از نوزدهم تموز باشد و در آن ایام آغاز شکستن کرما بود
 و بعضی گویند معنی این لفظ شده و زیادتی گرما باشد و بعضی گویند این لفظ مأخوذ است از
 بحر بمعنی حکم یعنی ازین روزها حکم کنند بر احوال ماهها خزان و زمستان و روز اول آن
 دلیل تشرین الاخر تا آخر هر چه در آن روزها واقع شود از کرما و سرما و باران و صیغ در آن

ماهها این چنان بود و جمعی گویند روز اول آن دلیل ماهی است که آفتاب در برج اسد باشد
 و روز دویسم در سنبله و همچنین تا جوت که هشتم است بر حکم مذکور از باران و امثال آن باخ
 باخای نقطه دایر بر وزن شاخ یعنی راه باشد که عرب طریق گویند باختر یا نای فرشت بر وزن
 کاشتر مغرب را گویند و بمعنی مشرق هم آمده است باختر بفتح ثالث و سکون راء ی نقطه
 و نای نقطه در نام قصبه ایست در خراسان و نام کوشه باشد از چهل و هشت کوشه موسیقی
 باخسه با سین یه نقطه بر وزن باخچه راء ی باشد بغیر از هر استعارف خانه که از آن راه
 نیز آمد و رفت توان کرد و فشر حجام راء ی گویند باخور بر وزن کافور نام جدا برایم
 است علیه السلام که پدر تارخ و پسر سماروغ باشد گویند سکه درم در زمان او هم رسید
 باخویش بکسر ثالث و سکون و او معدوله و تختایه و شین فرشت سر پاسبان و بریدن
 و غوطه خوردن باشد و بمعنی تنهایی هم هست باخه بفتح ثالث کاسر پشت و لاک
 و پشت را گویند باد بر وزن شاد معروفست که یکی از چهار عنصر باشد و نام فرشته ایست
 موکل بر ترویج و نکاح و نام روز بیست و دوید از هر ماه شمس باشد و تدبیر مصالح آن روز
 بدو تعلق دارد نیکست درین روز نوبت بدین و نوبت بشیدن و بر اسب نوسوار شدن و کایه از
 حرف و سخن هم هست و بمعنی نابود و هیچ باشد و کایه از تقدیر و تیر هم هست و مدح و ثنار را
 نیز گویند و بمعنی آه و ناله نیز آمده است و نام کنج دوی است از جمله هشت کنج خسرو پرویز
 کنج باد آورده یں است و بمعنی نخوت و غرور و خود بینی هم هست و اسب راء ی گویند که بعد
 فرس خوانند و بمعنی شراب هم بنظر آمده است و مخفف باد نیز هست باد آبله آبله هلاک
 کشته را گویند و بعرفه جد ری خوانند باد ابر ناک بفتح راء ی فرشت و سکون نون و کاف فارسی
 ترنج را گویند و آن میوه ایست معروف که پوست آن را می سازند و آن را باد ابر ناک هم میگویند
 باداش بر وزن آداس مکافات و جزای یکی را گویند و یا بای فارسی هم آمده است با افرا
 با فا و راء ی فرشت بر وزن آرمگاه بمعنی عقوبت و جزای کناه و مکافات بدی باشد و باد
 فرزاین گویند که بازیچه اطفال است و آن پوست پاره باشد مدور که ریمانی در آن گذرانند
 و در کماش آورند تا بگردش در آید و صدای آن ظاهر که در دیاد افرا بر وزن ماه در ماه
 بمعنی باد افرا است که جزا و مکافات بدی و بازیچه اطفال باشد با ذافین بحذف الف سیم بمعنی
 باد افرا است که مکافات بدی و فر فرک اطفال باشد با و ام شکوفه نشان کایه از چشم گریان
 باشد با و ام بفتح میم بیله ابریشم را گویند و بمعنی نکین و مهمران کشتن هم آمده است و چشم
 میانی بدی باشد که از طلا و نقره سازند و بر کلاه طفلان دوزند و خال کوشنی را هم گفته اند
 و آن آخ میمانند است که پیشتر از بشره مردم بر می آید و هر دانه و حلقه از زنجیر راء ی گویند و رقع
 و پنبه را گفته اند که درویشان بر خرقه حرقه را هم میگویند یعنی خرقه از پارهای رنگین فراهم

دوخته شده باشد و جلسی را برایش باشد و هر جنس مطبوع را نیز کشند و باد آن برون نماند
مخفف آبادان است که نفیض خراب باشد و بمعنی باداش و جزای سنگی هو بنظر آمده است باد آن
نوعی از درخت انجیر است که پیش از هر درختان میوه دهد و انجیر آن کالک و پربادی باشد
باد آن فیروز نام شهر اردبیل است و چون فیروزان شهر را بنا کردند باین نام موسوم ساخت چنانچه
بمعنی آبادان است باد آنکین نام یکی است که هرگاه مزارع آن خواهند که غله را از کاه جدا کنند
و باد بناشد آن کالک را بدست مالند و بر آن را بر هوا پاشند باد هم رسد باد آن نام کنج دیو و
از هشت کنج خسرو و پرویز گویند قصر کنج از زر گوهر یکی از جزایر حصیه میفرستاد اتفاقا باد کنج
را بخواب آورد و خسرو آورد و او آنرا متصرف شد و باین نام موسوم گشت و نام بوته خاریست سفید
و در آن بقدر یک زرع در نهایت خفت و سبکی که پیشتر در زمین ریخت بوم و دام کوهها دید و
خارشابوه شود کل آن بنفش و سرخ و سفید می باشد و تخم خشک میماند و بعمر شوکه البضا
خوانند و نام موضعی است نزدیک شهر واسط و نام نوایی است از موسیقی و کثایه از جزیری باشد
که مفت و پی تعب بدست آید باد آور در برون بالاک در بمعنی باد آورست که بوته خا شوکه
البضا و نوای از موسیقی و غیره باشد باد اوله با و او برون و بمعنی باد آبله است که آبله هلاکت
باشد باد لهنک بکسر ثالث صوت و نقش خوانند که گویند که باد یا با یای فارسی بالف
کشیده کثایه از صریح السیر و تیرنگ و تند و باشد کثایه از صفت اسب واقع شود باد بان
با یای جدر برون آسمان پرده باشد که بر تیر کشی بندند و تیر کشی را نیز گفته اند و دست زیر
و دست بالای قبار هم گویند که از دو طرف بر زیر بغل چپ و راست بسته میشود و آستین
و کربیان قبار هم گفته اند و کثایه از شخص سبکی و بی باقی باشد که مردم کمتر توانست گذر خلا
لنکر که شخص نا کار باشد باد بان اخضر کثایه از آسمان و فلك عرش و کرسی باشد باد بدست
مردم بچا صلو و هیچ کاه و تندی دست و مغلر را گویند باد بر بفتح بای اجد و سکون رای قرشت
کاغذ باد یا شد و کسی را نیز گویند که هر روز بخیزد و منصب خود بمردم عرض نماید و هیچ
کار از او نیاید و او را بر بفتح فیاض میگویند و بضم بای اجد چیری باشد که از چوب تراشند
و اطفال را بیهوش در آن پیچند و از دست زها کنند تا بر زمین کردن شود و هر چه که بفتح
را بر طرف کند آنرا نیز باد بر گویند باد بر یا یای فارسی برون و بمعنی دویم باد برست و آن
شخصی باشد که پیوسته حرفهای دیگرانه گوید لیک کار پی از و نباید و چوپه را نیز گویند که
سر آن از دیوار عمارتی بیرون باشد و بعضی چوپه را گفته اند که دوسر آن را در دیوار
عمارت نصب کنند و چوبی باشد که طفلان را بیهوش بران پیچند و از دست گذارند تا در
زمین کردن شود باد بران بنفشید رای قرشت بمعنی اول باد پراست و آن شخصی باشد
که پیوسته از خود گوید باد برک بفتح بای اجد و رای قرشت و سکون کاف کاغذ باد را گویند باد بر

بفتح بای فارسیه و سکون رای قرشت و او بالف کشیده خانه را گویند که باد گیر داشته باشد و
گذرگاه باد و روزی را گویند که بجهت آمدن باد گذارند و بمعنی تفاوت هر آمدن است یعنی
شخصی که پیش او همه چیز مساوی باشد باد بروی بکسر ثالث کثایه از عجب و تکرر و غرور باشد
و سکون ثالث مردم صاحب تکرر و خداوند غرور را گویند باد بر بفتح بای اجد و رای قرشت
نام روزیست و دوپنجماه باشد گویند هفت سال در ایران باد نیامد درین روز شبانه
پیش کسی آمد و گفت دوش آنقدر باد آمد که موی بر پشت کوسفندان بچنید پس در آن
روز نشای کردند و خوشحال نمودند و باین نام شهرت یافت باد بر بفتح بای فارسیه و رای قرشت
تراشه چوب را گویند که در وقت تراشیدن چوب ریزد باد برین بکسر ثالث باد صبارا گویند
و آن از مابین مشرق و شمال و زد و بعضی باد دیوار باد برین گویند چنانکه شمس فریفته است
بزیچ برین بی مثال فرمانت ز سوی غرب بنبارد و زید باد برین باد پیچ بر وزن بار پیچ ریمانی باشد
که در ایام عید و جشن از جای آویزند و زنان و کورکان بر آن نشینند و در هوا آیند و روند
و باین معنی بجای حرف ثالث زای نقطه دار هم آمده است باد برین باد زین را گویند و برین حروف
خوانند باد پیا بای فارسیه بر وزن کار خمر مردم مفلس لا ابا لپی فایده کوی و پیا حاصل و دروغ
کوی را گویند و کثایه از اسب و استر و شتر و شتر نیز رفتار و مردم سبتاح و پیابان کرد باشد
باد پیا بون کثایه از کاهای بی نقطه نفع و بی هوده و بی فایده کردن و سخن غیر تحقیق گفتن
باشد و بمعنی شراب خوردن هم نظر آمده است باد خمر بر وزن چار تخم رازینانه و بادیان را
گویند باد خان با خای نقطه دار بر وزن آسمان باد کیر و گذرگاه باد باشد مطلقا خواه در
بلندی و خواه در پستی باد خای بر وزن شادمانی نام چشمه ایست در قریه هوا که یکی از
از قریه دامغان است گویند اگر اندک چیزی خمر دارد در آن چشمه افتد باد طوفان بر تپه
شود که آدم را ببرد و اسب را بسیند از باد خمر بر وزن باد زن و بکند باد را گویند و باد کیر
و خانه باد کیر دار نیز گویند چه خمر بمعنی خانه است باد خوان با و و معدوله
بر وزن شادمان کثایه از مردم هرزه کوی و خوش آمد کوی باشد و معروف را نیز گویند
با خورک مرغی است سیاه و کوچک و او پیوسته در پیروازی باشد گویند غریب او باد است
و اگر در جای بنشیند دیگر نتواند برخاست و بعضی آبایل همان است باد خون بضم
دایع و سکون و او و نون را بکند باد و خانه باد کیر دار باشد باد دار ابدال اجد بر وزن
خاکسار مردم بی تعلق و هیچ انگار باشد و مردم متکبر و صاحب غرور و پیا و آماس
کرده را نیز گویند و کثایه از مردم دنیا دار هو هست و کسی را نیز گویند که جز داشته باشد باد
دور بضم بای اجد و سکون و او و رای قرشت باد ی باشد که از مابین مغرب و جنوب
وزد باد در سر داشتن کثایه از غرور و تکبر داشتن باشد و کسی را نیز گویند که اندک بشمائی باشد

کند باد در کف کثایه از پها حاصل و تھی دست و مفلس باشد و باد در کف داشتن پها حاصل و مفلس
و تھی دست باشد باد در مشت بمعنی باد در کف است که پها حاصل و تھی دست و مفلس باشد
باد رز نام بکسر رابع و سکون رای فارسی و نون بالف کشید میم زده غلبه و بسیاری خون را گویند
در اعضا که بسبب آن ریشه او دملها آلود کند باد دست مردم تھی دست و مسرف و هرزه خرج
و تلف کنند را گویند باد دم بفتح رابع و سکون میم کثایه از کسی است که خود را پراز باد غرور و نخوت
کند و منکر و متحیر نشیند باد ران بارای قرشت بروزن آسمان نام فرشته ایست که باد را
حرکت دهد و از جای بجای برد و مردم متکبر و صاحب نخوت و طالب سری و سروری باشند
و باد زن و حروحه را نیز گویند و فاعل و امر باین معنی هم هست باد رس بروزن داد رس خانه را گویند
که از چهار طرف آن باد آید باد دم بضم رای قرشت و سکون میم پیوده و بتاه و از کار باز مانده
را گویند و کارهای پیوده و عبت را هم گفته اند و مردم رعیت را نیز گویند و بفتح رای قرشت هم بنظر
آمده است باد رنگ بفتح رابع و سکون نون و کاف فارسی نوعی از خیار باشد که خورند و ترنج را نیز
گویند و آن میوه ایست که پوست آن را بر با سازند و بمعنی اسپ جلد و تند و تیز هم آمده است و نوعی
لکوان باشد که آنرا بیاویزند و طفل را در آن خوابانند و حرکت دهند و بیماری باشد که بسبب
غم و غصه خوردن عارض شده باشد و آن چنان بود که در روده دردی و نفخ و قراقری بهم رسد
و ناف پیچش کند باد رنگ بویه بروزن و بمعنی باد رنج بویه است و آن کما یاه باشد که غرق
و هلاک کند و امر ارض شود و بیهوده را نافع باشد و باد رنج بویه معرب آنست و در عربی بقوله
ترجیه گویند باد رنگ بکس کثایه از شعریست که قصیده و غزل و قطعه و رباعی باشد
باد و بروزن ناز بوی بخانی است که آنرا یاد رنج بویه گویند نوعی از خیار باشد که بعر پ باد و غ خوش
و بعضی گویند باد روزه ایست که برکش پس پر غم میماند و بوی ترنج میدهد باد روج سکون
جیم کلستان ابرو و زایشد بوشیدن آن عطسه آورد و گردن عقرب را نافع باشد و آنرا
بعر پ ضوحر و مفرج القلب الخزون خوانند و بعضی گویند زیمان کوهی است باد روزه بفتح رای
نقطه دار بمعنی هر روزه باشد و خوراک و فونت هر روزه را نیز گویند و جامه کهنه و لباسی که
هر روز پوشند و چیری را نیز گویند که مردم را همیشه در کار باشد باد روزه بفتح نون باد رنج بویه
را گویند و آن زحمانی است معزوف باد رنگون ثالث بروزن پادشاه سخن گفتن پادشاه
بود و تنیدی و تیزی در کارها را نیز گویند و بمعنی پاچه شلوار و تنبان هم هست و باین معنی بفتح
ثالث هم آمده است باد ریس بکسر رابع و سکون تحتانی و سین بی نقطه جرم با چوپا باشد مدور
که در کالوی دوش کند بجهت آنکه ریمانی که میرسد یک جا جمع شود و بعر پ فلک خوانند
و بعضی تا پ را گویند که زنان بدوش دهند و نیز تحتی که در میان سوراخی را که بر سر چوب خیمه
گذارند و بمعنی باد زن هم آمده است باد ریس بفتح سین بی نقطه بمعنی باد ریس است که آن

وچم بختا نی رسید قولنج و نخی را گویند که در پشت آدمی بصرسد و بسبب آن پشت خم گردد
 باد کند بکسر ثالث و ضم کاف فارسیه و سکون نون و دال اجد باد بست که در خصیه مردم بدید آید
 و بسبب آن خصیه بزرگ شود و درد کند و آنرا بر پی فتق گویند باد کیو بکسر ثالث کایه از نحو
 و تکرر و عظمت باشد هرگز ناز اچنانکه باد بروت مردان را دمیچ و باد مسیحا کایه از نفس غلبه
 است علیه السلام که مردم زنده میگرد باد مهر مهره ما راست و آنرا از سرافعی برخی آورند و آری سیاه
 رنگی باشد گویند اگر بر صوف سیاه یا کبود مالند سفید گردد و هر چند بشویند نرود و همچنان
 صوف داغدار بماند و امتحان آن باین است و گزید که مار را نافع است چون بر جای که مار گزیده باشد
 بگذارند فی الحال چسپد و عوام مهر سفیدی را گویند باندام هلیله که شاطران بر پای خود بندند باد بخ
 بکسر ال و سکون نون و چم بمعنی ناریکل است و آنرا جوزهندی گویند باد نکان با کاف فارسیه و وزن
 و معنی باد نجان است و آنرا بر پی حدق گویند و باین معنی بجای قاف جیم هم نظر آمدن است باد فوا
 بکسر ثالث و فتح نون و و او بالف کشیده صوت و نقش و خوانند که گویند که را گویند باد نوروز
 بمعنی باد بهار است و نام لحنی باشد از موسیقیه باد وید بضم ثالث و پای اجد بختا نی رسید و بنال
 نقطه در زده بمعنی پنهان و ناسودمند باشد باد و دم بضم اول و فتح دال و سکون میم غور
 و تکرر و عجب و تحیر و خود ستانی و خود نمایی باشد باد هراه باد شمال را گویند و آن طرف شرق
 است بجانب مغرب برخلاف باد دیور باد هرزم بازای هوز بر وزن شاه پرده افسوز را گویند که
 دزدان بر صاحب کالا بدیند تا خواب کران بر و مستی شود با دی بر وزن شادی یعنی همیشه
 و دیو پاشی و لجه منسوب بباد باشد از فحکیات همچو برج جوزا و میزان و دلو باد بخ بسکون چم
 چیزی باشد مانند ساق چا خشور که آنرا از پارچه رنگین قلی اجیده کنند و پیش تر شاطران و پیاده روی
 بر پای کشند بادیه غول کایه از نیای فانی باشد بار بر وزن کار چید معنی دارد بسته و خروار و قاف
 و آنچه بر پشت نتوان برداشت م ناجی است از نامهای خدای تعالی و بمعنی بزرگ و رفعت و شان
 و شوکت باشد م رخصت و اجازت را گویند عموماً و رخصت و اجازت و راه دخول ملاقات
 و در آمدن به پیش کسی باشد خصوصاً م کرت و مرتبت و قوت و دفعه را گویند م پنج وین هر چیز
 باشد م حرادف کار است چنانکه گویند کار و بار م جای انبوهی و بسیاری چیزی همچو هندی و بار و در بار
 و رود بار و جو بار و امثال آن هر بار تک را گویند همچو زلف مشکبار و ابرو بار و امثال آن و لجر یا
 ریدن هم آمده است یعنی بیارد مختصر یا هم هست م حاصل درخت را گویند از میوه و گل و غیره
 م اغشی که در زعفران و شک و غیر آن کنند ادیکان و جای کند را گویند م پرده و سر پرده و بارگاه باشد
 م یار و دوست را گویند م حمال زنان و حیوانات دیگر و پر کردن طیف از طعام م غم و اندوه و گناه
 بسیار باشد همچو با و کبری محتسب بقال و نانبأ و قصاب و امثال آنها را و دزد با بار گرفت م انباری
 را گویند که بجهت قوت زراعت بر زمین کمزور ریوند م سازهای مطربان نوازند همچو قان و نون و طنبور

ومانند آن ۸ آرد برنج و از زن باشد که بجهت بوزه مهیا ساخته باشند و هنوز آنرا صاف نکرده باشند
 ۱۶ نام دهی است از ولایت طوس ۲۱ آنچیز از زونقره در کداز نمند ۲۲ آنچیز نویسنده کان نویسنده
 ۲۳ هر چیز که آنرا خورند ۲۴ شاخ را گویند ۲۵ تکلیف ما لایطلاق باشد باراب برون و معنی
 فاراب باشد و آن نامیه است مشهور و وسیع در ماوراء النهر و زراعتی را نیز گویند که از آب
 رودخانه و کاریز حاصل شده باشد باراب نه نام کلاه که در روزهای باران بر سر گذارند و هر چه
 را که بجهت منع باران پوشند نیز گویند و نام قبیله است از ترکان بار بد بضم بای بجد و سکون
 دال پے نقطه نام مطرب خسرو پرویز است گویند اصل او از جهم بوده که از توابع شیراز است
 و در فن بر بطن نوازی و موسیقی دال پے عدیل و نظیر نداشته و سرود و سجع از خنجر عات و سست
 و آن سرود را خسروایه نام نهاده بود و بفتح بای بجد هم آمده است بارج شمع ثالث و سکون جیم
 سک انکور باشد و آنرا تازی عنب الثعلب گویند بارجا برون پارسا بمعنی بارگاه است که محل بار
 ملوک و سلاطین باشد بارجام برون کار نام مرچولی را گویند که دهن آن از پهلوی باشد و بر
 بالایی چار و اندازند و هر چه خواهند در آن کنند بارخدا حق تعالی را گویند جل جلاله و پادشاهان
 بزرگ و اولوالعمر و صاحب و خداوند و مؤلایان نیز گفته اند و شعر احمد دوح لایا بمعنی بار خدا
 خوانند و آن لفظی است مرکب بمعنی خداوند رخصت و بار و بار خدا یا بمعنی ای خدای بزرگ بارگاه
 برون کار دان خرچین و جوال و طریقه که در آن چیزی بکنند و صراحی و شراب را نیز گویند بار دل
 بکسر ثالث و رابع و سکون لام غم و اندوه دل و اندیشه روزگار باشد بار د و بادال پے نقطه برون
 آرزو چوپه را گویند که در زیر درخت میوه دار بکارند تا آنست که میوه لشکند بار د بکسون ثالث
 و فتح زای نقطه داه و دال پے نقطه سابع بمعنی پرنزدست و آن خنجر باشد مانند مصطکی
 و بعبر پے قنیه خوانند و در رم آنرا آب آب میوشند بواسطه اسود دارد بار زهران بامیم برون آب
 روان کتابه از حوا و پ و حیاهای روزگار و زمانه باشد بار سطر اربون بکسر ثالث و سکون سین
 پے نقطه و طای خطی باشد و رای پے نقطه مکسور و تحتانی بواور رسیده و بنون زده یعنی
 یونان و معنی آن بعبر پے حاجی بود و آن نوعی از غله باشد که هفتبرگه بکاود دهند کا و را فر به کند و بعبر
 ری الحام خوانند و آنرا بک بون بسیار دوست دارد بار لث بکسر ثالث و سکون کافی محقق بار یک
 است که در زمزم بکار کنند باشد بارگاه برون چارگاه خیمه پادشاهان و سلاطین را گویند و
 جای رخصت و انجازت باشد و شکم حیوانات ماده را هم میگویند بار که بفتح ثالث برون
 خانگی اسپ را گویند و بعبر پے فرس خوانند و بعضی گویند نوعی از اسپ باشد و بعضی اسپ بالایی
 بار کش را گفته اند و بمعنی قدرت و توانایی هم هست و روسنی و قجکی را نیز گویند بار گیر
 بارابع بتحتانی رسیده برای فرشت زده اسپ و شتر و امثال آن باشد از برای یاد کردن و سواری
 و بعاریت بکسی دادن و هودج و عاری را هم گفته اند و ماده هر حیوانی را نیز گویند بار کین

بکسر رابع و سکون تحتانی و نون ابکی و تالایه را گویند که در میان شهر و اندرون ده باشد
 و جای رانیز گفته اند که زیر آب حمام و مطبخ و امثال آن در آن جمع شود یا زمان بروزن آلمان
 نام یکی از پهلوانان توران است یا نام بروزن کارنامه یعنی اسباب تجمل و خشم و بزرگی
 باشد و منت نهادن بر کسی بر وانه و فرمان و رضا و رخصت دادن باشد بدخول خانه سلاطین
 و معنی بازش و بناها و لقب نیک و نفاخ و غرور هم هست و بمعنی مدح و نعت هم بنظر آمده
 است یا نهادن کایت از ناییدن باشد یا بروزن چار و حصار و قلعه را گویند یا رود
 بادال بروزن و معنی یارشد که داری تفکست و بلغت سریا به شور را گویند که جز و اعظم باروت
 باشد و آنرا ملک چینی هم میگویند یا روزه بفتح ثالث و زای هوژ و نون سکون رابع نام نوازی است
 از موسیقی یا روزه بازی هوژ بروزن یا لوده خوراک و قوت هر روزه باشد و ضروری و ما
 یحیاج هر روزه را نیز گویند از جامه و زیر جامه و امثال آن و جامه گفته را نیز گفته اند یا روزه بروزن
 فاروق بلغت رومی سفیداب قلعی را گویند یا بروزن دیوار و حصار قلعه و شهر را گویند و
 کرب و محنت و نوبت را نیز گفته اند و بمعنی دوست هم آمده است همچو غلام یار یعنی سپردوست
 و بمعنی حق و شان هم هست چنانکه گویند در یار فلان یعنی در حق فلان و در شان فلان و بمعنی
 طرز و روش و قاعده و قانون باشد و مشروطی را نیز گفته اند مست کنند که آنرا از اردبیل و
 و از نون و امثال آن سازند و بعربیه تفسیر خوانند و هر چیز زشت را نیز گویند و بمعنی زلف هم هست
 و کلاه و رمه کاو و کوسفند و اسب و امثال آن باشد و اسب را نیز گویند و بعربیه فرس خوانند
 یا نه هم کرایه از فلک نفسم است که فلک الافلاک باشد و آنرا بعربیه عرش خوانند یا ریه
 بروزن جاری ناجی است از نامهای بخدای تعالی جل جلاله و کاهی بر ملوک و سلاطین نیز
 اطلاق کنند و نام قصبه است در هندوستان و دیوار قلعه و حصار شهر باشد و از برای
 تقلیل و انحضام رهم هست همچو القصه و همه حال و بهر حال و بمعنی مرتبه هم گفته اند همچو
 یکباری و دوسه باری و بمعنی کله و ناجی هم آمده است و کعبه تین قلب را نیز گویند و هر چیزی
 که پیر و سنگین باشد یا ریون بکسر ثالث و سکون تحتانی و قاف بواور سیده و بنون زده
 بیونانی و لای است که آنرا شوکران خوانند و آن تخم پیچ زوچ است و از تفت که از ولایت یزد
 است آورند و آنرا دور رس تفتی گویند یا بروزن قازیرنده ایست مشهور و معروف که سلاطین
 و اگابر شکار فرمایند و کشادگی میان هر دو دست را نیز گویند چون از هم بکشانند و آنرا نیز که
 خوانند و بعربیه باع گویند و باین معنی بازی فارسیه هم آمده است و شهر و وجب را نیز گفته
 اند و آن مقداری باشد از دست مایین سرانگشت کوچک و انگشت شصت و دوش و باز و ویک
 بند انگشت را نیز گویند و بمعنی تکرار و معاودت و دیگر هم هست چنانکه گویند بازی بگو یعنی مکرر
 کو و بازیچه میگویند یعنی دیگر چه میگوید و بازیکنند را نیز گویند همچو قار باز و ریمان

باز و شب و امثال آن و آخر بازی کردن هم هست یعنی بازی و بازی کن و بمعنی کشاده هم آمده است
 که در مقابل بسته باشد و بسته را نیز گویند که نقیض فراز باشد و باز ماندن و و ماندن بمعنی رسیدن
 هم هست و بمعنی تمیز کردن و تفرقه نمودن میان دو چیز باشد و بمعنی جدا هم هست بمعنی
 فصل گویند و بمعنی عکس و قلب نیز آمده است و شراب را هم میگویند که بعربیه خمر خوانند و سق
 و طرف و جانب را نیز گفته اند و بمعنی گذرگاه سیل هم آمده است و باج و خراج را نیز گویند
 و باین معنی بازی فارسی هم در سنت با بازی فارسیه بروزن و بمعنی باج خراج باشد و آن
 رزیت که زبردستان از زبردستان گیرند یعنی پادشاهان بزرگ از پادشاهان کوچک
 ستانند و مالی که حکام از رعایا و از اهلیان را هدا را از سوداگر بکوبند و جزیه را نیز گفته اند و آن زری
 باشد که مسلمانان از کافران بگیرند و باع و قلاح را گویند و آن مقداری باشد از سر انگشت میانین دست
 راست تا سر انگشت میانین دست چپ وقتی که دستها را از بگشایند و بمعنی دوش و باز و یک بند
 انگشت هم هست و خاموش باشد که مغان در وقت بدن شستن و چیزی خوردن بعد از نهم
 مه اختیار کنند و نام قریه ایست از قزاق طوس و معرب آن فازست گویند تولد حکیم فردوسی از آنجا است
 باز بازی بالف کشیده بوز استیر باشد بموجب قرار داد رز نشست بهرام و هر استیری چهار مثقال است
 و بمعنی دیگر بیا هم هست یعنی بازی با زار زدن کثایه از فایده خاطر خواه کردن باشد باز از خاک
 بکسر رای قرشت پے نقطه و خای نقطه دار بالف کشیده بکاف زده کثایه از قالب آدج و عظمت
 بشریت را نیز گویند و کثایه از رونق امور دنیوی و آخری باشد باز از کان با کاف فارسی بالف
 کشیده و بنون زده سوداگر را گویند باز از کان با کاف بروزن مادر زن زنده و مله باشد که
 فقیر از و در ویشان بر جامه و خرقة دوزند و محل اخل مانند را نیز گویند که بعضی از سیاهیان
 بر پشت کریان جامه پنبه دار و چار قبت دوزند چنانکه سر مدخل بر میان هر دو شانه افتد
 باز آن بازی فارسیه و بای ایجد بروزن کاروان شخصی که باج و خراج از مردم میگیرد و او را باز
 دار هم میگویند و طایفه ایست از ترکمان بازیچ بروزن بازیچ مهر چند است که بر بر پیمان
 بندند و از بالای کهوانه اطفال آویزند تا ایشان بدان بازی کنند و آنرا بعربیه دودات گویند و بعضی
 گفته اند چهارچوب است و بر آن تختة با جامه وصل کنند که بمنزله کهوانه باشد اطفال را و در میان
 را نیز گویند که در ایام جشن و عید از جای آویزند و زنان و دختران بر آن نشسته در هوا آید
 و روند و باین معنی بجای بای ایجد فارسیه بنون هم آمده است باز خشین بکسر ثالث و فتح خا
 نقطه دار و خشین قرشت بتختایه رسیده و بنون زده نوعی از باز باشد که پشت آن سیاه و تیر
 رنگ و چشمهایش سرخ بود و این قسم باز را نرکان قزاق قوش خوانند باز خمد بکسر میم و سکو
 تختایه و دال کی که بعنوان طعنه صدارت کیه کند و بکثایه شخصی را باز نماید گویند باز
 خمد یعنی بطعنه سخن او را گفت و صدارت او کرد باز بروزن را زار بروزن زراعت گفته

را گویند و میرشکار و صیاد و نگاه دارند باز را نیز گفته اند و شخصی را نیز گویند که مردم را از کار و
 نگرانی چیری باز دارد و منع کند و امر بپایز داشتن و منع کردن هم هست باز را بازای فارسی بر وزن
 تاجدار یعنی باج بان باشد یعنی کسی که باج و خراج از مردم میگیرد باز داشتن کنایه از پنهان کردن
 و منع نمودن باشد باز دان بازای فارسی و دالاجد بر وزن پاسبان ظریفی را گویند که زرباجی
 که از مردم میگیرند در آن ریزند باز رکان بفتح ثالث مخفف باز را گناست که سوداگر باشد باز رند
 بر وزن بار پند سینه بند طفلان و بستان بند زنان را گویند باز رنگ با کاف فارسی بر وزن
 و معنی باز رندست که بستان بند زنان و سینه بند طفلان باشد باز سفیدر کنایه از آفتاب عالمتاب
 است باز کشا بضم کاف فارسی و شین نقطه دار بالف کشیده قوت حمزه انسانیه را گویند باز کونه
 بازای فارسی بر وزن و معنی واژ کونه است که بر عکس و قلب گویند و نحس و نامبارک را نیز گفته
 اند و بازای هوز هم در سنتست باز کیر بازای هوز بر وزن باد کیر مردم تارخ ران و تاریخی و
 موخر را گویند باز مان بر وزن آسمان یعنی توفیق باشد و امر بدیع هم هست یعنی موقوف دارد
 توقف کن باز ن بفتح زای فارسی و سکون نون کو سفند یا بزی را گویند که پیش پیش که برادر و
 و بر عری کر از خوانند باز نج بازای هوز و نون بر وزن بار نج ریمایه باشد که در ایام عید و
 جشن از جای آویزند و زنان و دختران بر آن نشسته در هوا آیند و روند باز و دادن کنایه از ایات
 دادن و مدد کاری کردن باشد باز و در از مردم دراز دست باشند و کنایه از غالب و ستوی
 شدن و دراز دستی هم هست باز و بر وزن کاف و ر نام جاد و کری بوده از توران که سحر و جاد و
 لشکر ایران را شکست داد و عاقبت بر دست رهام بن کووز رگشته شد باز بفتح ثالث مقدار
 کشادگی میان مردم و دست را گویند چون دستها را از هم بکشایند و آنرا بر عری باع و بترکی قولاج
 خوانند و فاصله میان دو دیوار و دو کوه را نیز گویند که عبارت از کوچه و دره باشد و جوب کنه که
 قبان و ترازو را از آن آویزند و جوبد بختی و سردستی قلند را نیز هم میگویند باز یار یا یای خطی بر
 وزن آبیاری بر کج و زراعت گفته را گویند و میرشکار و صیاد را نیز گفته اند باز یچه بفتح جم فاء
 آنچه بدان بازی کنند و سحر را نیز گفته اند باز یچه روم و رنگ سحر و روز شب را گویند
 و کنایه از دنیا و روزگار هم هست باعتبار شب و روز باز یچه باعتبار آنکه در سحر و جمل بر وزن
 کاجیر حصه و پاره از شب باشد چنانکه اگر گویند باز یچه اول و باز یچه آخر مراد از آن پاره اول و پاره
 از آخر شب بود بازی کوش با کاف فارسی و او رسیده و شین نقطه دار زده کنایه از شوخ و شنگ
 باشد باس بر وزن طاس یعنی قدیم باشد که در مقابل حادث است و فرس و پیم را نیز گویند و بخی
 قوت و قدرت عری است باسوس یا یای ججد بر وزن آنوس نوعی از ریحان باشد که آنرا هر
 ز کوش خوانند و بر عری اذان الف را گویند با ستار و پیستار از الفاظ مشتق است
 همچو فلان و بهمان و استعلا در اوصاف مجهول شایع باشد همچنانکه کاهی فلان بهمان

واجدا جدا استعمال می کنند با ستار و پشتا را را نیز جدا مذکور می سازند با ستان برون
داستان گفته و گذشته و قدیم و دیرینه را گویند و کنایه از دنیا و عالم و دهر و گردون هم هست
و بزبان دری تاریخ را گویند که احوال پیشینیان باشد و بمعنی مجرد هم بنظر آمده است که از ترک
و تخریب باشد با ستان نامه بانون بالف کشیده و میم مفتوح نام کتابی است از تاریخ فارسیان
باستی برون راستی بمعنی افتادگی و فروتنی باشد با سر م بفتح رای قرشت و سکون میم زمینی را گویند
که بجهت کشت و زراعت کردن آمده و مهیا کرده باشند و کشت زار را نیز گویند با سر م بفتح ثانی
و رابع کشت و زراعت را گویند و سکون ثالث و کس ثالث هم بنظر آمده است با ساک بضم ثالث
و سکون کاف خمیازه و دهان ده باشد و سبب آن خواب یا خارش است با ساک بحوال رفتن کنایه از
هفتانه شدن با حریم بدخو و معارض شدن با هر زن کو باشد با شام برون اشام پرده را گویند
مطلقا خواه پرده در باشد و خواه پرده ساز باشد بفتح میم چادرو معجزه باشد که زنان بر سر انداز
باشت بانای قرشت برون چاشت چوب بزرگی را گویند که سقف خانه را بدان پوشند
باشتین برون آستین باری میوه را گویند که از میان درخت بر آید پی نکه کل کدو بهار دهد و نام
بلوکی است از سبزواری اشکونه برون و معنی باژگونه است که برعکس و قلب خوانند باشتک
بر وزن آهنک خوشه انکور را گویند و نیز از درخت را گویند عموما و خوشه انکور کوچک که بر تاج
خشک شده باشد خصوصا و خیامی را نیز گویند که بجهت تخم نگاه دارند با شو برون ماشو چلیاس
را گویند با شوبه بفتح میم چادری را گویند که زنان بر سر کنند با شنه برون ماشه جانور بیست شکار
از جنس زرد چشم و کوچکتر از باز باشد و معرب آن با شق است با شنه فلک کنایه از آفتاب است و کنایه از
نیر طایر و نسر واقع هم هست و افتاد و صورت ندان جمله صور چهل و هشت کانه فلک با طس بکسر طاء
حطی و سکون سین بی نقطه بیو ثانی میوه ایست که آنرا قوت سه کل خوانند و برعکس ثمره العلیق
گویند و درخت آنرا سه کل نامند که برک و بار آرا با هم بخوشانند خضای باشد بجهت موی ریش
و کیس و امثال آن با عور با عین بی نقطه بواور سید و رای بی نقطه بالف کشیده نام پدر بلغم است
که او را هدی بوده مستجاب دعوی در زبان موسی علیه السلام و عاقبت ایمان بر یاد داد و او را بلعلم
نیز گفته اند باغ معروفست که برعکس حدیقه گویند و کنایه از دنیا و روزگار هم هست باغ
بدیع اشان به پشت است که خلد برین باشد باغ بفتح ثالث و سکون چم فارسیه انکور نیم غنچه
را گویند باغ ریخ بفتح رای قرشت بمعنی باغ بدیع است که کنایه از بهشت عنبر سرشت باشد باغ
سکون ثالث و فتح رای قرشت کریم را گویند که اعضا بسبب آزار و دمدی دیگر بمرسد مثل
انکه از پای کسی دینی بر آمده باشد بسبب آن در کش ران که هم پیدا شود یا سر بر بالین بدین فاده
باشد بدان سبب در کردن که هم با هم رسد و بعضی گویند زحمت است که بسبب زحمت دیگر پیدا
کرد و مال هر دو یکی است باغ زاغان نام باغی است از باغهای هرات باغ سخی کنایه از دنیا باشد

جمع میشود بکسر اول و سکون ثانی و عین بی نقطه بلغث اهل برشرای است مست کسته
 بعضی گویند از غسل و بعضی دیگر گویند از خرمای تر سازند بت فریب بضم اول و کسر فاورای بی نقطه
 بتحائے رسیده و بیای بجد زده نام روز نیست و چهارم است از ماههای مملکت بتقویر بفتح اول
 و سکون ثانی و فای بواور رسیده و بیای نقطه دانه زده پیرامون دهان را گویند مطلقا خواه از انسان
 باشد و از خواه از حیوان دیگر و منقار مرغ از این کشته اند و کردا کرد کلاه را هم میگویند و بجای
 فاغیر نقطه دار هم بنظر آمده است بت کسر اول و ثانی و سکون کاف نامه و کتابت را گویند
 و در ترکی نیز همین معنی دارد بتکده بمعنی بتخانه باشد چه کده بمعنی خانه هم آمده است بتکن
 بکسر اول و سکون ثانی و بفتح کاف و نون ساکن ماله برز بکران را گویند و آن تختی باشد که زمین
 شیار کرده را بدان هموار کنند و بمعنی سرباز نردن و میل بطعام نکردن باشد بسبب سیرینی
 و اوردن بمعنی هم هست یعنی چیزی بی خور و بیای فارسی هم آمده است بتکدن بکسر اول
 بر وزن بتکندن از غایت سیر بی میل بطعام نکردن و چیزی بی خوردن باشد بتکندن دیدن
 بکسر اول بر وزن دل رنجیدن بمعنی بتکدن باشد که سرباز نردن و میل بطعام نکردن است
 بتکوب با و او محمول بر وزن مطلوب ریجالی باشد که از مغر جوز و شیر و ماست و شربت
 سازند و بجای بی آخر نای قرشت هم کشته اند که بر وزن فروت باشد و بجای کاف لام
 نیز بنظر آمده است بتکیش بر وزن درویش ترکش و تیردانی را گویند که پرازی باشد و بمعنی
 ترکی آن بت مانند ست چه بت ایف جولا هکان و کیش مانند را گویند بتلاب بالام بر وزن
 محراب غلاف کل خرمای را گویند بتلج و ترش رضا در آن کنایه از مرا حیه شدن بخت و مشقت
 و فتمت زرق از قلیل و کثیر و قناعت و بسیر بی و کرسین و فقر و فاقه و سختی و تر بی روزگار
 باشد بتلج بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم بمعنی افشردن و فشردن باشد و بکسر اول امر است
 به پیچیدن بمعنی در هم پیچ و پفشار و از بی در آید بتلج اول و ثانی و سکون و او بمعنی مشرق باشد
 که در مقابل مغرب است و جای را نیز گویند که همیشه آفتاب در آن جا بتابد و آن نقیض شایست و بضم
 ثانی قیف را گویند و آن پیاله باشد که در زیر آن لوله نصب کرده باشند و لوله آن را بر درشتیش
 نهاده کلاب و رغن و مثال آن در شیشه کنند و قبه و کوی و سر عضا و قیچ را نیز کشته اند و سنک درازی
 را نیز میگویند که بدان داری ساینده و آنرا بر بی مقدم خوانند و یا بمعنی دینه که روغن در آن
 ریزند بکسر اول هم آمده است بتواز بر وزن شهنواز را مکاه و شمشیر باز و شاهین و مثال آن را گویند
 بتوخت بکسر اول بر وزن بسوخت ما حیه توختن است یعنی جمع کرد و بید وخت و بمعنی جدا
 کرد و گذارد هم هست اعم از آنکه نماز باشد یا فرض و دین و امانت و بمعنی کشید و فرو کرد هم آمده
 است که از کشیدن انتقام و فرو بردن چیزی پدیدر جای باشد بتوراک بفتح اول و ثانی بواور رسیده
 و رای بی نقطه بالف کشیده و بکاف زده چاهی باشد که غله امثال آن در آن کنند و خلاشه

و خاك بر بالايه آن ريزند و معنی دف و داین هم آمده است و بمعنی آخر بتقدیر تاي قرشت
 بیای اجد هم هست بنوا فتح اول و ثانی مضموم بواو و كاف زده طبق چوبه باشد مثال دف
 بنمشت که بقالان اجناس در آن کنند و یا بمعنی بتقدیر تاي بر اول هم آمده است بتیغه اول و ثانی
 متعرج را گویند و آن سنگی باشد که بدان دار و ها بسایند و بمعنی خشک پلا و هم گفته اند و بمعنی
 اول با ثانی مشدد نیز بنظر آمده است بتیغه اول و سکون ثانی بالف کشیده بمعنی سینه باشد و
 آنرا بعره صد را گویند و بکسر اول هم آمده است بتیغه اول و بکسر اول بروز بسیار بمعنی مشقت و رخ و سخت
 باشد و شبیه قار و زه پهلای نیز گویند و بتیغه اول هر چیز که آن در نظر زشت و قبیح نماید بکسر
 اول و فتح خامس رنج و سخت و بلا و افت باشد و بتیغه اول هر چیز که مردمان آنرا دشمن دارند
 و هر صورتی که در نظر هازشت و قبیح نماید و غول بیابانی و دیور نیز گویند بیان پنجم در بای
 اجد با جیم مشتمل بر سیزده لغت و کایه فتح اول و سکون ثانی زهاب و بالایش آب
 و شراب و امثال آن باشد و اندرون دهان نیز گویند و گوشت روی را نیز گویند که نزدیک بکالاب باشد
 و بضم اول بن را گویند که برادر را گویند است و بعره مغر خوانند و بکسر اول بمعنی رنج باشد که بعره
 از گویند بحال بروزن و معنی زغال و انکشت باشد که آخر کشته است و آخر و انکشت افر و ختر را
 نیز گویند بحال آوردن کایه از تنک آوردن باشد و کایه از کشتن و بقیل آوردن هم هست بجای
 آوردن کایه از شناختن و دانستن و بفعال آوردن باشد بحسب فتح اول و ثانی و سکون سین پی
 نقطه زمره سی را گویند که آن پرهایی سنی باشد و بمعنی زچ و سببی هم آمده است بحسب فتح
 اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی و از هر چیز را گویند و بکسر اول ماضی جستن و رهیدن و بضم
 اول ماضی جستن و تقصیر کردن باشد و بمعنی اول بجای جیم خای نقطه دار هم آمده است بحسب
 بکسر اول بروزن سرشت بمعنی جگر و دانستن بود و تخفیف بحسب است که کنجشاک
 باشد و بعره عصفور خوانند بحسب اول و ثانی بروزن دهل استخوان شتالانک است و آن
 در میان سبک ساق پای می باشد و بتاز پی کعب میگویند بحسب اول و سکون ثانی و میکرانک
 است که میوه درخت کر باشد و بعره ثمره الطر خوانند و بکسر اول هم آمده است بجو جیا با جیم
 بروزن فلونیا بالغت زرد و پازند ماده هر جوان را گویند و فرخ زنان را هم گفته اند بکسر اول
 بروزن کشور نام ولایتی است مابین کابل و هند و ستان بحسب اول بروزن اصول استخوان
 شتالانک را گویند و بتاز پی کعب خوانند بحسب فتح اول و ثانی جائی و مقایست مابین اصفها
 و فارسیان ششم در بای اجد با جیم فارسی مشتمل بر نوزده لغت و کایه فتح اول و سکون سین پی
 اول و سکون ثانی اندرون لبوس دهر باشد و موی پیش سر را نیز گفته اند بحسب اول و سکون
 و سکون دو جیم فارسی حرف زدن باشد در نهایت آهستگی و سرگوشی را نیز گویند و لفظی است که
 شبانان بنزدان نوازش کنند و پیش خود خوانند بحر لغت رسیدن کایه از رسیدن بدولتی یا رسیدن

بحسب
 جیم فارسی
 لغت و کایه

بحسب
 جیم فارسی
 لغت و کایه

خدمت دولتمندی باشد بجز بکر اول برون خستک معنی سحر و فریب خوردن باشد و باین معنی
 بکر اول و ثانی برون سرشک هم آمده است بفتح اول و ثانی برون جش نری و پرها
 پنی را گویند و بمعنی سستی و رخ و مشقت هم آمده است بفتح اول و ثانی برون سر
 شک حکیم و طبیب و گیاه فروش را گویند بفتح آمدن چشم زخم را گویند یعنی آزاری
 بکسی رسیدن چشم کردن کایه از انتخاب نمودن و نشان کردن و تند و تیز نگرستن و چشم
 زده کردن و چشم زخم رسانیدن باشد بفتح اول و ثانی و سکون کاف نام اسلحه باشد
 غیر معلوم بفتح اول کاف برون شبم خانه تابستانه و خانه که اطراف آنرا شبکه کرده
 باشند و ایوان و صفه و بارگاه را نیز گویند و بمعنی کرک هم آمده است که بجز در پخت خوانند
 و بکر اول هم آمده است در سنت بجز برون کج شخص را گویند پیوسته لباس خود را ضایع
 کند و بجز برون و ملوث گرداند بکر اول برون شکم گاری را گویند که با نظام و آراستگی بود
 و امر نه چیدن هم هست که خراامیدن نیاز باشد یعنی بخرام بجز کایه از لعل و با قوت طلا و نقره و دیگر
 جواهر کایه و فلذات باشد بجز خورشید بمعنی بجز خورشید که جواهر و فلذات باشد بجز خورشید
 کایه از اشک کلگون باشد بجز طایوس علوی کایه از آفتاب و روز و روشن و آتش و لعل و با قوت
 باشد بجز کو بضم کاف و سکون و او شخصی که او را در طفلی از راه کنه برداشته باشند و بجز لفظ
 خوانند بجز توفیق تون و سکون و او حادثه را گویند که تازه بهم رسیده باشد و بجز هر چیز تازه و شایع
 تازه و شکوفه های نورسته را نیز گفته اند بجز بکر اول برون سستی و کجاست کو چترین و مکنه و کمترین
 هر چیز را گویند بیان هفت دریای بحد با حای حیطه مشتمل بر دوازده لغت و کایه
 بجز بفتح اول و سکون ثانی و ثانی مثله مفتوح و جیم بالف کشیده بفقو قافی زده ببلغت یونانی سرخ
 مرد را گویند و آنرا بر عصای الراع خوانند و آن رسته باشد سرخ بسیار همایل تقطیر البول را نافع
 بمراندلس دریای است که کشتی در آن کار نکند الا در زنبه بوقت غروب آفتاب که ساکن گردد
 و تادیکر یا طوفان شدن کشتی از محاط گذشته باشد بجز بکر آن خندق کایه از عالم ملکوت و جبروت
 باشد بجز بکر نام دریاچه است در ترکستان منسوب به شهر که آنرا چکل میگویند بجز خوارزم
 دریاچه است در سه روزه خوارزم که آب آنرا بخا جمع میشود و محیط آن صد فرسنگست و همان
 بقیع عمل کایه از ابریت که تقاطر کند بجز غمام دریای کاشخ است گویند که کسی سنگی را از اندازند
 طوفان میشود مثلاً که بیهلاک نزدیکان باشد بجز بکر آنار و بجز بکر آسا کایه از نیخ و
 شمشیر آیدار است بجز وسیع کایه از فلکست و کایه از دست صاحب همان هم هست بجز قطاس
 بضم قاف کاویت بجز که دم آنرا بر گردن اسپان و بر سر علم بندند و بعضی گویند کاویت که در
 کوههای ختای باشد بجز بکر اول و بضم ثانی و فتح و قاف و سکون دال یعنی فواق که در کجای
 برون نصیر ایام راهی و زاهدی بوده است بضرای و قصه شناختن او پیغمبر آخر الزمان را در

بیان هفت دریای
 با حای حیطه مشتمل بر دوازده لغت
 و کایه

تاریخ
بیان هشتم در بای
اججد با خلی نقطه دار
مشمول بر چهل و سه لغت و کتایه

تاریخ هست بیان هشتم در بای اججد با خلی نقطه دار مشمول بر چهل و سه لغت و کتایه
بخار بضم اول برون و چار علم و فضل را گویند و در عربی اجزای مائے وارضی و هوایی است که متصاعده میشود
بخار بضم اول برون مدار شهر است مشهور از ماوراء النهر و مشهور از بخار است بمعنی بسیار علم و چون در آن
شهر علم و فضل بسیار بوده اند بنا برین بدین موسوم شده است بحال افکندن کتایه از مظلوم و خوار
و نظم کردن و بخوار کردن و زاری افکندن باشد بخت برون سحت بمعنی طالع باشد و سیاه را نیز گویند
که در خواب بر مردم افتد و آنرا بر چرخ کابوس و عید الحظه خوانند و نام جانور که است شبیه بلخ و بضم
اول نام پادشاه است ظالم که پست المقدس را خراب کرد بخت در بختی خایه کتایه از طالع ناموافق
و بخت نامساعد باشد بخاک و بضم اول و سکون ثانی و ثالث و کاف فارسی بالف کشیده و بواور زده نطول
را گویند و آن دوای چند است که با هم بخوشانند و بدر بیمار را بدان بشویند بخور بضم اول و سکون ثانی و فوقاً
بواور سیه هر چیز غریزه باشد عموماً و در عدد را گویند خصوصاً و بفتح اول هم آمده است بخور بضم اول
بر وزن خرد و بمعنی بخور باشد که در عدست که در عدست و شیر غریزه را نیز گویند و بفتح اول هم آمده
است و بفتح اول و رابع بمعنی صاحب خور باشد و یا بمعنی بر و زعفران در دست است بخور بضم
اول و ثالث و سکون آخر که باشد هر چیز غریزه را گویند و در عدد را نیز گفته اند و بفتح اول هم در دست
بخته بفتح اول و ثالث و سکون ثانی که بوسه دهنده ساله یا چهار ساله را گویند که بر باشد نه ماده و
هر چیز که پوست آنرا کده باشد و دینه فربه را نیز گفته اند و بمعنی حصص و تحصیل دار هم هست بخور
بر وزن اججد زبیر که را گویند بخور بضم اول و سکون ثانی بفتح برای فرشت و سکون دال الجحد صاحب
عقل و هوشمند و صاحب شعور و ادراک و خبردار باشد بخور بضم اول برون اردک بادم کوی
باشد و جوب آنرا بجهت میمنت عصا کنند بخور بفتح اول و سکون ثانی و سین پے نقطه پیر خرد
و فرام آمده باشد و یوستی را نیز گویند که از حرارت آتش چین چیر در هم کشیده و پخته شده
باشد و بر هم آمدن را نیز گویند بضم غمی لطیفی و کداز و رنج و تابش دل را نیز گفته اند و بمعنی عشو و غلام
هم آمده است و زمینی را نیز گویند که با آب باران از زمین و در عربی بهمین معنی و بمعنی زر و قلب
ناسر و قیمت اندک باشد بخار برون برون لرزان بمعنی پخته و فرام آمده و رنج دیده و کشیده باشد
و کدازن و کداختن را نیز گویند و بمعنی خالمان هم آمده است بخار بضم اول یعنی لرزان یعنی نیکدازان
و در از آوری دارد و پخته شده سازد و چین چین کردانی و بخار آمدن بخار برون برون ترسانیدن
بمعنی کدازانیدن و پخته شده ساختن و در رنج داشتن و خرامیدن باشد بخت بفتح اول و ثانی
و سکون سین پے نقطه و فوقاً پے صدا و آواز هر چیز باشد و بضم اول و تشدید ثانی صدا و آواز
دماغ را گویند در خواب و آنرا بر چرخ عطیط خوانند و بکسر اول یعنی شکست و مجروح کردن
بخار بضم اول برون بخت باشد که صد کردن دماغ است در خواب بخار بضم اول برون بخت باشد
نام پادشاه است که عذر را بفر و بخور و عطف برده بود بخار بضم اول برون بخت باشد

که از ارد کندم و از زن و امثال آن سازند بحسب برون مخفی پزهرده و بی آب حاصل آمده و کد اخذ شده
را گویند بحسب برون فهمید یعنی کد اخذ و پزهرده شده و فراهم آمد و چنانچه برون کرد بید
بخشیدن برون فهمید پزهرده ساختن و کد از اندن و در رنج داشتن باشد و بمعنی خرا
میدن هم آمده است بحسب برون فهمید بمعنی ناپدید و کد اخذ شده و پزهرده شده و فراهم آمد
و خرا از نداشتن بخش برون کفش حصه و بهره باشد و مایه را نیز گویند که بر پیر حوت خوانند و بمعنی
برج هم هست خواه برج کبوتر باشد و خواه برج قلعه و خواه برج فلک بخشایش برون افزایش
معنی از جرم و گناه و تقصیر و از گشتن کسی گذشتن باشد بخشودن برون افزودن بمعنی رحمت و
شفقت کردن باشد و بمعنی بخشیدن هم هست بخشد بکسر اول و فتح ثانی و فاء و سکون دال یعنی
عطسه کند چرخیدن بمعنی عطسه کردن باشد و با ثانی مضموم یعنی سرفه کند بخلد بضم اول
و سکون ثانی و فتح لام بمعنی خرفه باشد و بر پیر بقوله الحما خوانند بحم بفتح اول و ثانی برون
عجم و لایقی است که مشک خوب از آنجا آرند و سکون ثانی هم گفته اند بحم برون دخمه
نوعی از حشمت است که کنکر باشد و آنرا بید کیا خوانند بخم بفتح اول و فون برون بر نور عد برادر
برق را گویند و پدید راندن را نیز گفته اند که شوهر مادر باشد بخم بضم اول و ثالث و سکون ثانی و و او
و ها بمعنی برق باشد و آن در خشتن یکی است که پیشتر بوقت باریدن باران بضم میرسد و بفتح اول و
ثالث و رابع هم آمده است بخور برون قصور غسل این را گویند و آن ضمع درخت روم است و بر
میوه سبیله خوانند و بخور آن بذاته خوشبو باشد بخور شیشه بکسر ثانی نقطه دار و سکون تحتانی
و شین دیگر مفتوح چند پیر از عطریات باشد که با آب تر کنند و بر آتش فندک مجلس معطر شود
بخور بر پیر بفتح میم و سکون رای فرشت و یا بفتح میم مفتوح میم زده کیا می است که بر پیر انگشت ماند
و بغایت خوشبوی باشد و آتش پرستان بوقت ستایش و پرستش آتش پرست گیرند گویند حریم
مادر عیسی علیه السلام دست بر آن زد و آن بصورت پنج انگشت شد و آنرا شجر حریم نیز گویند و بر
خیز المشایخ و بیوانی فعیلا سوس خوانند بر قاتر انا فاح است بخون بفتح اول و ضم ثانی و سکون
واو و فون نام ستاره حریج است که در فلک پنجم میباشد بخیه برون چکیدن پشم و پنبه زده و خلا
کرده شده را گویند بخیر برون حصیر کا می است دوائی که آنرا بید کیا خوانند و آن نوعی از کنکر باشد
بخیل برون وکیل نام نوعی از حشمت است که کنکر باشد و آنرا بید کیا خوانند و در عریه مردم ممسک را گویند
بخیه برون و سبیله تخم خرفه را گویند و بر پیر بقوله الحما خوانند بخیه برون و بی کار افتادن کایت از
فاش گردیدن سر و آشکار شدن پند باشد بیا فم در بایا بجد با دال پیر نقطه مشتمل
بر چهل و نه لغت و کنایه بد بفتح اول و سکون ثانی و فقیض خوب و نیک باشد و لته و رکوب سوخته
را گویند که جهت آتش کمر مهمی کرده باشند و بضم اول مخفف بود باشد و بمعنی آتش کمر هم هست و آن
چوب پوشیده باشد با کاهی که با چاق آتش بر آن زنند و بمعنی صاحب و خداوند هم آمده است و خادم

بیا نه ششم در بایا
بدرال بی نقطه مشتمل
لغت و کنایه

و خد متکان را نیز گفته اند بدختر بفتح همزه و نای قرشت و سکون خای نقطه دار و رای بی نقطه طالع
 و بدختر و شوم را گویند بر اسقان بفتح اول و ثانی بلف کشیده و سکون سین بی نقطه و قاف
 بلف کشیده و بیون زده بیون بی حشیتی است کرم و خشک و آنرا بتازی کف الکلب گویند بدختر
 باغین نقطه دار و وزن بد و از بیعین بد سرشت و بد ذات باشد بدای بکر اول و وزن عراقی
 تنان و ازار و شلوار باشد بدک بفتح اول و وزن هلاک بد اندیش و خشم آلود را گویند بد
 با و دال الجدر وزن بد بک مرغ سلیمان را گویند که هُدهُد باشد بد بسند مشکل پسند را گویند
 بد پوز بابای فارسی بر وزن هر موزیر امون دهان را گویند از طرف بیرون بدختر بفتح اول و ثانی و سکون
 و شین هر دو نقطه دار مخفف بدخشان است و چون لعل از انجارتک لعل را نیز بدختر گویند و بدخشان
 و بدختر هم بدختر میگویند بدخشان بر وزن نمکدان و لایقی است مابین هند وستان و خراسان
 گویند معدن لعل و طلا در آنجا هست و کوسفند آنجا از غایت بزرگی و قوت سوار شوند و بجایهای
 نزدیک تردد نمایند و بعضی گویند کان لعل آنجا نیست و چون از معدن بدختر آورند و فروشنند بدان
 سبب منسوب بدخشان شده است بدختر مذکر کانی از لعل بدخشان و شراب لعلی باشد
 بد دل با دال الجدر بر وزن محفل ترسند و ترسناک را گویند بد رام بارای قرشت بر وزن اندام بیعین
 همیشه و مدام و بمعنی خوش و خرم و آراسته و خرام و مجلس دلگشا و جای آسایش و آرام باشد و جانور
 وحشی را گویند عموماً و اسب و اشتر و گاو را خصوصاً بد رام بر وزن مکران سبزه و مرستنی بود مانند
 ترب و آن بغایت کنده و بد بوی باشد و آنرا که مدکیا نیز گویند و بد دانند رام گفته اند و بمعنی
 دیگر ظاهر است که ران بد باشد و بکسر اول و تشدید ثالث بمعنی این کار را تمام کن و باره کردن بد رام
 بکسر اول و سکون ثانی و ضم ثالث و فتح زای نقطه دار طعاج را گویند که زله کرده باشند و در دو مای
 بسته برند و فتح ثالث نیز باین معنی آمده است و بفتح اول و ثانی و رابع بمعنی حصه و بهره باشد بد رام
 با تخاف بر وزن دغدغه و هر همای را گویند بد رام بر وزن بهر بمعنی سالم و سلامت باشد
 و بمعنی فدای هر آمده است و بمعنی ترک هم هست که از و کدایت و دست برداشتن از چیزی باشد
 بد رام بر وزن صدمه خریطه را گویند از جامه یا جکیم یا تاج که طول آن از عرضش اندک بیشتر باشد
 و آنرا از پول و زر کنند و زینب و الفضل هم بر وزن آورد و بمعنی درختی که بار و میوه ندارد بد رام
 بر وزن ابر بمعنی بد رام باشد که خریطه زر و پول است بد رام بر وزن خرزهره کانی از بد دل
 و ترسند و واهرنایک باشد بدست بکسر اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی واجب
 را گویند و بعرب شبر خوانند و بفتح اول و ثانی هم آمده است بدست بمعنی آگاه و با خبر
 باشد و خود را از دست مرده و تقصیر مگر بدست بودن کانی از با خبر بودن و آگاه و هشیار بودن
 باشد بدست بچپ شمرده کانی از بسیار باشد چپ در حساب عقد انامل اکاد و عشرت بانامل
 دست راست مخصوص است و مات والوف بانامل دست چپ اختصاص دارد بدست شدن

بجای

وکایه از مردم صاحب همت و سخاوت هم هست باغ سیاوشان نام صوتی است از موسیقی
 باغ شیرین نام نوای است از موسیقی و نام لحن چهارم باشد از سی لحن یارید باغ قدس بضم قاف
 اشاره به پشت است باغ بر وزن بابل جای کاو و کوسفند و امثال آن باشد باغ بفتح ثالث
 بر وزن نارج آنکور نیم رس را گویند باغده بر وزن باغده پنبه حلایج کرده را گویند که بخت
 رشتن کوله کرده باشند باغ وسیع کایه از جنت الما و لبیت باغوش بر وزن اغوش چیزی را
 بآب فرو بردن باشد و بمعنی سرآب فرو بردن و غوطه خوردن هم هست با فو دم سکون فو فتح
 دال اجد و میم ساکن عاقبت و انجام و پایان کارها را گویند و بضم دال هم آمده است با فکار
 بر وزن آشکار با فند و جوله را گویند با قی بسکون قاف و کسر لام و تحتانی ساکن معروفست
 و آن غله باشد که در آشته کنند و بر پی با قلا گویند بشدید لام بالف کشیده اگر کل آنرا درهاون
 از زیر بگویند و در آفتاب نهند و بدان خضاب کنند موی را بغایت سیاه کند باک بر وزن
 خاک اندیشه و ترس و بیم را گویند و بمعنی التفات نمودن و از پیر نگرستن باشد و توجه نوع
 هم هست با کوه سکون کاف فارسیه بر وزن و بمعنی باغ است یعنی زحمتی که در اعضا آید
 بسبب زحمت دیگر هم رسد پاکسی زبان داشتن کایه از آنست که خود را با آنکس از آن کسر و نمایند
 با کل بفتح کاف فارسیه و سکون لام آب نیم کره را گویند با کند بر وزن پازند یا قوت را گویند
 و آن جوهر است معروف و با پای فارسیه هم آمده است و در جای دیگر بمعنی باز و روقوت و
 بودند و هیچ کدام شاهد نداشتند الله اعلم بالکلیه با دال بر وزن بالیده بمعنی پاکند است که با قوت
 باشد و حریر متفش را نیز گویند بال سکون لام از آنست از حیوانات چرند از کتف بود تا سر ناخن
 دست و بعضی گفته اند از شانه تا آرنج که هر وقت باشد و از پرنده پروبال را گویند و بر پی جناح
 خوانند و نوعی از ماهی فلوس را بسیار بزرگ باشد و آن در دریای بزرگ هم میرسد و فساد بسیار
 میکند و گوشت آن خوش مزه بود و بمعنی نو کردن و بالیدن هم گفته اند و امر بدین معنی نیز هست
 یعنی بیال و بمعنی بالا که قد و قامت و تقیض مابین باشد هم بنظر آمده است و بمعنی دل و حال
 و خاطر و پی پزائی و خوشدلی عری است و بر پی عسل را گویند با لابر و نکالا
 بمعنی زبر باشد که در مقابل زیر است و بر پی فوق گویند و قد و قامت را نیز گفته اند و بمعنی
 درازی هم هست که بر پی طول خوانند و اسپ جنیت را هم گفته اند که اسپ کوتل باشد
 بالاخره کایه از آنست که کسی چیزی را زیاد از آنچه هست و نماید با لادست بمعنی
 صدر مجلس باشد و کایه از حریف غالب و هر چیزی که نفاست تماهی دارد با لاده بر وزن آماده
 اسپ جنیت را گویند که اسپ کوتل باشد با لادست سکون ذال نقطه دار بمعنی بالاده است
 که اسپ جنیت باشد و بعضی اسپ یا لایه بارکش را گویند با لار بر وزن تالار شاه تیر را گویند
 و آن چوب بنر کیست که هر دو سر آن بر بالائی دیوار عمارت باشد و سرچوبها دیگر را بر بالائی

ان گذارند و بعضی ستون را کشته اند و بعضی چوبهای را گویند که بر بالای شاه تیر گذارند و تخته
و پوشش دیگر را بر بالای آن بکسترانند و شخص را نیز گویند که اسیر محبت مادر و موقوف برضا
مادر باشد یا ل فکدن کایت از عاجز شدن باشد یا اگر با کاف فارسی بر وزن بالا ترجوب
بر زک و ستون باشد و بعضی گویند چوبی باشد که در پوشش عمارت بر بالای شاه تیر گذارند و باقی
اسباب خانه پوشیدن را بر بالای آن بکسترانند یا لال بر وزن بالا معنی بالارست که ستون
و چوب پوشش عمارت باشد یا لان بر وزن دالان دهلین خانه را گویند و تله بدن جانوران
گیرند و بالند و نمکنند را نیز گفته اند و بعضی جنبان و متحرک هم آمده است یا لان بفتح دال
بمعنی جنبانیده و متحرک ساخته باشد یا لاله بر وزن کاشانه دهلین خانه باشد یا لانیدن
بر وزن خوابانیدن بمعنی جنبانیدن و حرکت دادن باشد یا لاور با و او بر وزن بالا ترون
پیر آب را گویند یا لای بسکون یا یی حطی اسپ جنیت را گویند که اسپ کوتل را گویند باشد
بالوس یا بای اجد بر وزن چالوس ولایت قدهار را گویند و همین معنی بجای بای اجد
یا یی حطی هم آمده است بالست بفتح ثالت و سکون سین پ نقطه و تائی قرشت دختر تیرود
و شیر را گویند بالشی بر وزن مالش معروفست یعنی آنچه ریزس دهند و بندی را نیز گویند
که بر صند و قهارند خصوصاً حای که قفل بران گذرانند و زری باشد بمقداری معین و بمعنی
بالیدن و نمو کردن هم آمده است بالشت بسکون تائی قرشت بالشی را گویند که در زیر سر دهند
بالش زر مقدارهشت مثقال و دودانک طلا باشد و در قدی نزدیک پادشاهان اتوک مصطلح
بوده بالشت با کاف بر وزن و معنی بالشت است که در زیر سر گذارند و بفتح راج مصغر
بالش باشد بالشی نرم زیر سر نهادن کایه از خوشحالی گردانیدن باشد کسی را بطریق خوشامد
و تیتال بالشی نقره مقدار هشت درم و دودانک نقره باشد بالغ بضم ثالت و سکون غین نقطه
دار شاخ کا و میان خالی با چوب میمان خلای کرده که در آن شراب خورند و در کرجستان مقدار
و یکس ثالت هم باین معنی آمده است و پهمانه شراب را نیز گفته اند و در عربی بمعنی رسیده
باشد و بفتح ثالت نام ولایتی است در جانب شمال بالفسر بکس و قاف و سکون سین پ نقطه
بزبان رومی رستی باشد و دوائی بول آن سنج سیاه مایل بود اگر آنرا بخابند و بر کنند
افکند در حال میزند و در عربی رجل الحیمه خوانند و ابو خلسا همان است بالکانه با کاف بر وزن اسمان
در چاه مشک را گویند از طلا و بانقره و امثال آن که از درون خانه بیرون آید و از بیرون درو
نتوان دید و بعضی گویند بالکانه بمعنی سنگ است مطلقاً یا بشت لخی از آهن و برنج و غیره
باشد بالکانه خوانند و آنچیز از چوب و استخوان و امثال آن باشد پنجم گویند بالند بر وزن
سازند هر چیزی که آن بالیده و نموند شده باشد و بعرب ناچ خوانند بالک آنک بر وزن اهنک نوعی از
ترنج باشد که بسیار شیرین و نازک شود و از آن حرا پزند و جنسی از خیار هم هست که آنرا باد رنگ

خوانند بالکوبکسثالث و سکون رابع و کاف فارسیه بواورسید دولی است که آنرا با در بخوبه
خوانند و در عربی تعاله اترجیه کوبند بالوب و وزن خالو بر ادري را کوبند که انیک مادر و یک پد
باشد و معنی ازخ هم هست و آن دافضای سخت باشد که از اعضای دجی برآید و در د نمیکند
و آنرا بر عربی قول خوانند و همچنین از حین هم آمده است بالواسه بر وزن شاه کاسه بمعنی تار
باشد که در مقابل بود است بالوانه بر وزن آسمانه مرغی باشد کوچک و سیاه که شیرازیان
آنرا داسه کوبند بالوايه بفتح یا ی خطی پرستوگ باشد و آن پرند است که در سقف خانها
آشیان کند و بعضی کوبند پرند است کوچک و سیاه و کوتاه پاچه که شب و روز در پر و آن
باشد مکرر در هنگام بچه کردن که بسور اچر رود و اگر بر زمین افتد نتواند برخاست و آنرا
بعری آبیل کوبند بالور بضم ثالث و سکون و او و د ال یعنی افرو و بالید و نو کردن و بزرگ شد
بالودن بر وزن اسودن بمعنی افزودن و بالیدن و نو کردن و بزرگ شدن باشد بالوس بر وزن
سالوس کا فور معشوش را کوبند بالوش باشد بر وزن و معنی بالوس است که کا فور
معشوش باشد چه در فارسیه سین شین در عکس تبدیل می یابد باله بر وزن لاله قسمی از
جوال باشد که چیزها در آن کنند بالید بر وزن ناهید ماضی بالیدن است یعنی افزودن کردید
و نو کردن و بزرگ شد و برآمد بالیدن بر وزن مالیدن بمعنی بزرگ شدن و افزون کردنیدن
و نو کردن باشد بالید بر وزن نادیده آدی و درخت را کوبند که تنومند و بلند شده باشد بالیک
بر وزن تاریک کش و پاپوش چرخ را کوبند بالین بر وزن بالشی را کوبند که در زیر پسر نهند بالین
پرست کایه از مردم قبل و پیکار و هیچ کاره باشد بالوس بر وزن خاکبوس ولایت قندهار
را کوبند بام بر وزن کام طرف پیرونی سقف خانه را کوبند و بعضی طرف درونی خانه را
گفته اند بقرینه پشت بام و ظاهر که تمام پوشش خانه را بام میگویند و محقق بام دهم هست
که صبح بگاه باشد و تاریک را نیز کوبند و آن تاریک باشد که در سازها بندند و نام قلعه است
در ماوراء النهر و بمعنی قرض و وام هم آمده است بام بنشست کثایه ازین است که خراب شد
و بران کردید بام چشم بکسر می یاک چشم را کوبند و بعربی جفر خوانند بام زلق بدیع
کایه از فلک عرش و کرسی باشد بام زرد سکون ثالث و فتح زای هو ز و سکون دال ابجد کوس
و ثاره را کوبند بام زمانه کثایه از آسمان اول است که فلک قمر باشد بامس بفتح ثالث و سکون سین
و شطه شخصی را کوبند که از بودن شهر بی و دیار بی که غیر وطن او باشد دلگیر شده و بتنگ
آمده باشد و بنا بر مانع نتواند از انجام بجای دیگر رفت و کسی را نیز کوبند که در وطن پایی بند
و عاجز شده باشد و در نهایت عسرت و پریشانی گذراند و باین دو معنی بضم ثالث هم بنظر آمده
است و بای فارسیه هم گفته اند بامشاد باین فرشت بر وزن بامداد نام حطریه است
که او نیز نمائند بارید عدیل و نظیر نداشته بام کشاده رفیع کایه از فلک عرش و کرسی است

بام کلان بضم کاف فارسی و لام بالف کشیده و بنون زده سنی باشد مد و طولانی ترشیده
 که در بامهای خانها غلط اند تا سخت و محکم گردد بام مسیح بکسر ثالث کتایه از آسمان
 چهارم است که فلک آفتاب باشد باعتبار بودن عیسی علیه السلام در آن آسمان بام نهم
 کتایه از آسمان نهم است که عرش باشد بام وسیع بمعنی بام نهم است که کتایه از عرش باشد
 بام ده بر وزن خامه ریش دراز و بزرگ و اینوه باشد و بعضی مردم دراز ریش را بام ده گویند
 یاجی بر وزن جاجی لقب شهر بلخ است بامیان بر وزن عامیان مردم بد نویس و غلط نویس
 را گویند و نام بقی است در کوهستان مابین بلخ و غزنین و بر یکی از کوههای آن ولایت صورت
 و بیت ساخته بوده اند یکی را خنک بت و دیگری را سرخ بت میگویند و هر یک در جایی
 خود خواهد آمد بامیان بر وزن آمین نام قصبه ایست از اعمال هرات بر ناحیه بادغیس بامیان
 بر وزن تابعین بمعنی بامیان است که قصبه باشد از اعمال هرات بان بسکون نون بمعنی بام است
 که طرف پیرونی سقف خانه باشد و محافطت کنند و نگاه دارند و رانیز گویند وقتی که با کله
 ترکیب شود همچو باغبان و در بان و نگاهبان و امثال آن و بمعنی بانک و فریاد و آواز بلند هم آمده
 است و صاحب و خداوند و بزرگ رانیز گویند و نام درختی است که ثمره آن را حب البان خوانند
 و در فارسی تخم غالیه گویند و آن مانند پسته می باشد لیکن زود می شکند و عربان فستق
 لهاویه خوانند و بمعنی لادن هم هست و آن نوعی از عنبر و مشهومات باشد که بعربی حصین
 البان خوانند و مشک بیدر این گفته اند بان بر پشته ایست بای ایجاد و سکون رای قرشت و بای ایجاد
 پشته ای رسیده و نای قرشت بالف کشیده بلغت زند و پازند فیل را گویند و آن جانور است کلان
 در هندوستان بانقش بسکون ثالث و قاف میسور بیشترین قرشت زده دانه کوچکی است که
 آنرا و بن گویند و آنرا شور کرده خورند و بعربی حب الخضر خوانند بانک بسکون ثالث و کاف
 فارسی حب البان را گویند و آنرا در دواها بکار برند و بمعنی فریاد و آواز بلند هم آمده است بانک
 روار و کتایه از دم صوفی باشد و بانکی رانیز گویند که پیشاپیش پادشاهان و سلاطین در وقت سواد
 رفتن بجائی زند بانک زند کتایه از باز داشتن و نگاه داشتن چیزی و راندن و دور کردن
 کسی از پیش باشد بانقش مکرر قاف کتایه از شمرن و حساب کردن باشد بانک عنقا نام پرده
 ایست از موسیقی بانو بضم نون و سکون واو پی و خاقان خانه و عروس را گویند و طرف کلاب
 و صراحی شراب رانیز گفته اند بانو بخ بسکون جیم فارسی جایی خواهد باشد که بجهت اطفال
 سازند و از جای آویزند و طفل را در آن خوابانند و حرکت دهند تا در هوا آید و رود و در میان
 رانیز گویند که در ایام عید و نوروز از جای بلند پی با شاخ درختی آویزند و زنان و دختران
 بر آن نشسته در هوا آید و روند بانو کشب بفتح کاف فارسی و شین قرشت و سکون پی
 نقطه و بای ایجاد نام دختر رستم زال باشد بانوی مشرق کتایه از آفتاب عالم است بانه بر وزن نشانه

بمعنی زهارست و آن جای باشد در زیر ناف متصل بآلت حردی و نری که موی از آنجا بر می آید و آنرا
 بر پی عافه می گویند با و بر وزن خاور بمعنی قبول و تصدیق سخن باشد و بمعنی استوار و راست
 و استوار داشتن هم بنظر آمده است با و بر وزن بفتح و او سکون را و در ال پی نقطه نام بلکه ایست در
 خراسان گویند کیکاوس زمینی بیاورد بن کورد رز باقطاع مقرر فرموده بود و این شهر را در آن
 زمین بنا نمود و بنام خود کرد با و بر وزن یا حردی منسوب با و بر وزن را گویند و نوعی از آتش آرد
 هم هست با و بر وزن ثلث و سکون لام نام موضعی است که آنجا جامه ابریشم بغایت خوب بافند
 با و بر وزن کا بین سید کوچکی باشد که زن آن پناه که خواهند بر سینه در آن دهند با هار بر
 وزن نا هار ظرف و آنرا را گویند و نوعی از خوانندگی و گویند که هم هست که آنرا به لوی و زامد پی
 خوانند با هت بر وزن آفت سنگی باشد سفید برنگ قریشی فاضی و چون نظر مردم بر آن افتد
 پی اختیار بخند در آیند و منبع آن دریا است و آنرا بر پی حجر الضحاک خوانند با هک بر وزن اهک
 شکجه را گویند با هکیدن بر وزن واکشیدن شکجه کردن باشد با هم شیر و شکر بودن کما یز اغاث
 محبت و وفایت آمیزش و دوستی باشد میان دو کس با هان بر وزن آسمان بمعنی بهمان باشد که
 که مراد فلات است با هو بر وزن کا هو باز و را گویند و آن از آنج دست باشد تا سر دوش و چو
 بدست بنزری که را نیز گویند که شبانان و شتر یاران در دست گیرند با یا با یای خطی بالف کشیده
 بمعنی دریا است که ضروری و آنچه در کار و محتاج الیه باشد با یست بکسر تحتانی و سکون
 بین پی نقطه و فوقانی دریا است و ضروری و محتاج الیه باشد و بمعنی چنانکه می باید و
 شاید هم معمول است با یسته بر وزن شایسته بمعنی با یست باشد که ضروری و محتاج
 الیه است با یسته هسیه کما یز از همگن الوجوه است چنانکه شایسته هسیه واجب الوجود را
 گویند با یسک بکسر ثالث و سکون رابع و کاف نام حردی بوده است با یکان با کاف فارسی
 بر وزن آسمان بمعنی حافظ و نکه دارنده باشد و خزانه دار را نیز گویند میان دوم دریا است
 اجد با یای اجد مشتمل بر هشت لغت و کما یه با ی بر وزن صبا در خانه و در سر را گویند
 و آنرا را گویند که ازین به پیوند و بر وزن رابع پی حب الخضر خوانند با ال دیگری بریدن بمعنی حمایت
 دیگری کاری کردن بنیک بر وزن خشتک پان خوشه خرم و خوشه آنرا باشد که چند دانه ماند
 خوشه کوچکی یکی جمع شده باشند بر بفتح اول و ثانی و سکون ثالثی رای قرشت جانوری باشد
 صحرایی شبیه بکره لیکر دمن دارد و از پوست آن پوستین سازند و نانی باشد که در میان روغن
 بریان کرده باشد و سکون ثانی نام درنده ایست مشهور و جیده جامه بوده که رستم زال در
 روز جنگ می پوشیده است و بعضی گویند که آن از پوست اکوان دیو بوده و بکسر اول
 موش را گویند و بر پی فان خوانند بر الله بضم اول بر وزن بزغاله بلغت زند و یازند
 دانی است که آنرا شجره رستم گویند و آن زمر او نند طویل است بار و غن بریدن مالغند پیش را بکنند

بیان دوم دریا است
 مشتمل بر هشت لغت
 و کما یه

چوبی با جری باشد که در کلوی د و ک نصب کنند و کاج خیمه را نیز بمشامت بدان بادریه گویند
 بادریه چشم کما یه از مردم یک چشم باشد که بر پاره عور خوانند و کما یه از شیطان و
 دجال هم هست بادریه ثلث و سکون زای فارسی سرخی مغربی باشد مایل به بنفش و کمودت
 و کدورت که بر روی مردم عارض شود و سبب آن خون سوخته بود که بر روی آدمی دود
 و بعضی گویند صفرای سوخته است و روی خداوند یاد تشبیه بود بر روی کیسه که ابتدای
 علت جذامش باشد و بعضی این علت را مقدمه جذام میدانند و بعضی گویند بادریه سرخ بادریه
 ورم خونی را نیز یاد میگویند و بعضی شراب لعنی هم آمده است بادریه فام با فای بلف کشیده میمزد
 بمعنی اول بادریه است که سرخی و بنفش و کدورت و کمودت روی باشد بادریه کام با کام کاف
 بروزن و معنی بادریه فام است که سرخی و بنفش و کمودت روی باشد و بعضی آنرا سرخ باد
 گویند بادریه کم بفتح زای هوژ و سکون میم کارهای عبث و بپای نفع را گویند بادریه نام با نون
 بروزن و معنی بادریه کام است که سرخی و بنفش و کمودت روی باشد و شراب لعنی را نیز
 گویند و صفرای هم گفته اند بادریه بفتح زای هوژ و نون زین را گویند و بر پاره حوجه خوانند
 بادریه و ام با و اوبر وزن و معنی بادریه نام است که سرخی بسیار مایل و کدورت و کمودت باشد
 که در روی مردم بهر سده بادریه بروزن و معنی فادریه است که عوام بازهر گویند و بر پاره حجر القبر
 خوانند و بعضی مهره مار را نیز بادریه گفته اند که حجر الحیه باشد که اعلم بادریه بفتح رای
 قرشت نام حرضی است و آنرا بر پاره خاق گویند بادریه سار بروزن خاکسار بمعنی سبک سیر
 و رنده باشد و مردم سبک و متکین و وقاد را نیز گویند بادریه سکون ثالث و فتح رابع و
 خای نقطه دار بلف کشیده کما یه از دنیا باشد و مردم صاحب همت و کرم طبع را نیز گویند
 بادریه بروزن داد که صاحب نخوت و کدورت و متکبر را گویند بادریه بفتح رای قرشت
 نوعی از آزار باشد که اسب را هم میرسد بادریه سرخی یکسر رای قرشت و سکون یای حیطه عجب و
 و تنگ کردن و مغرور و کدورتش بودن باشد بادریه بفتح رابع و سکون نون و چشم مردم متکبر
 و خام طمع را گویند و کسی را نیز گویند که خیالها و اندیشه های باطل کند بادریه بروزن خارش
 بمعنی بادریه است و آن سرخی بسیار مایل باشد که در روی مردم بهر سده و آنرا بعضی سرخ
 بادریه گویند و بعضی مقدمه جذام میدانند بادریه فام بروزن و معنی بادریه فام است که سرخی
 و کمودت باشد که در روی مردم بهر سده میرسد بادریه کام با کام کاف بروزن و معنی بادریه
 است که سرخی بسیار مایل روی مردم باشد بادریه نام با نون بروزن و معنی بادریه فام است
 بادریه و ام با و اوبر وزن و معنی بادریه نام است که مقدمه جذام باشد بادریه صبا بفتح صاد بادریه
 که از مابین مشرق و شمال وزد و باد برین همین است بادریه بفتح غیر نقطه دار و سکون دال
 نقطه جایی را گویند که از همه طرف باد بد آنجا آید و خانه تابستان و خانه که در اطراف

آن باد که ساخته باشد باد غریب وزن کاشغر بمعنی باد غدست که خانه تابستانی و باد کیر
 باشد باد غریب وزن لاجورد باد کیر و خانه تابستانی باشد باد غس بکسر غین نقطه دار و سکون سین
 بی نقطه باد کیر و گذرگاه باد را گویند باد غس بوزن باد زن باد کیر را گویند و کسی را نیز گفته اند
 که همه دوزخ منسوب و جاه خود کند و عرض تحمل نماید و بعربی او را قیاس خوانند بوزن
 عیاش باد غس باربع بحتی فی رسید و سین بی نقطه زده ناحیه ایست مشتمل بر قریب سیار از
 اعمال هرات و اصل آن باد خیر بوده است که محل هبوب ریاخ باشد باد فایا بوزن داد که
 جز او مکافات بدی را گویند و بمعنی خشت باد هم هست و آن باد زن باشد بزرگ که از سقف خانه
 آویزند و در کشاکش آرنند تا باد همه جای خانه برسد و باد بر را نیز گویند و آن چوبی باشد تراشیده
 که اطفال ریسما بی در آن پیچند و از دست رها کنند تا بر روی زمین گردان شود و چوبی را نیز گفته اند
 مدور که ریسما بی بر آن گذرانند و در کشاکش آرنند تا از آن صدای ظاهر گردد باد فراه بفتح ثالث
 بوزن اصغیاه بمعنی باد فراه است که خیر و مکافات بدی باشد و سکون ثالث باز چیه اطفال را
 گویند و آن چوبی یا چری باشد که ریسما بی بر آن بندند و در کشاکش آرنند تا صدای زن ظاهر گردد
 و آن را در خراسان باد قرنک خوانند بکسر ف و فتح نون باد قرنک بکسر ثالث و رابع و فتح رای قرشت و سکون
 نون و کاف فارسیه جوشنی باشد بغایت سوزان و دردناک ورنک آن بزرگی مایل و صاحب این
 مرض بیشتر اوقات با حرارت و تب می باشد و علاج آنرا چینه های سرد باید کرد و سکون ثالث و فتح نون
 باز چیه اطفال است و آن چوب یا چری باشد که ریسما بی بر آن بندند و در کشاکش آرنند صدای زن
 ظاهر گردد یا فرور دین بمعنی باد برین است که باد مغرب باشد و بعربی باد بور خوانند بضم یای
 ابجد و بعضی باد برین را باد صبا میدانند الله اعلم با فراه بفتح ثالث و خامس و سکون رابع بمعنی باد فراه
 است که جز او مکافات بدی باشد و سکون ثالث و فتح رابع و خامس باز چیه اطفال است و آن چوب
 یا چری باشد که ریسما بی بر آن بندند و در کشاکش آرنند صدای زن ظاهر گردد یا فرور دین بفتح
 وابع و و او بمعنی باد فرور دین است که باد دیور باشد و آن موج هوا است از جانب مغرب بطرف
 مشرق و صلب آن میان سهیل و مغرب است و هنگام آن آخر روز می باشد بر عکس باد صبا و ضرر این باد
 زیاده بر نفع است باد کان بکاف فارسیه بوزن آسمان حافظ و حفظ کننده و خازن و خزانه دار
 باشد و پیش و پس کوبان جامه را نیز گویند باد کاف بفتح نون در چیه مشکبکی را گویند که از درون خا
 پیرونی توان دید و از پیرون درونی توان دید باد گز بکسر ثالث و فتح کاف و سکون نای فارسیه
 باد است که از ابر بکوبند و محل وزیدن آن میان هر دو باد باشد عموماً و میان باد شمال و باد صبا
 بود خصوصاً باکش بفتح کاف و سکون شین نقطه دار خشت باد را گویند و آن نوعی از باد زن
 باشد بسیار بزرگ که در میان خانه آویزند و با طناب و ریسما در کشاکش آرنند و حجامی را نیز گویند
 که تیغ بر آن زنند و دم زرگری و آهنگری را نیز گفته اند باد کچی بکسر ثالث و ضم رابع و سکون نون

کفایت از بدست آمدن چیزی باشد بدسغان باغبین نقطه دار بر وزن دبستان نام یکا می است بر هم
 پیچیده مانند ریمان نافه و آن از پنج عدد بیشتر نمیشود و بر عری عشقه و بلابل خوانند گویند اگر
 طفلی خوانند در گواره کریمه بسیار کند قدری از آن در زیر سر او گذارند خاموش گردد و آرام گیرد و
 خوردن آن قطع شهوت کند و عربان قائل ابیه گویند بدسکان بر وزن برشکال دشمن و بدکوی و بد
 خواه و بداندیش را گویند چه سکان بمعنی فکر اندیشه و کفکوی باشد بدسکان باگاف فارسی بر وزن و بمعنی
 بدسغان است که بلابل و عشقه باشد بدسغان ناشین قرشت بر وزن و بمعنی بدسغان است
 که عشق و پیمان باشد و بر عری عشقه گویند بدسکان باگاف فارسی بر وزن و بمعنی بدسغان است
 که عشقه و بلابل باشد بدسغان یا فابرو بر وزن هر روز اندرون دهان باشد بدسغان بضم اول و فتح
 ثانی و سکون کاف مرغ سلیمان را گویند هدهد باشد بدسکان باگاف بر وزن فرزند بمعنی رشوت
 و پاره باشد بدسکان کفایت از بد ذات و بد اصل و بد ذات باشد بدسکان معروضت که بدسکان باشد
 یعنی هیچ دهنه را قبول نکند و کفایت از مخالف و خلاف کنند باشد بمعنی کسی که سرطاعت و انقیاد
 فرو نیارد بدسکان بایای خطی بر وزن سر نکون بلغت سریا یعنی صمغ باشد سیاه رنگ سرخی مایل
 مشهور بمقل از برق اگر بخود بر گیرند یا بخود بکنند بواسی بر انافع است بدسکان باد و میوه بر وزن سر نکون
 بلغت زند و پازند بمعنی ترسیدن و رسیدن باشد بدسکان نام بافون بر وزن سر سام شهرت کردن
 بیدی باشد و مرضی است که اسب و اسب و خر را هم میرسد و آنرا سر اچه میگویند بدندان بودن
 کفایت از لایق و مناسب بودن باشد بدندان خوش آمدن کفایت از لذت یافتن و مخطوط شدن
 باشد بدسغان اول و ثانی و سکون و او اسب تند را گویند بدسغان بر وزن پرواز بال کشودن
 طيور را گویند و نشیمن و قرارگاه و آرام جای باز و شاهین و امثال آن را نیز گفته اند بدسغان و در
 بر وزن تنوره طعاجی را گویند که از جای زله گرده در لنگی و در میانی بسته باشند و بر وزن مسخر
 هم گفته اند و باین وزن بمعنی حصه و پیرم نیز آمده است بدسغان اول و ثانی و خشک و بلابل را گویند
 و نام درختی است بغایت سخت که هرگز بار ندهد و هر درخت بی میوه را گویند عموماً و درخت سبیل
 خصوصاً و بضم اول را گویند باشد سوخته که با خنق آتش بر آن زنند بدسغان بفتح اول و کسر ثانی و سکون
 تحتانی و وجه هلیله را گویند و آن چیز نیست باندام بیضی مرغ و آنرا در شیر و قند پرورده کنند و خوردند
 و در موی الفضل بلبله نوشته بودند و آن دولتی است قابض بدیه بر وزن هر سیه جرم و چو
 باشد مدور که در گوی دول کند و تحت نمایان سوراخی را نیز گویند که بر سر جوب خمیر گذارند بدیه
 بکسر اول بر وزن نسبه بمعنی آرزو مندی باشد بیان ده در بای اجد با ذال نقطه دار مشتمل
 بر د و لغت بدله بر وزن طبله سخن مرغوب دلکش باشد و خواندن شعر را نیز گویند با هکاذ بدیون
 بر وزن افیون قماش نفیس را گویند بیان یازده در بای اجد باری قرشت مشتمل بر د و صد
 و نود و د و لغت و کفایت بفتح اول و سکون ثانی بمعنی بالا باشد که در مقابل پایش است و بمعنی بلند

هر چیزی و استعلا هم هست و بار درخت و امثال آن و تن و بدن و سینه و پستان و زن و جوان و غول
 و کار و بغل را نیز گویند و پنهانی هر چیز و طرف و جانب و یاد و حافظ و حفظ ثنکها داشتن
 بخاطر و نفع و فایده را هم گفته اند و بمعنی در سر او خانه و زمین خشک و آب و علف و بیابان
 بود و محقق برك درخت باشد و نام درختی است در هندوستان و برنده را نیز گویند و آخر
 بر وزن هم هست یعنی بر آب آمدن کما بیز از ظاهر شدن و فاش گردیدن باشد بر آب
 بر وزن ثنا کران کما بی است دوائی که آنرا یونانی سطار یون خوانند بر کزندی که عقرب ضا کند
 نافع باشد بر آب کفش بمعنی فی الحال و زود کفش و زود جواب دادن باشد بر آب بر شاخ آهو
 کمانه از دروغ کفش و وعده دروغ کردن باشد بر آب بر وزن نباتی جامه گفته و امثال آن
 باشد که در وجه بر آب مواجب مردم دهند و مردی را نیز گویند که در عروسی همراه داماد بخانه
 عروس روند و در محقق بر اند راست که سیرید باشد از زن دیگر یا سپر مادر از شوهر دیگر
 بر وزن نماز بمعنی بر آید که و زیای و نیکویی و آراستگی باشد و آخر یا بمعنی هم هست
 یعنی آراسته کن و نیکو بجا بیاور و چو یکی را نیز گویند که کفش کران مابین کفش و قالب گذارند
 و در و در کران میان شکاف چوب نمید بوقت شکافتن و پنبه را نیز گویند که بر جامه و غیر آن
 دوزند و در عریه بمعنی بیرون آمدن باشد و فضله و غایط را نیز گویند و بمعنی وصل کردن
 و چسباندن هم آمده است بر وزن بکر اول بر وزن کاهبان آهن پاره در لای را گویند که بر
 دنباله تیغه کار و شمشیر و خنجر و امثال آن باشد که بدرون دسته و قبضه فرو کنند
 بران ش بفتح اول بر وزن نوازش بمعنی زینند که باشد و بمعنی وصل کردن پنبه و پان هم هست
 بر قبا و خرقه و امثال آن بر آوان با و او بر وزن و معنی بر آوان است و آن آهن پاره دنباله کار و
 شمشیر و خنجر امثال آن باشد که در دسته و قبضه فرو کنند بر آید بر وزن تراویدن بمعنی
 خوب و زیبا نمودن و وصل کردن باشد چیزی را بر چیزی بر آید بفتح اول بر وزن و معنی خراش و زخم
 است و بمعنی پاشیدن و فرو نشاندن هم آمده است بر آید بفتح اول بر وزن دماغ قضا
 و فقه مدکنه را گویند بر آید بالاحر وزن سر پاشیدن بمعنی بر آید بفتح اول بر وزن
 باشد شخص را بر چیزی و کار بر آید بر آید بر وزن جفا کشیدن محقق بر آید بفتح اول
 که بمعنی تحریص کردن و بر آید بفتح اول بر آید بر آید بر آید بر آید بر آید بر آید
 که تحت سلیمان علیه السلام را بر آید بفتح اول و ضم کاف و سکون و او و هانام کوچه است
 که مابین مشرق و جنوب قصه او شوا قح است از ولایت فرغانه نزدیک باندجان بر آید
 بر وزن در آمدن بمعنی تعظیم کردن و بر پایی خاستن باشد بر آید بضم اول و سکون نون
 و دال بر نقطه بالف کشیده و بغای زده رود های انسان و حیوانات دیگر را گویند بر آید
 اول و نون نام شهر است و مدینه است بر آید بر آید بر آید بر آید بر آید بر آید

بر وزن و نون بر آید

از جنس کاس و سر کین کش آورد و بر وزن سر پرده شخصی را گویند که اگر او سلاطین و اورا بلند مرتبه گردانیده باشند و بمعنی بنا و اساس و دیوار عمارت هم آمده است و بمعنی قلعه و حصار نیز هست و در بر گرفته و بچیزی عادت فرموده و از هر جا ساخته راهی گویند و بمعنی تقلید کرده نیز گفته اند چهر آوردن بمعنی تقلید کردن هم آمده است بر وزن بیکاه بمعنی خوپ و خوب و نیکوئی و نیکو و آراسته و آراستی باشد و بر ارزش و برآزیدن راهی گویند بر راهی نام بر وزن فراهان نام جهودی که هر ارم مال او را بلندگ ستاداد و بر اهری را نیز گویند بر اخی با خای فطه داری و وزن ندانستن بمعنی بر کشیدن باشد مطلقاً بر اخی دین بر وزن نوا سنجیدن بمعنی بر اخی تن باشد که بر کشیدن است مطلقاً بر اخی تن بر وزن در او یختن بمعنی بر آختن باشد که بر کشیدن است مطلقاً بر اخی تن بر وزن سر در ابعی بالآخانه و حجره باشد که بر بالآیه حجره دیگر سازند بر اخی بر وزن هر که را بمعنی بر آست که حجره بالآیه حجره دیگر باشد و راهی را نیز گویند غیر راه متعارف خانه که از آنجا نیز آمد و شد کنند بر بالآی یا ردم کو زیدن کمانه از لاف و کراف زدن و کار پی و محمی پیش گرفتن باشد که زیاده بر قدرت اوست برید بر وزن سر خدا نام ولایت سیستان است و مخفف بار بدو هست که مطرب خسرو پرور بوده بر وزن صرصر نام صنفی از خردان است و هر زمره کوی و بیکوئی و لجاجت را نیز گویند و بر پی نام ولایتی است در مغرب که مردم آنجا سبز چهر میباشند بر پریشان بابای فارسی پرده پوشان مطلقاً امت را گویند از هر چهر پی که باشد بر پست با سیر پی فطر بر وزن سر مست بمعنی طر زور و رش و قاعد و قانون باشد بر پستان بر وزن سر پستان جمع بر پستان است بمعنی قاعده ها و قانونها و دشمنان بر پستان بر وزن برجسته فقیض بر پستان است و آن چیز پی را گویند که روح بنای در وی اثر نکند و نشو و نما نتواند کرد و زیاده از آنچه هست نتواند شد مانند بعضی از جامات که سنگ و کلوخ و امثال آن باشد بر پست اول و سکون آخر که طای خطی باشد نام سازینت مشهور و بعضی گویند بر پستان عودست و آن طنبور مانند پی باشد که اسرترک و دسته کوتاه بر پستان بر وزن سر بند سینه بند طفلان و پستان بند زنان باشد چهر پی بمعنی پستان هم آمده است و از هر پی لب خوانند بر پی بابای فارسی بر وزن زرد و زپیرامون دهان چرندکان و منقار پرندگان باشد بر پیوس بابای فارسی بر وزن افسوس بمعنی بر پیونست که پیرامون دهان و منقار مرغان باشد بر پیوس سیر اوله مکسور و تختای پیو و سید و سیرین دو پی زده بلغت یونانی فوخی لبالب و عشقه است و رنگ آن مانند رنگ زعفران باشد و بر درختا پیچد بر پی بابای فارسی بر وزن آنکیت بمعنی پیچده و تاب خورده باشد بر تاس با نای فرشت بر وزن گریاس نام ولایتی است از ترکستان و در آن جا پوستین خوب می باشد و آن از پوست روباه آنجا است در نهایت پاکیزگی و لطافت و آن پوستین را نیز بر لای ناس میگویند و نام شهر پست در حد

و در روس و نام یکی از مبارزان و دلیران هم هست و باین معانی با طایفه‌ها منظر آمده است
 که بر طاس باشد بر ترسک بفتح فوقانی و سین پے نقطه بر وزن سر تراشک کما هی است که آنرا
 بوی مادران گویند و بر پے سبیل خوانند بر تراشک با کاف بر وزن فرداشک بمعنی بر تراشک است
 که بوی مادران باشد بر تنک بر وزن خرچک تنک دویم باشد از زین اسپ و نوار مانند را نیز گویند
 که آنرا با سر و غیره دوزند و بر کوه‌آه اطفال نصب کنند و طفل را بدان در کوه‌آه بندند و نوعی اینچ
 که عرض هم هست بر تنی بر وزن کردی غرور و تکر و تخی باشد بر تنه بر وزن شرطه نام سپر نوابه
 است که مبارز پے بوده از ایرانیان بر تن یا با فوقانی بختایه رسیده و بای ایجاد بالف کشیده بزبان
 زند و پازند بر سنوک را گویند و آن پرند است معروف بر ج بفتح اول و ثانی جیم رستنی باشد
 که آنرا اکتر که خوانند بر جاس بضم اول و سکون ثانی و جیم بالف کشیده بین پے نقطه زده اما
 جگاه و نشان تیر را گویند و عرب آنرا که در هوا نشانه تیر کرده باشند بر جاس گویند و آنرا که در زمین
 نشانه کنند هدف خوانند بر جاس بضم اول و سکون ثانی نام مبارز است تورانی که با پیران
 و سیه بخت کور ز آمده بود بر جاف بضم اول و سکون ثانی و جیم فار پے بالف کشیده بفازده
 نام غله است که آنرا بر پے ملک و جلبان خوانند بر جاف قدیم نهادن کانی از ترک چاره و علاج
 کردن و بر هلاک راضی شدن باشد بر ج ثانی کانی از دهان معشوق و خواب و صاحب حُسنان
 باشد و بج ثور را نیز گویند بر ج با جیم فار پے بر وزن بر تن بمعنی ژوپین است و آن نیزه باشد
 نه کوهانه و نه دوازده بر ج کانی از پے حجاب در آمدن باشد بر ج د مخفف بر جیدن باشد بر جیدن
 بکر اول بر وزن دلسند نام قریه است از ولایت خراسان نزدیک بدشت بیاض بر ج هلال کانی از
 برج سطر باشد باعتبار آنکه خانه ماه است بر جیس بر وزن ادیس یکی از نامهای ستاره مشترک
 باشد و با اول و ثالث هر دو فار پے هم آمده است بر ج با خای نقطه دایره بر وزن چرخ بمعنی باره و
 حصه و بهره و تحت و بعض باشد و تالاب و استخر را نیز گویند و بمعنی برقه هم هست که برادر رعد
 و ماه را نیز گویند و بمعنی سرشک آتش باشد و بمعنی شبنم هم آمده است و باین معنی بضم اول نیز گفته اند
 بر جاب بر وزن ترخان بمعنی آواز و صدا باشد و نام ولایتی است از ملک فارس بر ج با جیم
 فار پے بر وزن اعرج نشست و ناز و بیاض و زبون را گویند و منج اول و ثانی هم آمده است
 بر ج خس بر وزن خندختشت اسپ را گویند بر ج بفتح اول و سکون ثانی و ثالث مفتوح
 بنا و جیم فار پے زده گران باشد که در خواب بر مردم آتش و آنرا بر پے کابوس و عید
 الحبه خوانند و بعضی آنرا از شیا طین می دانند و باین معنی بجای حرف اول بای خط هم آمده
 است بر جی با جیم فار پے بر وزن سرستی درشتی و ستیزه کاری را گویند بر جلد سر کردن
 کانی از پایدار پے و همیشه و جاویدانی یافتن باشد بر خوابه با و او معدوله بر وزن سر دایه
 توشک و فیل باشد و همچو ابر را نیز گفته اند بر خور با و او معدوله بر وزن صفر بمعنی بهره بر باشد

که شریک و انباز است و مخفف بر خوردار هم هست و بر وزن فغفور هم بنظر آمده است برخه
 بر وزن چرخه بمعنی پاره و حصه و هر و جزوی زکل باشد برخی بر وزن چرخ بمعنی فدا شدن و
 قربان کردن باشد و آنچه در عرض چیز بکسی دهند و بمعنی حصه و بهره و اندکی از بسیار هم هست
 بر بفتح اول بر وزن فردا هست بدو شدن از راه یعنی از راه دور شو و بمعنی سنگ هم
 آمده است که بعرب چرخ گویند و بضم اول ماضی بردن است و پیشان و لغز را نیز گویند که شریک
 و آنرا بعرب احمیه خوانند و در عرب قماش است مخصوص بن بردن و آنرا گویند بر دایره
 بایا ایجد بر وزن تنها کرد بمعنی اول بردن است یعنی از راه دور شو بر دایره بر وزن و میخ
 سر دادن و رها کردن باشد در داغ باغین نقطه دار و حرکت بمعنی مغلوم اسیرک را گویند
 و آن کجایی است که چیزها را بدان رنگ کنند بر دایره بر وزن و بمعنی پر کال است بردن بر وزن
 در مان شیر که کجایی هست بغایت بدبو کند بر دایره بضم اول و بایا ایجد بالف کشید بر وزن ترب
 دار تاب آورنده و تحمل کننده و بارکش و جفاکش را گویند بر دایره بفتح دو بایا ایجد و سکون
 دورای قرشت و دایره نقطه بمعنی برد برد است که اهرید و رشدن باشد یعنی دور شو بر دایره
 زکر مخفف برادر است بر وزن مجمع شهر است آباد کرده نوشابه و نام آن بر دم بود که بجای
 عین میم باشد و در زمان سکندر بر دایره و بر دایره نام نهادند و در فخر افکنان کاینکه از نوشتن باشد
 بر دایره بر وزن حرک افسانه را گویند و بمعنی اغلو طه و لغز و چستان هم آمده است و بعضی
 بفتح اول بمعنی افسانه و بضم اول بمعنی لغز و چستان گفته اند بر دم بر وزن حرهم نام اول شهر بر دایره
 بوده است پیش از زمان اسکندر و سکندر آنرا بر دایره نام نهاد بر دم بر وزن سر کشید ماضی بر دایره
 است که روئیدن و سبز شدن باشد یعنی سبز شد و روئید و بمعنی در غضب شد و غم آورد
 کردید نیز آمده است و ماضی دم زدن و سخن گفتن و نفس رسانیدن و خوردن را یاد کردن هم هست
 و طلوع ظاهر شدن صبح را نیز گویند و دم زکر از راه گفته اند بر دایره بکسر اول و سکون ثانی و
 فتح ثالث و فون ساکن بمعنی تندی و تیز رفتاری باشد و اسب جلد و تند را نیز گویند و بضم
 اول بمعنی ربودن و یافتن باشد بر دایره بر وزن فرسنگ کوه کوچک و پشت خور دی را گویند
 که در میان صحرا واقع شده باشد بر دایره بر وزن فرعون اسب نر جلد و تند را گویند این لغت عربی
 است بر دایره بر وزن ارده بمعنی اسیر شده باشد مطلقا خواه دختر و خواه پسر بر دایره بر وزن زردی
 نوعی از خرمایه لطیف بود که آنرا سنگ اشکنک خوانند و ظریف سنگی را نیز گویند و نام کجایی
 هم هست و آن بیشتر در مصر میباشد و از آن کاغذی سازند و بعرب حفاة میگویند بر دایره بر
 وزن کردیدن بمعنی از راه بطرف شدن و دور کردن از راه باشد بر دایره بر وزن بفتح اول
 و سکون ثانی و ثالث بتختای کشید و برای قرشت زده و لام بوا و رسید و سین بفتح
 زده بلغت یونانی مرغیست که آنرا چکا وک خوانند و بعرب ابوالملح گویند بر دایره بر وزن

بروزن اطلس امر بر و رسیدن باشد یعنی وارس و پیرس بر سر سینه بضم ثالث بروزن سر رشته
 مطلق نباتات و گیاه پی سا باشد و کانی از مردم پی ادب هم هست بر سر سینه بروزن بر مید یعنی
 رسید و آمد باشد که ماضی رسیدن و آمدن است و بمعنی سوال کرد و پرسید هم هست که ماضی
 سوال کردن و پرسیدن باشد و **بروزی** دیدن کانی از کرم عنان شدن در کشوی باشد و **بروز**
 بروزن در که آراسته و خوب آراستی و خوب را گویند بر بفتح اول بروزن طری بمعنی کشت و
 زراعت و کشاورزی و ماله بنایان را نیز گویند که بدان کاهکل و کج بر دیوار مالند و بمعنی زیاده
 و معشوق و بلند پی بالای مردم و تنه درخت نیز آمده است و مطلق بلند پی راه گفته اند و
 بضم اول بمعنی خواستی و قد و قامت آدجی و شکوه و عظمت باشد و بلند پی بالای مردم و
 جار واران را نیز گویند و بمعنی مطلق بلند پی و تنه درخت هم آمده است و ماله بنایان را هم گفته اند
 بروزن بروزن کردن آست که دو کس بایش تراز و ستر طرف انکشتان خود را پیش آورند
 و حساب برد و باخت کنند و بمعنی بهم بر آوردن و از هم جدا کردن هم هست و رسیدن کشتی را
 نیز گویند بکار دریا و کانی از هم پی و بر این پی کردن باشد **برز کار** با کاف بروزن قرض دار برزیکر
 و زراعت کنند را گویند برزیکر بفتح او کاف بمعنی برزیکر و برزیکر باشد که زراعت کنده است
 برزیم بروزن حریم یعنی ناز و کرشمه باشد و نام قلعه ایست برزیکر آب مو برزیم بفتح اول بروزن
 از آن کوچه و محله را گویند و بمعنی صحرایی نیز آمده است و امر برزیدن هم هست یعنی برز و بکسر
 اول تابه باشد که از گل سازند و نان بر بالایی آن پرند برز و بضم اول و سکون ثانی و زای نقطه دار
 بواور رسیده و فتح تحانی و لام بالف کشیده نام مبارز پی بوده و نیز در لشکر افراسیاب برز بر
 وزن لرزه مشاخ درخت را گویند و بمعنی کشت و زراعت هم هست برزه کار بروزن هرزه کار
 برزیکر و زراعت کنده باشد برزیم کار و زراعت را گویند و آن کاویست که زمین را بدان شیار کنند
 برزیکر بفتح کاف فارسی بروزن پرده در برزیکر و زراعت کنده را گویند برزیدن بروزن لرزیدن
 بمعنی وز زیدن است که مواظبت و مداومت کردن باشد در کار پی برزیکر و برزیدن یکدیگر
 زارع و زراعت کنده را گویند برزیم بروزن برزیم بفتح او کاف بمعنی آتش است که عرب نادر خوانند و نام یکی از امامان
 دین ابراهیم زردشت هم هست که آتشکده ساخت و آنرا از برزیم نام بگردان آتشکده ششم
 است و بمعنی برزیم هم آمده است که صحرای کوچه و محله باشد و نام مبارز پی بوده ایرانی
 برزیم کروس بضم کاف و زای قرشت و سکون واو و سین س عففص نام یکی از موبدان است و موبد
 حکم و دانشمند و علامت برز آتش پرستان باشد برزیم بفتح اول و سکون ثانی و سین پی نقطه
 چوپا باشد که بر سینه شتر کنند و ریسمان بر مهار را بران بندند و بمعنی مهار نیز آمده است و آن
 ریسمانی باشد که بر سینه کاه و کد را بندند و بمعنی هم نیز هم هست و بکسر اول بمعنی پینه باشد
 که بر پی قطن خوانند و شحم الارض نیز گویند و بضم اول میوه و باز بر کوه باشد بر سام

بروزن سر سام نام علی است و آن رعی باشد حار که در سینه مردم بهر سید چیر بر معنی سینه و سام
معنی ورم بود برسان بفتح اول بروزن ترسان دوشاب سیاه رنگ خوش بو را گویند و مطلق امت
را نیز گفته اند از هر چه بر که باشد و گروه آدمیان را هم و بکسر اول نیز آمده است و بضم اول از دهان
گویند بر سر آمدن کباب از غله و افزونی و زیاده کردن باشد بر سر غنی بضم اول و غیر نقطه
دار تخم سر و کوی باشد و آن سیاه رنگ و فربه میشود سوق آن کرم شکم را می کشد و از اجزای
جوز که بصل گویند و ثمره العر خوانند بر وزن منعم شاخهای باریک در کوه باشد بمقدار
یک وجب که آنرا از درخت هوم بر نهند و آن درختی است شبیه بدخت کز و اگر هوم نباشد درخت
کز و لا درخت آنرا و زسمه بریدن آن چنانست که اول کار دی که دست آن هم آهن باشد و آن را برسم
چین خوانند و باد باوی کنند یعنی پاکیزه بشویند و آب کشند پس زهرم نمایند یعنی دعا گویند که در
وقت عبادت آتش ویدن شستن و چیز پی خوردن میخوانند و بخوانند و برسم را با برسم و چون
برند پس برسم آنرا نیز آب کشند و آن طریقی باشد مانند قلدان و آنرا از طلا و نقره و امثال آن سازند
و برسمهای را در آن درون آن گذارند و هرگاه که خواهند بدن بشویند یا چیز پی بخورند یا عباد
کنند یا سگی از نسکهای زند یعنی قسری از قسام کتاب زند بخوانند چند عدد از آن برسم که بخت
آن کار و آن فعل معین است بدست گیرند چنانچه بخت خواندن شک و ندید و که یکی از نسکهای
مشهور زندست سی و پنج برسم بدست گیرند و بخت شک پشت و چهار برسم و هکام
بدن شستن و چیز پی خوردن و عبادت کردن پنج برسم و چون یکبار شک و ندید و خوانده شود آن
برسمها باطل گردد و از بخت نسکهای دیگر که فعلا که مذکور شد اختیار دارند خواهند با همان برسمها عمل کنند
و خواهند برسم تازه بدست گیرند و از شر و طرسم بدست گرفتن بدن شستن و جامه پاک پوشیده
است و صاحب فرهنگ جها نکر پی میگوید این لغت را از حو پی که در دین خود بغایت فاضل بود وارد
شیر نام داشت و او را حو سیان مؤید میداشتند و در عهد اکبر پادشاه آنکه مرمان بهند و ستان
آمده بود تحقیق نمود تا در چند نسخه از فرهنگ سرور پی نوشته اند که برسم کنای است که آتش پرستان
در چین پرستش بر دست گیرند مگر در یک نسخه که کبابی نوشته شده بود و این را با آنچه در فرهنگ جها
نکری نوشته اند فی الجمله نزدیک است الله اعلم برسم چینی با چله و اری بر وزن فروزدین
کار دی بود که دسته آن هم از آهن باشد و فارسیان بدان برسم از درخت ببرند برسم و بر وزن
مرغوله فرعی باشد که در آن جوز و بر تاز و بک و دیگر ادویه کرم کنند و خوردن برسمها بفتح اول
و سکون تائین و کسر تالک و بای حیطه و فون هر دو بالف کشیده رسانی باشد که تخم آن مانند تخم کرم
است علت چرب را نافع است باشد بر شان باشین نقطه دار بر وزن افشان معنی باشد مطلقا از هر
پیغمبر که باشد بر شای با خای نقطه دار بر وزن کربلا نام موضعی است میان ایران و توران و یا پیغمبر
بجای خای نقطه دار چله هم آمده است بر شای بر وزن که کشان معنی بر شخاست که نام موضعی باشد

میان ایران و توران و باین معنی بجای خا و چم هم نظر آمده است بر شک بمعنی بارفته و بلند شده باشد
بر شکستن کایه از اعراض نمودن و ترک دادن و وکذا شدن و برکشتن باشد بر شوم بر وزن خر سوم بلغت
اهل نجد نوعی از خرماي خشك باشد بر ستاد و بکسر ثالث و تحتانی بالف کشیده و بنون زده در آخر
است که آنرا سرخ مرده گویند و بعربی عصی الریح خوانند بر شیرین زین نهادن کایه از نهایت غالب
شدن و افزونی و زیاده گزیدن باشد بر صحاح نهادن کایه از آشکار و ظاهر ساختن باشد بر مصداق
مشهور است و او عابدی بوده در نهایت خدا پرستی عاقبت از شیطان فریب خورد و مکر آمدند
بر طاس با طای خطی بر وزن کرباس نام شهر است از ولایت ترکستان گویند و باده آنجا پوست خوب
می دارد و پوست آن روبا را نیز بر طاس می گویند و بای فارسی هم آمده است بر طاق نهادن
یعنی نموده اعلان ساندن و کایه از ترک دادن و فراموش کردن هم هست بر طایفه بکسر یون و سکون
بای حلی و قاف بخانه رسیده بلغت یونانی کی است که آنرا استان افروز خوانند و بعضی گویند تخمه
بستان افروز است بر طایفه بکسر تحتانی و سکون لام نام جزیره است در هندوستان که یکی از
درختان آن جزیره بانی عظیم و صدای مهیب می آید و بعضی گویند کوهی است در آن جزیره که شبها از آن
کوه صدای طبل و دهل و صبح می آید بر طیسقون بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بفتح ثانی رسیده و
ببین پے نقطه زده و ضم قاف و او و نون ساکن بلغت یونانی کل سرخ را گویند و بعربی طین الاحمر
خوانند و بهترین وی آن بود که از مصر آورند و آن قایم مقام کل خنوم است بر بفتح اول و سکون
ثانی و غین نقطه دار بند پے باشد که از چوب و خشاک و گل در پیش آب بندند و بفتح
اول و کسر ثانی هم گفته اند و بفتح اول و ثانی هم نظر آمده است و باین معنی باز ای نقطه دارند
در ست بر غاب بر وزن غرقاب بند است یعنی جای که پیش آب را ببندند تا آب در آن
جمع شود بر غس بر وزن سرمست کایه باشد خود روی شبیه با سفناج که در اشها داخل کنند
و آن پشت در میان زراعت و کارهای جوی آب روید و آنرا محجر گویند و بعربی قنابری و علول
و قلول و شجرة البهق خوانند و بعضی گویند کایه ای است که کل لری دارد و آنرا پیش از اوقات بخر و کاو
دهند و بعضی دیگر گفته اند تره ایست بهار پے و طعم تیزی دارد تا آنرا بپزند و بخورند و چون
خشك شود بخر و کاو دهند و جل و زغ را نیز گویند و آن چیز پے باشد که شیر که بر وی آله ای ایستاده
می ایستد و جوی آله را نیز گفته اند که بر بیکران از منبع حجابت زراعت برزند بر غس و اب و بالف
کشیده طعمی و آشی باشد که از بر غس برزند بر غلا سندن بالام بر وزن خرچراندن و بعضی بر لکین تن
و تحریص نمودن شخص باشد بکار پے و فعلی و آنرا بعربی اغرا گویند بر غمان بامیم بر وزن هم زبان
مار قد بزرگ و از دهان گویند بر غندان بر وزن در بندان جشن و نشاط را گویند که بسبب
نزدیک شدن ماه رمضان در آخرهای شعبان کنند و بعضی گویند نام روز آخر ماه شعبان است
و باین معنی جای حرف ثالث قاف هم آمده است بر غوبض اول بر وزن بر کوشاخی باشد میان قی

بضم اول و ثالث و سکون ثانی و شین قرشت نقب یکی از اولیاء الله است و طایفه است از ابن زغنه خوانند بزغ بنغ بضم اول و ثالث و سکون ثانی و نون چم چیز پست که بدان پوست را دباغت کنند گویند که درخت پسته یکال میوه مغز دار آورد و یکسال پے مغز و آنرا که پی مغز است بزغ بنغ گویند بزغ با اول الجذر وزن و معنی بزغ است و آن پسته مانند ی باشد که بدان پوست را دباغت کنند و بعضی گویند نام درختی است بزغ بنغ اول و ثانی پے وزن و معنی بزغ است که چلیاس باشد و سکون ثانی چوپے باشد که شاخ انکور بر بالای آن اندازند تا بر زمین نرسد و بضم اول و سکون ثانی دهر را گویند و آن حربه ایست دسته دار و سر آن بداس مانند و پیشتر مردم دار لرزد درخت بدان اندازند بزغ بضم اول و وزن تفک پرند ایست سیاه رنگ و مقدار رازی دارد و پیشتر بر کارهای آب و کاهی بر سر درخت هم نشینند و آواز بلند کند بزله بنغ اول و لام و سکون ثانی سخاں شیرین و لطیف را گویند بزغ بنغ اول و سکون ثانی و میم مجلس شراب و جشن و مهمانی باشد و نام دهی است از بوانات گویند که یکی از امام زادها در آنجا مدفونست و در عری معنی کزیدن بدن دان و دوشیدن شیر با انگشت وسطی باشد بزغ با و او بر وزن تنغا که در گوشت پخته و تیره و خاکینه باشد که در زبان تنک پیچند و مانند نواله سازند و با گذاردن پان پا که کتد و خورند و جای حرف ثانی رای پے نقطه هم نظر آمده است بزغ با یای حطی بر وزن افلاطون نا حکا و پست که فرید و نرا شیر میداد و جای یای حطی نون هم نظر آمده است بزغ با بر وزن زمکاه مجلس شراب و جشن و جای عیش و مهمانی باشد و نام گاپے هم هست در مقامات صوفیه بزغ با بر وزن حمد و نام روز و دیه است از ماههای مکی بزغ بنغ اول و ثالث و سکون ثانی کوشه و طریقه از بزغ باشد بزغ بنغ اول بر وزن چمر ماله بزغ یکی از گویند و آن چوپے یا تخته ایست که زمین شیار کرده را بدان هموار کنند و بکسر اول احر بر وزن باشد بزغ بنغ اول و کسر ثانی و سکون ثالث و دال الجذر بالف کشید و برای قرشت زده بلغت زند و باز زند بنجر و بنجر پے باشد که در پیش آستان در سازند بزغ بر وزن پلنگ بمعنی غلق در خانه و بمعنی کلید دست که بر پے مفتاح خوانند بزغ و شم بضم اول و فتح و او بر وزن بریشم مونس و شم بزغ گویند بزغ و شه بضم اول و فتح ثانی و رابع و سکون ثالث رستنی باشد که آنرا بر پے لسان الحبل گویند و تخ آنرا بارتک خوانند بزغ بر وزن نمونه بلغت زند یا زند بمعنی زانو باشد که بر پے رکه خوانند بزغ بنغ اول و ثانی بمعنی کاه و خطا باشد و مردم نا مراد و مسکین را نیز گویند و بمعنی جور و حیف هم آمده است و بضم اول زمین پشته پشته باشد و نوعی از میوه خوشبوی هم هست بزغ بضم اول و کسر ها بر وزن پرسش بمعنی مقابله باشد که در برابر منازعه است بزغ با کاف بر وزن خره دار بمعنی کنه کار و خطا کند باشد و آنرا بر پے اثم خوانند

با کاف فارسی هم گفته اند بزجه بروزن کیچیه بزغاله را گویند و بحر پ حلان و حلام خوانند
 بضم حای پ نقطه و حلو ان غلط است و برج جد پ را هم گفته اند و سه پایه قصاب و
 و سلاح نیز گویند بزیدن بفتح اول بروزن و معنی وزیدن باشد بزیش با تختانی چهل
 و شین نقطه دار بروزن کیچیه را و کجدر را گویند و سفل کجدر و غده کشیده را هم میگویند
 بزین بروزن حزین بمعنی وزنده باشد که از وزیدن است و نام آتشکده هم بوده در روستا
 نیشاپور و باین معنی بارای قرشت هم آمده است **بیا زب** در بای اجد بازای
 فارسی مشتمل بر چهار ده لغت و کایه بزفتح اول و سکون ثانی برف و دمه باشد و سمرایه
 را نیز گویند و آن چیز نیست که در وقت شده سرما بماند زرت و زور و از هوا ریزد بزکم
 بفتح اول و کاف و سکون ثانی و میم بمعنی باز داشتن و منع باشد بزکول بفتح اول بروزن کسکول
 شخصی را گویند که قوی هیکل و جلد و رخ کش باشد و حریص کارها بود و بکسر اول هم آمده است
 بز بفتح اول و سکون ثانی و میم شبهم را گویند بزمان بفتح اول بروزن افغان غمگین و غمخور
 و آفرده را گویند و بضم اول هم آمده است **بازای** فارسی بروزن غم کده و آفتاب پرست
 را گویند و آن جانور است از جنس چلیاسه لیکن بر از چلیاسه بزرگتر باشد و آنرا بیری
 حرا خوانند بزین بروزن چرک و لایه تیره باشد که در بین حوضها و جویها هم رسد
 بزین بروزن سمند کایه باشد خوشبونی و بعضی بزغست را گویند و آن کایه باشد خود رو
 شبیه با سفناخ که در غله را زها و کاهای جوی آب روید و در آسمان کند بزین
 بروزن نویدی بمعنی ناهادی و در دمنده و پچار که و تنگی معیشت باشد بزین بروزن
 فرسنگ بمعنی کلید باشد و بحر پ مفتاح خوانند بزوال بروزن احوال صدای را گویند
 که معکوس شود یعنی برگردد مانند صدای کوه و کبند و مثال آن بزوح بروزن لجوج
 بمعنی پیدا کردن و بزم رسانیدن باشد بزول بضم اول بروزن و معنی بحال است که استخوان
 شتالند باشد و بتازای کعب خوانند بزهان بضم اول بروزن برهان بمعنی منبط باشد و آن
 صفی است در آدجی که چون چیزی پیش کسی پندار نکند که مثل آن چیز او را باشد پنداران
 شخصی را بل شود و این محمود است برخلاف حسد چه حسود خواهد که آن چیز او را باشد
 و آن شخص محروم ماند **بیا زب** در بای اجد با سین سعنصر مشتمل بر شصت
 شش لغت و کایه بضم اول و سکون ثانی سنجی باشد آهنی که بران گوشت کباب کنند
 و بحر پ سفود خوانند و مخفف بوس هم هست که عرب قبله گویند و بفتح اول ترجمه فقط
 و محسوب باشد و بمعنی بسیار و بسند هم آمده است و امر بر قطع کردن هم هست یعنی قطع کن
 بسا بروزن رسا بمعنی ای بس و بسیار باشد و نام شهر است در فارس که آنرا فسا میگویند
 بسارده بفتح اول و ثانی بالف کشیده و سکون رای قرشت و فتح دال اجد زمینی را گویند

بیا زب در بای اجد
 بیا زب در بای اجد
 بیا زب در بای اجد
 بیا زب در بای اجد

افزوده

بیا زب در بای اجد
 بیا زب در بای اجد
 بیا زب در بای اجد
 بیا زب در بای اجد

که بر وزن صبح باشد بضم اول و فتح ثانی بار و اسباب و رخوت خانه و املاک و دکان
و خانه و مکان و منزل را گویند و پنج و بنیاد هر چیز را نیز گفته اند و فتح اول طناب باریک را گویند
بنام ستیز کما یز از کوچ کردن و سفر باشد بسیار در پنج نهادن کما یز از بیماری و پی ثباتی باشد
بضم اول و سکون ثانی و تحتانی بالف کشیده و بنون زده نام حوض بخوان است و آن برکه
بوده آب آن در نهایت شوریه و تلخ و بیرکت قدوم سرور کائنات آب آن شیرین باشد
بضم اول بر وزن کلیجه جمع را گویند که بر اصناف حرف و املاک می بندند
بکسر اول بر وزن ستیز معنی هرگز و حاشا باشد و بمعنی تعجیل و زود هم آمده است و کاهی
در میان سخن بجای نیز هم بکار برند که بعرضه انصاف گویند بسیار بر وزن شریک ابریشم
فر و مایه باشد و آنرا که و کز و فز گویند میان پست و سیم در بای ایجاد با و او مشتمل
بر یک صد و چهار لغت و کما یز بضم اول و سکون ثانی مجهول معروفست
که رایجه باشد و مخفف بود و باشد بوم و باشم هم هست و گوشت بز گویند و بفتح
اول پوست شتر چیده بر کاه کرده را گویند که بلیث ناقه بز حرد برزند تا بکمان فز نزد خود شیر دهد
بضم اول و ثانی بالف کشیده مخفف بودا باشد یعنی بادا و او را بکسر اول و ثانی بالف کشیده
و بر او دال پی نقطه زده تریشه باشد که در برابر شیرینی است و بفتح اول بر وزن ایاس محنت و
آزار و رنج و سختی باشد طایفه باشند و در پیشاپوش چندگان فیروزه هست یکی از آنرا
بواسخ گویند و بفتح اول بر وزن تراشه چار شاخ دهفت تا نازا گویند و آن چوپای چند باشد
بالام و خای نقطه دار و چو دال پی نقطه بر وزن کل بر سر ملحد و پی دیر و پی
دیانت را گویند و القاسم کما یز از بوالغضول و شوخ چشم باشد و بفتح کاف و سکون
فاو دال ایجاد معنی رشوت و پاره باشد و بکسر کاف فارسی و سکون نون فتح چم و کاف
ساکن هر چیز که آن غریب و عجیب و طریقه باشد و دیدنش خنده آورد و بر وزن خوب
فرش و بساط خانه را گویند و باین معنی بجای حرف اول یا یی خطی هم آمده است و بضم اول و
سکون ثانی و بای ایجاد بالف کشیده آینه را گویند که از گوشت بز گویند پخته باشند و باش
بسکون ثانی قرشت بمعنی قدیر و جاوید و همیشه و سرمد باشد و بضم اول و ثالث و سکون
و راو دال پی نقطه بلبل را گویند و بعرضه عند لب خوانند و بفتح دال و سکون کاف
مصرع و ویرست که بلبل باشد و بکاف با ثانی مجهول بر وزن خوبک دختر بکود و شیرزه را گویند
و هدهد را نیز گویند که مرغ سیگمان باشد و بزبان هندو نادان را گویند و بضم دو
بای ایجاد و سکون دو و او شانسه سر و هدهد را گویند و آنرا مرغ سلیمان هم گفته اند و در
بعضی جاهای آن خولهر خود را بوبو خوانند و بفتح یای خطی بمعنی بوبوست که شانسه
سر و هدهد باشد بضم اول و فتح ثالث بمعنی آرز و مندی و آرز و باشد و بعرضه

بیان بیشتر در باب
با و او مشتمل بر لغت و در
لغت کما یز

که آنرا مانند نفیر توانند بر غوغای با نای مثلثه بر وزن سر کوشی تخی است که آنرا بفار پی اسفیوش
 و بحر پی بزر فطونا و پیش از پی بنلو و بیونا فی فسلین خوانند بر غول یا و او محمول بر وزن
 مرغول حلوائی را گویند که از اردیند و آنرا فروش نیز خوانند و کند جی را گویند که در هم شکسته
 باشند و هر چیز پی که آنرا در هم کوفته باشند و آشی که از کد م دلیله کرده بزند و بد و معنی آخر
 بضم اول هم آمده است **رفاب** با فاف بر وزن مفتاب معروفست که آب برف و آب سرد باشد
 و کاین از آب دهان است که در وقت خوردن شخص چیزی را سبب میل و خواهش طبیعت در
 دهن دیگری میگردد و گاه باشد که از دهن بیرون آید و بی اختیار بریزد برف آب دادن کاین از دل
 سر کردن و نا امید ساختن باشد برف بر وزن صرصر معنی شان و شوکت و علو و قدر و منزلت باشد
برفوشان بر وزن پرده پوشان معنی بر پوشان است که امت پیغمبر باشد برف بر وزن شاه توهیج
 معنی برف باشد که شان و شوکت و عظمت است برفشان دادن دست کاین از قصیدن باشد برفحات
 بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث و سکون نون و فتح چهل و سکون کاف سیاهی و کرایه را گویند
 که در خواب بر مردم افتد و بحر پی کا بوس خوانند برفوز بر وزن سرد و از اطراف و پیرامون دهان را
 گویند برفوس بر وزن افسوس یعنی برفورست که اطراف و پیرامون دهان باشد برفک با فاف
 بر وزن زردک طلف و در ورق را گویند برفندان با فاف بر وزن و معنی بر غند است که روز آخر
 ماه شعبان است باشد و آنرا کلوخ اندازان هم گویند برفک بفتح اول و ثانی بر وزن فک سانه
 سهیل را گویند و نام رودخانه هم هست و نام ولایتی است که قطب جنوبی آنجا نموده میشود و قبی
 از کیم بود و پادشاه باشد از پشم شتر که پیشتر در ویش از آن قبا و کلاه سازند و جامه کونا می باشد تا که گاه
 که پیشتر مردم دار المرز پوشند و نام مکانی است خوفناک در راه فارس که الحالی یا مز آباد اشتداد دارد
 و بفتح اول و سکون ثانی و کاف فار پی برفک درخت باشد که بحر پی ورق گویند و بمعنی ساز و نوا
 اسباب و جمعیت و دستگاه و سامان و سر انجام باشد عموماً و سامان و سر انجام مهمانی را گویند
 خصوصاً و بمعنی قصد و عزم و التفات و پروا هم هست و کسوت قلندرانی را نیز گویند برفکا پور یا
 فار پی بر وزن دست آموز معنی پیرامون و اطراف دهان باشد برفکا بوس بر وزن دقایق بوس بمعنی
 برفکا بوز است که اطراف و پیرامون دهان باشد برفکات با گاف فار پی بر وزن پر داشت بمعنی برگردان
 باشد که ماضی برگردانیدن است عموماً و بمعنی روی برگردانیدن باشد خصوصاً برفکا فوز با گاف
 بر وزن و معنی برفکا بوز است که پیرامون دهان باشد برفکا فوس بر وزن و معنی برفکا بوس باشد
 که اطراف دهان است برفکات با کاف فار پی بر وزن حرجان نام دهی است در شیراز که معدن
 سنک معنی در انجام است برفک بمعنی معروفست و نوعی از پیکان تیر هم هست که آنرا بلیات برفک بید سا
 برگردن بر وزن پروردن بمعنی حفظ کردن و بخاطر نگاه داشتن باشد و کاین از برافروختن آتش
 هم هست برفک بمعنی شاندن کاین از خوب و نیکو سامان دادن و بفعل آوردن کاری باشد برفک ریزان

بودن آفتابست در برج میزان که فصل پاییز و خزان باشد و کاینرا یام پیر و آخرهای عمر هم هست
بر کس با کاف فارسیه بر وزن اطلس ترجمه معاذ الله ونعوذ بالله باشد بر کس با کاف فارسیه بر وزن
بدست یعنی بر کس است که معاذ الله و خدا نکند باشد و بهمین معنی با ی فارسیه هم آمده است
بر کستان با سین بی نقطه بر وزن انکشتان مخفف بر کستان باشد و آن پوششی است که در روز
جنگ پوشند و بر اسب هم پوشانند بر کستان بضم کاف فارسیه و نای قرشت پوششی باشد که در روز
جنگ پوشند و بر اسب نیز پوشانند بر کس بر وزن مدرسه بمعنی پوشیده و پنهان باشد بر کس
کار و بی دولتی است که آنرا شیراز به آهود و ستک و بحر به خر کویند بکسر حای بی نقطه و زای
نقطه دار بالف کشیده بر کس با کاف بر وزن حرهم باز داشتن و منع را کویند و باز دارند و منع کنند رانیز
کشته اند و احرید بمعنی هم آمده است یعنی منع کرد و باز دارد و باین معنی بجای حرف ثانی زای فارسیه
هم منظر آمده است بر کس بر وزن فرزند امر و ضعیف نموند را کویند و بمعنی رشوت و پاره هم
آمده است بر کس بفتح اول و ثالث و فون و سکون ثانی در هر کوفت شده هر چیز را کویند بخصص
عطر بات و بکسر اول هم آمده است بر کس نیل یا فون بر وزن حرکت فیل کما هی است که زنان آنرا
جوشانند و لایروان نمند و بحر به نمده کویند بر کس بر وزن انبوه نام شهر سیست از عراق که آنرا
ابرقو کویند بر کس از شهر نام شهر سیست از ولایت فارس بر کس لاجورد کاینرا آسمان است
بر کس بفتح اول و ثانی و کاف یاز به تختای رسیده کلاه دراز به باشد که زاهدان بر کس گذارند
و بحر به بر سر خوانند و باین معنی با کاف فارسیه هم آمده است و بکسر ثانی طایفه باشند بر کس
زدن کاینرا از کرخین باشد بر کس بفتح اول و ثانی بر وزن عجم چوب بندی و جفتی را کویند
که تالک آنکور و بیار کند و و خیار و امثال آن بر بالایش اندازند و در عریه بمعنی ملول شدن و ستوه
آمدن باشد و کسی که در مجلس قمار نشیند و باز به نکند و میوه درخت خاردار را کویند عموماً
و بعضی کویند شکوف و بهار درخت مغیلا است و آن در قوت و منفعت مانند پیدمشک است
و پس کوز ثانی بمعنی حفظ و زبر کردن و بیاد نگاه داشتن باشد و تالاب و استخر و چشمه آب را نیز
کویند و بمعنی اشظار هم آمده است و خرغ را نیز کویند که سبز کار جوی باشد بر کس بر وزن الماس
بمعنی کس و لامسه و دست بکشی باشد بر کس بر وزن بمعنی لامسه کردن و دست مالیدن و سودن
عصوی باشد بر عضو دیگر بر وزن ابدال سینه و سر با لایه و کوه و پشته باشد و کبریا
نیز کویند که از کرخین است و احر بر کرخین هم هست یعنی بکریز بر مال زدن کاینرا از کرخین باشد
بر مال کردن بمعنی بر مال زدن است که کاینرا از کرخین باشد بر مالیدن بر وزن سر خاریدن
بمعنی نو دریدن و بالاکردن آستین و پاچه بتنان باشد و کاینرا از کرخین هم هست بر ماه بر وزن
درگاه افزایست در و دکی آنرا که بدان چوب و تخت سوراخ کنند و بحر به مشق خوانند بر ماه
بفتح هاء بمعنی بر ماه است که مشق باشد بر مایون بکسر اول یا یا به حیطه بر وزن میا کون نام ماده

کاوی کہ فرید و نریشیر میداد بر مایه بکسر اول و فتح یا یی حطی بمعنی بر مایون است و آن کاوی بود
 که فرید و نریشیر میداد و باین معنی بفتح اول و بجای حرف ثانی زای نقطه دار هم آمده است برح
 بفتح ثالث و سکون ثانی و چهل فارسی بمعنی لاسر و لاسه و دست کتی باشد بر مخیدن باجم فارسی
 بر وزن سر کشیدن لاسر کردن و دست مالیدن و بسودن عضو یی باشد بر عضو دیگر برح بر وزن
 سر شیخ مخالفت و خود رای و عاف و عافی باشد بر مخیدن بر وزن ستر شیخیدن مخالفت و نافرمانی
 پدر و مادر کردن و عاف و عافی شدن باشد بر مخیدن بر وزن سر قصیه مخالف و خود رای و عاف
 و عافی شده باشد بر وزن زر کرم بمعنی انتظار باشد و امیدوار شدن را نیز گویند و بمعنی
 زنبور هم آمده است بر مغاز باغین نقطه دار بر وزن چیمه باز شاگردانه را گویند و آن
 زریست اندک که بعد از اجرت استاد بر رسم انعام بشاگرد دهند بر مغاز بفتح زای هوز بمعنی
 بر مغاز نیست که شاگردانه باشد بر وزن تغزل نام جای و مقامی و ولایتی است و لغت
 جعفر پدر خالد بن همت گویند او مردی بوده در نهایت فضل و کرم و شجاعت ملوک فرس می رسید و در
 اوایل حال مجوس بود و متوپی سداینه که آن موقوفات نوبهار که آن بختانه و انشاده بلخ است
 شد و عبادت آتش مشغول بود و گویند هر کس که متوپی آغاجی شده او را بر ملک می گفته اند و بعضی
 دیگر گویند چون حالش بزبور اسلام آراسته گردید با عیال و اطفال بجانب دمشق که دار الملک
 حکام بنی امیه بود توجه نمود بعد از چند روز زیارت سلیمان بن عبد الملک آمد چون چشمه سلیمان
 بر جعفر افتاد در نکست متغیر شد اشارت فرمود تا او را از مجلس بیرون رندند خواص و ندیمای مجلس از
 صد و این حکم تعجب نموده از سبب آن پرسیدند سلیمان گفت این شخص زهر را دارد و کشد
 چون معلوم خداوند شد گفت دو مهر بر بازوی من بسته است که هرگاه زهر باطعام و شراب
 زهر دار و زنده اها بحسب خاصیت حرکتی عقیق میکند حضار کیفیت حال از جعفر پرسیدند
 جواب داد بلی قدری زهر در زپرنیکین آتش در آرم بجهت آنکه در هنگام شدت آتش زپرنیکین زهر را
 بیرون و اولاد او بر می ملک و مشهور شدند بر مکان با کاف فارسی بر وزن قلند موی زهار
 باشد و آن بالایی موضع آلت جردی و زنی است و آنرا بعرپه عانه می گویند بر وزن بدخو
 بمعنی انتظار باشد و بجای قرشت دال الحیدر آمده است بر وزن فرموده بمعنی حین باشد
 و چیز باشد و چیز را بعرپه می گویند بر وزن هر و بمعنی علف ذواب باشد و
 زنبور عسل را نیز گویند و بمعنی انتظار و امید واری هم آمده است بر وزن چلغوزه نام
 سر نژده شاه است که خویش کا موسر کثانی باشد بر وزن کرمه مشق در و ذکر باشد
 که بدان چوب و تخت و سوراخ کند بر وزن چمر تا فضا آید در هندوستان بر بفتح اول
 و سکون ثانی و نون بالف کشیده جوان و نوچه اول عمر ظریف را گویند و بمعنی خوب و نیک
 هست و حنار نیز می گویند که بر دست و پایی بندند و بضم اول هم آمده است بر ناخن ایستادن

کما نیز از اطاعت کردن و بآداب استادن باشد بر تاس بر وزن کرباس بمعنی غافل و نادان و غافل و نادان
 باشد بر ناک بفتح اول بر وزن غمناک بمعنی بر ناست که جوان و نوجوان اول عمر باشد و خنای دست
 و پارانیز گفته اند و بضم اول هم آمده است بر نامه بر وزن سر نامه باشد بمعنی آنچه بر سر کتایتها و نامهها
 نویسند و بر نای القاب و عنوا و گویند بر ناه بر وزن همراه جوان و نوجوان اول عمر را گویند و خنای
 دست و پارانیز گفته اند و بضم اول هم آمده است بر نایشی بکسریا یعنی خطی و سکون شین قرشت
 و فوقا یعنی بختا یعنی رسیده بمعنی پیشتی و تعصب باشد چه بر نایشی کردن و تعصب نمودن
 بر رخ بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم آن باشد که بسبب کور بر یا بخت تاریکی است
 خود را بر دیوار یا بجایه ببالند تا راه گذر بید کنند بر بخار بکسر اول بر وزن گرفتار محقق بر رخ زار
 که شالی زار باشد بر بخاس بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و چه بالف کشیده و بسین به نقطه
 و بایه فارسی زده کما هی باشد که آنرا بوی مادران گویند و بر پخت رایج خوانند چون
 در خانه بکشد جمع کنندگان بگریزند و باین معنی بجایه حرف آخر تایی قرست هو آمده است
 بر بخاسف با فاء بر وزن و بمعنی بر بخاسب است که کما بوی مادران باشد بر رخ شماله بفتح شین
 نقطه دار و میم بالف کشیده و لام مفتوح بمعنی مزعفر است و آن طعاجی باشد معروف گویند
 در شیراز طعاجی بود که پیوسته شبها بر سر راهی ششمتی و زردیلاوی بر رخ درشتی بختی و
 در پست خود فانی می داشت و کما چه دوسه مشعل نیز از فر و خنای و فر یاد کرد که بیار رخ شماله و این
 پت را نیز خوانند بر این شمع که در دل سحاق بر فروخت از راه گذار بر رخ شماله بود بر رخ کماله
 تخمی است دولتی و آن کوچک و بزرگ میباشد و کوچک آن بمقراست و رنک آن مایل بر خنای است
 و طبیعت آن کرم خشک مفاصل را نافع باشد و خشک بر وزن و بمعنی فلج خشک است که بالکنوی
 خود رو باشد بواسطه بر نافع است بر وزن قلم زن حلقه باشد از طلا و نقره و امثال آن که زنان
 درشت و بایه کنند آنچه در دست کنند دست بر خن و آنچه در پای کنند بر بایه بر خن خوانند
 بر خن بفتح بر وزن تبر زین بمعنی بر خن است که حلقه طلا و نقره باشد که زنان در دست پاکند
 بر نای بضم اول بر وزن خن و بفتح اول بر وزن سمنند هر دو آمده است بمعنی تیغ و شمشیر تیز و آید
 و جوهر دار و باین معنی بایه فارسی هم گفته اند و بفتح اول بمعنی بر نده آمده است که بر ساد
 باشد بر نای بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و رابع بالف کشیده و بفارزه بمعنی ستمیه و دوال
 باشد و رودها را نیز گویند اعم از آنکه زده امشان یا حیوان دیگر باشد بر نای بفتح اول و ثانی
 و رابع و سکون ثالث و کاف کوچه کوچک و پشته خرد را گویند و بعضی گویند بر نای بفتح اول و ثانی
 است که در میان دشت و صحرا واقع باشد بر نای بکسر اول حرکت ثانی و ثالث و رابع
 غیر معلوم و کاف بالف کشیده و میله زده کما هی باشد که آنرا بانو زکا و گویند بر نای بر وزن
 رونه معلوم است و پروانه را نیز گویند و آن جانور پشیمانی باشد که خود را بشعله شمع و چراغ

بوسم اول و ثالث بروزن سندس جمله و کلاه پشمین کده باشد که پیشتر رضاز او ترسایان شوند
 و بر سر بهند و بعضی گویند نام کلاه بضر ایوان است که فرونگان باشند و یکسر ثالث بروزن مفلس
 هم بنظر آمده است و بعضی گویند بمعنی کلاه عربی است بر شش است کتایه از سوار شدن باشد
 بزنگ بفتح اول بروزن خدنک بمعنی جرس و درایه و غلف در خانه باشد و کلید را نیز گویند
 که عربان مفتاح خوانند و یا بمعنی بازای نقطه دار هم آمده است و بضم اول و ثانی بمعنی
 اندوخته و پس انداز باشد و نام ولایتی است که قطب جنوبی آنجا دیده میشود و یکسر اول و ثانی
 برنج کبابی را گویند و آن تخمی است دوائی که پیشتر از کابل آورند و بروزن بد خود بای تنک
 و حریر از آن را گویند و بوسم بفتح اول بروزن افسوس نام یکی از سپه داران است و لشکر و لشکر
 را نیز گویند و یا بمعنی باشد نقطه دار بروزن خرگوش هم آمده است و بضم اول نیز گفته اند
 بروزن بروزن ایوان بمعنی بر تو باشد که دیبای تنک و حریر از آن است و یا بمعنی در موبد الفضل ایجا
 نون اول بای ایجد و بای خطی هر دو آمده است بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی رسیده
 حرطیان کوچک را گویند و یکسر اول بروزن ادریس نوعی از بلوط باشد و بضم اول و سکون
 ثانی و کسر ثالث بتحتانی جهول و شین نقطه دار زده پیشک باشد و را گویند و آنرا بر پر زحیر
 خوانند و بضم اول و ثانی و سکون محقق برود است که بر پر شارب گویند و بفتح اول و سکون ثانی
 نام ماه و ستاره مشترک باشد و بفتح اول و ضم ثانی ابرو را گویند و بر پر حاجب خوانند و ابرو از
 هموار خانه تا مستانی باشد و در بروزن همواره بالا خانه و حجره بالای حجر باشد و از ابرو نیز
 گویند غیر از غیر از متعارف خاصه که از آنجا نیز آمده و شدتوان نمودن و از بروزن دمساز جای
 قرار و آرام باشد و ششمین یازین و شاهین و امثال آنرا نیز گویند و در بروزن دروازه استی
 را گویند که پیش پیش عریس افزون زد و خوردنی و طحی که از عقب سر جمعی که بیرون رفته باشد
 بر نرسد و آنرا با نوز مکسور و تحتانی بالف کشیده بلغت یونانی رستنی باشد که مانند عشقه بر
 درخت پیچد و میوه آن شبیه بانگوست بخت دیاغت که در چرم بکار آید و آنرا بر پر خالق
 الشعر خوانند چه از آن ریشها او زبان می باشد و باین سبب هر از افشان گویند شش بروزن
 صدف فرویز و بنیاف جامه و دامن و سرهای استین پوستین را گویند و بنحیف بارور
 هم هست که یار دل و میوه دار باشد و بلغت ژند و یازند بمعنی برادر باشد و بمعنی اول بازای
 نقطه دار بروزن حرک و بروزن رموز هر دو آمده است و وجه را گویند و روسان باین پی نقطه
 بروزن عروسان مطلق است را گویند هر پیغمبر که باشد و کروه های مردمان از هر جنس باشد
 بر و شان باشند نقطه دار بروزن جوشان بمعنی بر و سان است که امت پیغمبر باشد و بوشک
 بضم اول و ثانی و سکون ثالث و فتح شین نقطه دار و کاف ساکن بمعنی خاکست که بر پر تراب
 گویند و بر و فرو بفتح اول و کسر فایضه فراز و نشیب است که بلند و پست و بلند و پستی

باشد بر وف بضم اول و ثانی و سکون و او و فتح فایمعی دستار و فوط باشد که مندی و کربند
 است و روزن بر وزن تنومند بادار و بار و ر و صاحب نفع باشد و بمعنی بر خوردار و کامیاب هم
 بنظر آمده است و بر وزن بکسر اول بر وزن فسون مخفف بیرون است و بمعنی برای و بجهت هم هست
 چنانکه گویند بیرون تو یعنی برای تو و بجهت تو و بضم اول مطابق حلقه را گویند عموماً و حلقه بین
 شتر را خصوصاً و بنسخ اول و تشدید ثانی بلغت زند و یازند گویند و بزی را گویند که پیشا
 پیش کلاه بر آرد و بر گویند رانیز گفته اند بیرون آمدن کتابت از ترک اطاعت و انقیاد باشد و روزن
 بر وزن شرمند بمعنی سله و سبد و سقه قماش باشد و آنرا بر پی زرمه خوانند بر وزن سر
 زری را گویند که در غیر دار الفرب و ضرانجانده سکه کرده باشد بر و نوس باسین پی نقطه و
 نقطه دار بر وزن کلو سوز لشکر و شکر پی را گویند و نام سر لشکر پی و سه پید پی هم بوده است
 بر بفتح اول و ثانی و ظهورها خوب و نیک و آراسته را گویند و با خفایه ها چکر گویند
 باشد و آنرا بر پی حمل خوانند و کتابت از عاجز و زیون باشد و آبر و روی قبا و کلاه و امثال آن
 رانیز گویند بر جان مسیح کتابت از حرد زنده کردن و شفا دادن بیمار و اجابت دعوات باشد
 بر هجرت بر وزن سر سخت بمعنی ادب کردن باشد که ماضی ادب کردن است بر هجرت بر وزن
 بر جستن بمعنی ادب کردن و بر کشیدن و بر آوردن باشد و بدو معنی آخر یکسر ثالث هم درست
 است بر هجرت بر وزن هر همیشه ادب کرده را گویند و در و ما و ر پی کتابت از کسی یا چیزی باشد
 که از حوادث روزگار نقصان و کاهش و از آری بدو راه نیاید و تفضیل این اجمال آنست
 که بره را گویند خوب و زود و فربه شود آرد و میسر و شیر سیر داد و با و شیر پی دهند بر و کتابت از
 برج حمل باشد بر و کوفتن با خفاها کتابت از عاجز و زیون کوفتن باشد چیر بر بمعنی عاجز و زیون
 هم هست بر هجرت یا بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و لام ساکن و تحتانی بالف کشیده بیونانی
 رستنی باشد که آنرا رانیز گویند و معر آن را زبانه باشد گویند از روزی که آفتاب برج حمل
 می رود و هر که هر روز یک در تخم رانیز بیکدیگر بیکدیگر در هم قند سفید سفوف کند
 و تا سه ماه در خوردن آن مداومت نماید در تمام سال مرخص نشود و جمیع کزندگان تخم رانیز
 خوردند بجهت روشنایی چشم و افی چشم خود را بجهت روشنایی و تقویت بران مالک
 بر همن بفتح اول و ثانی و میم بر وزن قلزن بمعنی پست و زنا ر بند باشد و حکما و دانشمندان
 و پیر و مرشدت برستان و هندوستان آتش پرستان را هم میگویند و اصل و نجیب هود رانیز
 بر همن گویند و بفتح اول و سکون ثانی بر وزن کردن هم آمده است بر همن بر وزن
 سمرقند بمعنی بر همن است که پیر و مرشد و حکیم و دانشمند و اصیل و نجیب هود باشد بر همن
 بر وزن مبهوت نام وادی است در حضور موت گویند در آنجا چاهی است که ارواح کفار
 و منافقین آنجا جمع شوند بر هود با و او و جمل بر وزن محمود چیز پی را گویند از ریک

بسوختن رسیده و حرارت کوره آتش رنگ آنرا گردانیده و زرد کرده باشد برهون بفتح اول
بر وزن مجنون هر چه نیمیان خالی را گویند مانند هاله ماه و طوقی که بر گردن کنند و کمری
که بر میان بندند و دایره که از پر کال کشید و چوب بندی و خار سیت و حصار و در خانه
و محوط و خانه کوچک را نیز گفته اند و آرایش و زینت را نیز گویند و بمعنی مکره و مکره هم
بنظر آمده است و بضم اول نیز در سست برهوه بر وزن ابویه صابون را گویند و آن چیز است
که بدان رخت شویند بر هینج بر وزن انکیت مایه بر هینج است یعنی بر کشید و بر آورد
بر هینج بر وزن انکیت مططحی بر کشیدن را گویند و بمعنی بر آوردن هم هست بریان محلا
با حای بی نقطه و لام مشدد بالف کشیده بریان با تزه و بود نر و ترخان و نان و بیاز را گویند
بر حین با چه بر وزن رسیدن تنور بی باشد که در آن کاج و نان سنگک پزند و بر بی
و فرغ گویند بضم فاء بر خ زدن بفتح یا بی خطی کایه از خاطر خود نمودن و نام بردن و فراموش
کردن و ناپدید ساختن و معدوم گردانیدن و هیچ انگاشتن باشد بر خ نوشتن کایه از
هیچ انگاشتن و کار بی مدار و بی اثر کردن و ضایع ساختن کاری و کار بی بهره و بی فایده
گردانیدن بر بی فاک کایه از ماه است که قمر باشد و زحل را نیز گفته اند بر وزن بکسر اول و تحتی
جهول بر وزن نشیمن بر وزن باشد که بر بی غریب و هلمه را گویند و بمعنی ترشی بالا هم
بنظر آمده است و ثابته را نیز گویند که کل ساخته باشند و بریالای آن نان پزند و بفتح اول
معنی بر حین است که تنور کاج باشد بر بی بکسر اول و ثالث جهول بر وزن سفید ضعی است دوا
شبهه بصطکی و آن سبک و خشک و بد بوی بی باشد و معرب آن باز رد و پیر زد بود و چیزی بی
که روی کران بجهت کم کردن و وصل نمودن بر خ و مشر و امثال آن بکار برزند و برد مید کیمایه نماند
بر پیش بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و شین قرشت بمعنی آخر پراش است که پاشیدن و فرو پاش
نیدن باشد بر بی بکسر اول بر وزن دریغ خوشه انکور باشد بر بی بفتح اول بر وزن قرین بمعنی بالا
باشد بمعنی بلند ترین و بالاترین چم فاک الافلاک را باین اعتبار سپهر برین گفته اند و صبار را نیز
گویند چه یاد برین باد صباست و بمعنی رخنه و شکاف هم آمده است و تمام آتش که نیز هست و بضم
اول پارچه کوچک و هلال واری باشد که از خربزه و هند و انه برید باشند و بکسر اول هر سور اخ
را گویند عموماً تنور را خصوصاً بر پیش بضم اول و کسر ثانی به تنانی رسیده و نون مکسور برین
نقطه دار زده بمعنی بریدن و برش باشد و بمعنی راندن شکر و بریدن آن هم هست بمعنی اینکه
گویا او شکم او را از غایت درد برید بر پند بکسر اول بر وزن یک بمعنی برین است که هر سور اخ
باشد عموماً و سور اخ تنور باشد بر یون با ثالث جهول و فتح و او بر وزن دویدن علی
است که در بدن آدمی پیدا میشود و هر چند بر بی آید پهن می گردد و خارش میکند و آنرا در هند و
داد میگویند و بر بی قویا خوانند و باین معنی بر وزن فرعون و دلخون هم آمده است و بر وزن

افزون کرد اگر دهان را گویند بیان دوازده در بایا جحد بازی هوز مشتمل بر چهل و چهار لغت و کلمه
بر بفتح اول و سکون ثانی رسم و آیین و قاعده و قانون و طرز و روش را گویند و اصول و بیدن هم هست
و محقق بزم باشد که مجلس عیش و مهمانی است و زمین و پشته بلند و تیغ کوه را نیز گویند و با تشدید
ثانی در عریه چاه را میمانی ط و اسباب خانه را گویند و بضم اول و معروفست و آنرا بر عریه تیس خوانند
باتای قرشت بر وزن قیس و بکسر اول بمعنی زینور باشد بزاد بر آمده زین را گویند که بسیار پیر شده
باشد و سال سیار بر و گذشته باشد بزاد بر وزن خزان بمعنی جند باشد که از جستن است
و بمعنی زنده هم هست که از وزیدن باشد چهره در فارسیه با و او بهم تبدیل می یابند و این لفظ را
بیشتر بر باد اطلاق کنند بر وزن خزانه بمعنی جند باشد و بمعنی زنده هم هست بزبان بروز
بر وانه معروفست و آنرا بر عریه بسیار خوانند بعضی گویند پوست جو زست و بعضی دیگر گویند
شکوفه و گل و بهار جو زست الله اکبر یوفتن بابای فارسیه و نون و تایی قرشت بر وزن پهلوشکن
بزبان زنده و پازند بمعنی دادن باشد و بزبونی بمعنی میدهم و بزبونیید بمعنی بدیدم بزاد بکسر اول
و سکون ثانی و و ال پی نقطه بالف کشیده و بغین نقطه دارنده افزاری باشد که بدان زنك
آینه و تیغ و امثال آن برد و انند و جلا دهند و آنرا بر عریه مصقله خوانند و بضم اول و فتح اول
و بابای فارسیه هم آمده است بزاد آیدن بکسر اول بمعنی پاک کردن زنك از روی آینه و تیغ
و امثال آن برد و در بر وزن بر بودن بمعنی بز و انیدن است که پاک کردن و جلا دادن زنك باشد
از روی آینه و تیغ و غیره بر وزن صفر لیلعت زنده و پازند تخم زراعت را گویند مطلقا
یعنی هر چه که بجهت خوردن حیوانات کاشته میشود بزاد بفتح اول و ثالث و سکون ثانی
و کاف دانسته است که زنك روغن چراغ گیرند و بر عریه گمان گویند و بضم اول و ثانی معروفست
که نقیض کوچک باشد و نام مقاحی است از موسیقی بزاد با کاف بر وزن شرمسار بزاد بکسر
وزادعت کنند را گویند بزاد آمد نام چکی است که استاد و پیر و زنده پیر و پیرین انوشیروان
بوده بزاد بضم اول و کعبه ثانی و سکون سین پی نقطه و کاف دانسته است که آنرا بر عریه عکس
گویند بزاد بکسر اول بر وزن سرشک حکیم و طنب و خراج را گویند و بابای فارسیه هم
آمده است بر وزن بضم اول و فتح ثانی و سکون ثالث و میم پنجم بزاد را گویند که از بن موسی
بزاد وید و آنرا شان بر آوند و بتابند و از آن شال بیافند بزاد بفتح اول و ثانی و سکون غین
نقطه دار بمعنی وزغ است که بر عریه صنفج گویند و بندی را نیز گفته اند که در پیش آب بندند و
بسکون ثانی گوئی باشد که آب در آن جمع شود و زنك آب را نیز گویند بزاد فاک کلمه از برج جد
است بن غمی بفتح اول و ثالث و سین پی نقطه و میم و سکون ثالث جز وزغ را گویند و آن چیز سبز
باشد مانند ابریشم که در روی آب بهم میرسد و وزغ در آن پنهان میشود و معنی ترکیبی آن وزغ
پنهان است چهره بمعنی پنهان هم آمده است و آنرا بر عریه طحلب خوانند بضم طای خطی بر غش

نظام اول

و مردمان

که چنانچه چیزی کاشتن آب داده باشند سال بفتح اولی روزن هزاره ایوان وصفه را گویند
و بکسر اول هم آمده است سال بفتح اول و ثانی بالف کشیده بکاف زده تاجی را گویند
که از کله و ریاحین و اسپر غنما و برک مورد سازند و پادشاهان و بزرگان روزهای عید
جشن و روز دامادی بر سرهند و بابایه فارسیه هم بنظر آمده است سال بفتح اول و نون
بر وزن ابارج کجاست برهشیات هزار پای و رنگش مانند رو ناس سرخ میباشد و بر
پوست آن کرهها بود و چون آنرا بشکنند درونش زرد باشد سال بفتح اول و نون
شعر باشد و هر چه زود چیزی را گویند که بایکد یک زمانه است داشته باشند نیز سالوند گویند
بر وزن کرباس هرزه و پی معنی را گویند و در عربی بنیاز را سال بفتح اول و نون
بالف کشیده بر یایه نوعی از خرمیل عربی است و آن دوائی باشد که برک آن مانند
برک بید بود لیکن کوچکتر از آنست و کل آن مانند یاسمن سفید و خوشبوئی می باشد و خرمیل
عربی را بنونایه می گویند و بکسر لام و بفارسیه صندل دانه خوانند سال بفتح اول و نون
همسایه داروی باشد و آن پنجه کجاست است که در دار و شبیه به زار یا و معرب آن بسفاح است
و بتعریب اشتها دارد و بتاز پی اخرا س الکلب و ثاقب الکلب الحار خوانند و سهل سودا است
بضم اول و سکون ثانی و فوقانی نام ولایت و قلعه است مشهور و بمعنی کلزار هم
آمده است و جای را نیز گویند که میوه های خوشبوئی در آنجا میوه میوه و بفتح اول و ماضی است
است و بمعنی سد و بمعنی کوه و بمعنی کرم نیز بنظر آمده است و قسمت آن را نیز گویند که بر زینگان
در میان خود کرده باشند سال بفتح اول و نون و معنی کساح است که پادب و لجوج باشد
سال بکسر اول و سکون آخر که رای فرشت باشد بمعنی سست و نا استوار است سال بفتح اول و نون
بکسر اول و وزن اسلام جوهری باشد سرخ رنگ و بر پی بر جان خوانند سال بضم اول
بر وزن برهان کلزار و گلستان را گویند و مخفف بوستان هم هست و جای را نیز گویند
که میوه های خوشبوئی در آنجا میوه میوه و بفتح اول و نون و کلی است سرخ رنگ و پی بوی که از آنجا
خروس و کل بوسف نیز گویند و بعضی اسپر غم را که ضمیر آن باشد بوستان افرز می گویند
و بجایه فابایه فارسیه هم آمده است سال بفتح اول و نون و باغ پیرایش دهند را گویند که باغبان
باشد سال بفتح اول و نون و نام نوائی است از موسیقی است و بفتح اول و نون
کل مانند زمین پشته پشته را گویند که کل و گریوه باشد و زمین ناهوار نیز گفته اند
بضم اول و سکون ثانی و فتح فوقانی و چشم ساکن معرب بستک است و آن
صمغ باشد که در می گویند و بعضی گویند صمغ درخت پسته است سال بفتح اول و نون
بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و رای پی شطر بالف کشیده و های مفتوح بنوز و کاف
زده بمعنی لحاف و نهالی باشد و بعضی چادر شبی را گویند که بر روی نهالی پوشند سال بفتح اول و نون

بر وزن دلبردن محو کردن و پاک ساختن باشد بستن در کفایت از آتش باشد که آنرا بر پی
 نار گویند بستن بضم اول بر وزن اردک صمغ درخت پسته است و بعضی دیگر گویند صمغ
 است مانند کهنه و بر پی لبان خوانند بستن بر وزن بدر و حرطبان سفالین کوچک را گویند
 و عرب آن بستوق باشد و چوبی را نیز گفته اند که بدان ماست را شبان بشورانند و بر هم
 زنند تا مسکه و دودغ از هم جدا گردد بست و بند کباب از استحکام و ضبط و ربط باشد
 بستن بکسر اول و سکون ثانی یعنی سنوه است که ملول و بتک آمده است بستن بفتح اول
 بر وزن دسته حریر منقش باشد که در استر آباد و کرکان سازند و آن چنانست که حریر را در
 تختهای شبک دانیند و تقسام رنگ بر سوراخهای شبک ریخته تا نقش بر آورد شخص را
 نیز گویند که او را بستر بسته باشند و او را اماد نتواند شد و لکنی که هست از موسیقی که آنرا
 بسته بکار خوانند و آن حرکت از حصار و حجاز و سه کاه و بکسر اول و ضم ثالث و ظهور آخر
 که های باشد محقق ستوه است که بتک آمده و ملول باشد و بضم اول و فتح فوقانی و فتح
 را گویند و آن مغری باشد که خورند بستن بفتح اول و کسر حار و پی شطر زنی را گویند
 که هرگز نرزد و او را بر پی عقیقه خوانند بستن بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی و تحتانی
 رسیده و بای ایجاد بالف کشیده و بجهت زده بلغت اهل معرب حصلا می خوانند طبیعت
 وی بر دست باعتدال و ضم اول و کسر بر و رهای کرم نافع باشد بستن خواسته کباب از مطلوب
 و معشوق باشد بستن بضم اول و سکون ثانی و دال ایجاد بمعنی بست باشد که کلزار است
 و حال که میوه خوشبوی به سرسد و بضم اول و فتح ثانی باشد و حرجان را گویند و آنرا حرج
 شیخ نیز خوانند و بعضی نیز حرجان گفته اند که اصل الحرجان باشد و باین معنی بکسر اول آمده
 است و گویند مثبت آن قعر ریاست ریما پی بران بستند و بر کنند چو نادر بران و زرد و آفتاب
 بران تابید بخت و سوغ کرد و آن بر زخ است میان ثبات و حاد چنانکه خل خرمایان نبات
 و حیوان و بوزینه میان حیوان و انسان میان جلق و رحمان گویند اگر بر کردن مصرع بستند
 نافع باشد و همچنین اگر بر بایه صاحب تقریر بستند بستن بفتح اول و ثانی بر وزن تکرک
 دست بستند وجود و مکروه باشد و بستن بر وزن زردک داروی است که آنرا اکلیل الالک
 خوانند بستن در کفایت از وفا کردن و اتمام رسانیدن و ساز کاری نمودن و روزگار گذراندن
 و غنچه را بستن باشد بستن بضم اول و فتح ثانی کفایت از آمدن بر سرستی بود که در انانی گفته و جمله
 معترضه بیا کنند یا فاصله واقع شود بر یکسر اول و ثالث و تحتانی بالف کشیده بلغت
 ژند و پازند گوشت را گویند و بر پی لحم خوانند بستن بفتح اول و ثانی و سکون
 غین شطر دار و فتح دال ایجاد بمعنی آمده و ساخته و مهمی باشد و شخصی که کارها
 را آسان کند و بسازد و بضم ثانی هم نظر آمده است و بای فانی نیز در سست بستن

در آید

شخص

بر وزن بستندیدن بمعنی ساخته شدن و مهیا گشتن و آماده گردیدن باشد و بکسر اول وقع
 ثانی و بکسر اول و ضم ثانی هر دو آمده است بسفایح بفتح اول و یای حطی ملقی است
 معرب پس بابک و آن دارویی است که بر عریضه اضر اسهال و کثیر لاجل خوانند گویند
 اگر قدری از آن در شیر اندازند شیر را بنهند و شیر بسته را حل کنند بکسر بفتح اول و ثانی
 و سکون کاف دارویی است که بر عریضه اکیلی الملک خوانند و بفتح اول و سکون ثانی در دست
 کندی وجود دارد و کرده باشد و بمعنی خیاره آمده است و بضم اول و ثانی فقیه که زبان
 یحیة رشتن پیچیده باشند بکسر بفتح اول بر وزن مشغله یوب پس در خانه و سرای
 بکسر بفتح اول و سکون لام غله ایست که آنرا گاورس گویند و بمعنی پاشنه هم بنظر آمده است
 که بزبان عربی عقب خوانند و احرید را و یخت هم هست یعنی آویز و در عربی جمع سیل است
 که شیطان و دیو باشد و سکون ثانی در عربی بمعنی حلال و حرام هر دو آمده است بسلا
 نیدن بکسر اول و ثانی مخفف بکسر اندین باشد بکسر بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و اندین است
 مابین ماشر و عدس که آنرا ملک بضم می خوانند و بر عریضه حلر گویند بکسر اول و مهم و سکون
 ثانی و لام هر چیز که آنرا ذبح کرده باشند یعنی سر بریده باشند و شمشیر کشته شده را نیز گویند
 و وجه تسمیه اش آنست که در وقت ذبح کردن بسم الله میگویند و مردم صاحب حلم و بردبار
 را هم گفته اند بنسب با نون بر وزن و سواس نام استاد و معلم دهریان باشد و او وجود
 واجب قابل نیست گویند طب و نجوم و هیات و طبسمات و علوم غریبه را خوب میدانند
 است بسج بکسر اول بر وزن شکنج خشک و داغی باشد که بر روی و اندام مردم افتد و بر عریضه
 کلف خوانند و احر بر سنجیدن هم هست بسند بر وزن سهند سزاوار و کای و کفاف و کفایت
 را گویند و بمعنی تمام آمده است بسند بر وزن روزه بمعنی سنده است که سزاوار
 و کای و کفای تمام باشد بسنک بر وزن خدنگ دارویی است که آنرا اکیلی الملک خوانند
 و آنچرخ ما بر و باشد بسوت بضم اول و ثانی و او جحول و فوقانی مفتوح زلف را گویند
 و بکسر اول هم آمده است بسوده بکسر اول بر وزن فزوده بمعنی دست زده و مالیده و لمس
 و لامسه باشد و بمعنی سوراخ لک شده هم آمده است بسور بر وزن قصور نفرین و دعاء
 بدر را گویند بسوریدن بر وزن خروشدن نفرین و دعاء بد کردن باشد بسول بر وزن
 اصول بمعنی بسورست که دعای بد و نفرین باشد بسولیدن بر وزن و بمعنی بسور
 یدنست که نفرین کردن باشد و یا بمعنی بابای فارسیه و شین بقطره دار هم آمده است
 بس بفتح اول و ثانی کیاچی است که آنرا اکیلی الملک خوانند بر وزن و صی بمعنی بسیار
 و زیادتی باشد بسیار بر وزن دریا شراب انکور پی را گویند بلغث زند و پیا زند
 بسج بفتح اول و ثانی بختانی جرمول رسید و یحیم زده بمعنی ساختگی کارها و کار

سازها و ساخته شدن و آماده کردن باشد خصوصاً ساختن و کار سازی سفر و
 کار سازی کنند رانیز گویند و لغزین معنی هم آمده است یعنی آماده شود و کار سازی کن و بچ
 قصد و اراده هم هست و بکسر اول نیز گفته اند بوزن شکید یعنی کار سازی کند و
 استعداد و سامان کاری کند و آماده و مهیا سازد و قصد و اراده کنند رانیز گویند بچ
 بوزن شکید یعنی سامان کردن و ساز سفر نمودن و کارها آراسته و مهیا و آماده کردن
 و معنی قصد و آهنگ و اراده نمودن هم هست بچ بوزن شکید سامان و کار ساز
 کرده شده ساخته و آماده گردیده باشد و معنی قصد و اراده نموده هم هست بچ اول
 بوزن وسیله نوعی از قلابی صحرایی باشد که چک ترازا قلابی خوردن اگر زن آنرا بپزند
 و خورند شیر ایشان زیاده شود بوزن نسیم بزبان زند و پازند خوش مزه و خوش لذت
 لا گویند میان پانزدهم در بای الجذ باشدین فرشت مشتمل بر شصت و سه لغت و کاتیر
 بش بفتح اول و سکون ثانی مطلقاً گویند و عموماً گویند که از آهن و برنج بر صند و قهوازند
 خصوصاً و زراعتی رانیز گویند که با آب باران حاصل شود و بتشدید ثانی در عریه شاد کام
 و خرم و کثاده روی را گویند و بضم اول کاکل آدم و موی کوهن و یال اسپ باشد و باین معنی
 بفتح بای فارسی هم آمده است و بمعنی ناقص و ناقص هم هست و بکسر اول حریر دادن باشد یعنی
 بدش بشار بکسر اول بوزن چهار کوفار و بای بند و گویند و بمعنی نثار هم آمده است
 و آن نیز باشد که بر سر کسی و فرمان یار باشد و نیزند و لش و لسه و سودن دست یا عضوی
 دیگر بر عضوی دیگر باشد و هر چه طلا کوب و نقره کوب رانیز گویند و بمعنی مانده و کوفته
 شده هم هست و بفتح اول نیز گفته اند بوزن سبب بضم اول و ثانی بالف کشیده بسین پی
 نقطه و بای الجذ زده مخفف بوشا سب است که خواب باشد و بر عریه نوم خوانند و بشار و بضم اول
 و فتح و او سکون را و در ال پی نقطه زمیز شسته پشته را گویند بضم همد و او سکون همد و شین
 برک خط را گویند که خنجره و باده باشد و در عریه علقم خوانند و بفتح اول و ثالث هم آمده است
 بش بوزن احق نام قریه است از قریه و بشار بوزن بکسر اول و سکون ثانی و بای فارسی
 بواو ج و ل رسید و بلام زده بمعنی پریشان و پراکنده باشد و لغزین بمعنی هم هست و پراکنده کنند
 رانیز گویند شبیه بابای الجذ بوزن چشم بمعنی شوق است که قریه باشد از قریه و بشار بوزن و شوق
 معرب است و درین زمان بتعریف اشتها را دارد بشیون بفتح اول و ثالث بایا حطی بوزن
 اندرون بمعنی فرید باشد که نقیض لا غر است بکسر ثالث هم آمده است بشار بکسر اول و سکون
 ثانی و فوقانی بالف کشیده و لام مفتوح بهم زده بمعنی طفیل باشد که منسوب بطفیل است و
 طفیل شخص بود از مردم کوفه و او همیشه ناخوانده و بیسما و عروسیها حاضر میشد و او را
 طفیل اعراس می گفت بشار بوزن باسلام بمعنی بشارت است که طفیل باشد بشار بفتح اول بوزن

غایب و قصد اراده کند
 بوزن نویسنده
 شخصی را گویند که استعداد

باین نیز در بعضی
 بوزن نویسنده
 شخصی را گویند که استعداد

کفر نام مشکائیل علیہ السلام است گویند که رسانیدن روزی خلق حواله بدوست و باین معنی بجای
 حرف اول تالی قرشت هم آمده است الله اعلم و نام فرشته ایست موکل یاران و بنائات و ابرار
 نیز گویند که بعربی سحاب خوانند و بضم اول ورم و اما سرود میدی که وجوشی باشد که در بدن
 و اندام آدی بر آید و آنرا بعربی شرا گویند بفتح ش و فتح اول و سکون ثانی و ضم ثالث و رابع مفتوح
 بعین نقطه دار زده اسپرک را گویند و آن یکا باشد که بدان جای رنگ کند و پاره از خوشه
 انکور و خوشه خرما را نیز گفته اند بفتح اول و ثالث و فتح رابع و سکون ثانی و مبهم
 جوشش و دمید که باشد باخارش که در اعضا آدی جی هم رسد و بشره آدی را سرخ سازد
 و آنرا بعربی شری گویند و بر وزن اشتیم و محشتم هم آمده است بفتح اول بر وزن مشر
 شخص را گویند که علت شراداشته باشد و آن نوعی از ورم و اما سرود میدی که وجوشی باشد
 که در بدن اعضا آدی جی هم رسد بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و کاف حو طبان و خمره
 کوچک را گویند و بر وزن چنک و جغنک هم آمده است بفتح اول و کسر جم و سکون
 ثانی و تحتانی و رای قرشت نام درختی است که کانرا از چوب آن سازند و آنرا بعربی نبغ
 بفتح نون بر وزن طبع گویند بفتح نون باخای تخت و یای خط بر وزن احسانیدن بمعنی خراشیدن
 بناخن و غیر آن باشد بفتح اول و فتح ثانی و سکون ثالث و شین نقطه دار مفتوح بمیم
 زده بمعنی لغزیدن باشد بشخود بکسر اول بر وزن بشنودن بمعنی خراشیدن باشد بشخود بکسر
 اول بر وزن پهوده بناخن کنده شده و خراشیده باشد و پاشسته و پایمال کرده و نیز گویند
 بشخو بضم اول و ثالث و سکون ثانی و واو مجهول و رای قرشت نیم خورده و باز مانده دلب
 دواب را گویند و بعربی سور خوانند بشروتن باری بی نقطه و نون و تالی قرشت بر وزن
 پهلوشکن بلغت زند و یازند بمعنی پوست کردن باشد بشغره با غیر نقطه دار بر وزن
 مسجده ساخته و برداخته شده را گویند بشک بفتح اول و سکون ثانی و کاف عشوه و غیر
 خوابان را گویند و بمعنی شبهم آمده است و برف و تکرک را نیز گویند و پرده که بر در خانه آویزند
 و نام درختی هم هست و محقق باشد که باشد چنانکه بولک محقق بود که است و بضم اول
 زلف و موی جمع را گویند و موی پش سر را نیز گفته اند که طاصیه باشد بشکار بفتح اول
 بر وزن کج کار پیکت کار و زراعت را گویند بشکر بکسر اول و فتح کاف فار پ
 بر وزن هم نشد شکار و شکارگاه و شکار پ را گویند و باین معانی جذف دال هم آمده است
 بشک بکسر اول بر وزن مصقل کج کلیدان را گویند یعنی چوب کج که کلیدان را بدان گشاید
 بشک بکسر اول بر وزن مصقله بمعنی بشکل است که کلید کلیدان باشد بشک بکسر اول
 و فتح ثالث و رابع تحتانی رسیده و بدل زده ماخیز رخ کرده باشد یعنی با نکشت و بناخن
 رخنه و نشان گرد و رخنه و نشانی را نیز گویند که با سر آنکشت و ناخن به رسد بشک بکسر اول بر وزن

بروزن دل کشیدن رخنه کردن بانگشت و ناخن یا سرکار و یا تیر و یا رخنه شد ز بسوزن
 و خار و مانند آن باشد چنانکه اگر جامه کسی بخار در آید و یزد و پاره شود گویند بشکاید
 و بمعنی پیر کردن چیزی هم آمده است بشک بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و میم خانه
 تابستانه و بارگاه و ایوان و صغر باشد و خانه را نیز گویند که لطف آن شبکه و بادگیر
 داشته باشد و بکسر اول هم آمده است بشک بروزن اشکه کلید کلید آنرا گویند شکوف
 بکسر اول و سکون ثانی و ضم ثالث و واو مجهول ساکن و فای مفتوح شکوفه یار درخت باشد
 و فای و استغراق را نیز گویند بشکول بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بواو رسیده و بلا هم
 مرد جلد و چست و چابک و هوشیار و قوی هیکل و حریص در کارها باشد و بفتح اول
 هم درستست و بمعنی شمر نیز بنظر آمده است و آن رستنی باشد که زنان ابرو را بدان
 رنگ کنند بشکولید بفتح اول بروزن سر پوشیدن حریص بودن در کارها و جلدی
 و چابکی نمودن باشد و بکسر اول هم درستست بشکول بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بواو
 رسیده و بهما زده مرد صاحب شوکت و حشمت و هیبت را گویند بشل بفتح اول و ثانی
 و سکون لام بمعنی گرفت و گیر باشد یعنی دو چیز که بر هم چسبند و درهم اویند و امر
 بدراوختن و چسپیدن هم هست بشل بفتح اول و ثانی و ثالث و سکون دال اجد یعنی
 چسپید و در آویزد بشل بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و فتح شین قطره دار و کاف
 بلغت یونانی بخشی شرخ است رنگ از انگشت دست کنند و به یونانی خطیانا گویند بول
 و حیض براند بشل بکسر اول و فتح ثالث و سکون ثانی و نون و کاف فارسی قلعه است
 در هند وستانه بشل بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و سکون تحتانی یعنی در آویزی و چسپی
 بشلید بروزن و بمعنی چسپید باشد و بمعنی در آویختن هم هست بشم بفتح اول و ثانی
 و سکون میم سوکوار و ملول را گویند و بمعنی تلوار هم آمده است و سکون ثانی ششم
 ریزه را گویند که سر کاهان بر سبزه زار نشیند و سفید نماید و آنرا بر پی صفع خوانند
 و نام موضعی است بغایت سر و سیر میاز تیرستان و پی و ملحد و پی دین را نیز گویند بشم
 بروزن رشم پوشی که هنوز آنرا دباغت نکرده باشند و در آنرا باشد سیاه مانند عدس
 که در داو و جاهی چشم بکار برند بعضی گویند باین معنی عری است بشن بفتح اول و ثانی
 و سکون نون بمعنی قد و بالا بیه باشد و بد را نیز گویند و سرب و اطراف هر چیز را نیز
 کفشد بشم بکسر اول بروزن شکجه خستگی که بر روی آدجه افتد و آنرا بر پی کف
 خوانند و بفتح اول تابش و طراوت رخسار و آنرا باشد بشم بکسر اول بروزن شکجه
 افزار باشد که جولاهاکان بدان آها بر تان مالند و از دسته یکا بیه بود که مانند جاروب
 بر هم بسته باشند و بعضی گویند آهار بیه باشد که بر تان مالند بشم بضم اول و فتح زای

فارسیه بروزن مضحکه چنگالی باشد که از ارده گنجد و خرما یا از نان کرم و روغن شتاب سا
 و بفتح اول و زایه هوز بروزن مضضه هم آمده است و بعضی گویند که شبش چنگالی
 است که از نان تنک و خرما و روغن سازند و احم اینست شک بکسر اول و ثانی و سکون
 نون و کاف فارسیه الی باشد سرش مانند کلنگ دراز که بنایان بدان دیوار سوراخ کنند
 و کلنگ و اسکله و تیشه بنای و بخار پی رانیز گفته اند بشنیز بفتح اول بروزن کشنیز کلاه
 است که آنرا بوی مادران گویند بشنیز بروزن فهمیده بمعنی بشنیز است که بوی مادران
 باشد بشنیز بضم اول بروزن کل چین کلی است در مصر و آن مانند نیلوفر پیوسته در
 میان آب میباشد گویند هر صباح سر از آب برچی آورد و شام به آب فروچی برد و همین
 ساقی دارد و پس یعنی برك ندارد و بزمر که غوزه خشخاش میشود و تخم آن سفید است
 در عطریات بکار برند و از آن کل روغن سازند بجهت علت برسام و بیخ آن مقوی باه است
 بشوق بکسر اول بروزن فرودن نام برادر اسفند یا راست و بمعنی بوزینه هم آمده است
 که میوز باشد و بفتح اول هم در سنت بشوریدن بکسر اول و رای قرشت بروزن
 نکوهیدن نفرین و زبون بد کردن را گویند و بمعنی نوریدن و در عقب شدن هم هست که بعرب
 یحسان خوانند بشول بکسر اول و ثانیه بواور سیده و یلام زده کنار زده کارها و مانند و پشته
 را گویند و ابرایه بمعنی هم هست یعنی بدان و بیز و کار سازی که و برهم زدگی و پریشانی را نیز
 گفته اند و ابرایه بمعنی هم آمده است یعنی برهم زن و کشان کردن و بضم اول نیز در سنت بشولش
 بکسر اول و لام بروزن نکوهش بمعنی برهم زدگی و پریشانی باشد و کار کنار پی و دانند که
 و پسند که را نیز گویند بشولیدن بکسر اول بروزن نکوهیدن بمعنی دیدن و دانستن
 و برهم زن و پریشان کردن و در مانند و متحیر نشستن باشد و بمعنی کار کنار پی کردن
 و کار سازی نمودن هم آمده است و بفتح اول نیز در سنت بشولیده بروزن نکوهیده
 بمعنی دیده و دانسته و کار سازی کرده و آشفته و پریشان و برهم زده و ستوریده باشد
 بشولون بضم اول و کسر رابع و تحتانی بواور سیده و بنون زده بلغت یونانی بزر قطونا
 را گویند که سیبوش باشد بشوید که ابراهیم با تحتانی و کاف و ها حرکت غیر معلوم و ابراهیم
 خود معلوم است بلغت اندلس نوعی از خارست که در زمینهای سنگستان و زمینهای خشن
 و درشت روید و در صحرای شیراز بسیارست و مکس عسل از کل آن خورش سازد و آنرا
 قرص غیر خوانند منفعت بسیار دارد بشن بکسر اول و ثانیه و سکون تحتانی و نون بمعنی
 ذات باشد مطلقا اعم از ذات واجب و ذات ممکن بشون بروزن افیون بمعنی فریاد باشد
 که تقیض لاغریست بیان شانزدهم در بای ایجاد باطای حیطی مشتمل بر دوازده لغت
 و کایت بط بفتح نون و سکون ثانیه کایت از صراحی شراب باشد که بصورت زمانی ساخته

و فتح فوقانی

بیان شانزدهم
 باطای مشتمل

باشند و در عربی هر غای را گویند بطاوس بفتح اول بروزن مدار سن یونانی نام دولی است
 که آنرا سرخس نیز گویند و آن چوبی باشد سیاه رنگ و چون شکستند مغز آن فستق بود که و دانه
 دنانفع است بطباط بابای اجد بروزن و طوطا بلغت سُر یا نه رستنی باشد که آنرا سرخ سرد
 گویند بطا بروزن صحرای یونانی که را گویند و بعرب جبل خوانند و بجای حرف اول فای
 معنصر هم بنظر آمدن است بطراخ یا خای قطره در بروزن شفتالو و بطراخون بروزن
 افلاطون بلغت یونانی جانور است آبی که آنرا زغ گویند و بعرب ضفدع خوانند بطراخون
 بفتح اول و خای مکسور و تحتانی و اورسید و بنون زده بلغت یونانی نوعی از کرفس
 صحرایی باشد و آن کرم و خشکست در چهارم بطراسالیون لغتی است یونانی حرکت
 از بطراسالیون با سبب پی نقطه بالف کشیده و لام و تحتانی و و او و نون بمعنی کرفس
 کوچه چربا کوم را گویند و سالیون کرفس را گویند بطرا لا و ن باللام بالف کشیده و فتح
 و و او و سکون نون بیونانی نقطه را گویند و بعرب دهن الحجر خوانند کرم و خشکست
 در چهارم بطریق بکسر اول و ثالث و سکون تحتانی و قاف مجتهد تر سایان باشد
 و نام زاهد پی و صومعه نشینی هو بوده است از ترسایان بطراسا را بی کایه از صراحی
 شراب باشد بطلیوس بفتح اول و لام و نام پادشاهی و حکیم بوده یونانی و بعرب و شنان
 نیز مذکور است و بتقدیر یابی خط میم هم بنظر آمده است که بطلیوس باشد بطلیوس
 بابای خط بروزن است که بوس نام و لاتی است در مغرب زمین بیان هفدهم در بابی اجد
 باغی از نقطه در مشتمل بر بیست و یک لغت و کایت بیغ بفتح اول و سکون ثانی زمین
 کنده و گوزا گویند و نام بی هو هست و عربان بت را صم خوانند بغا بروزن خطا حیر و پشت پای
 را گویند و بعرب خنث خوانند بغا بروزن طراز چوپ که کشکران مابین کشت و قالب بکارند و در رود
 کران بوقت شکافتن چوب بر رخه آن هند و بایم معنی بجای حرف ثانی فاهم کشاند بغامه
 بروزن دمامه غول بیابانی را گویند بغاث باثا بی فرشت بروزن چچاق کلاه را گویند
 و بمعنی فرج هم کشاند و باین معنی بجای فوقانی طای خط هم آمده است بغداد باد ال اجد
 بروزن فرهاد نام شهر بیت از عراق و اصل آن باغ داد بوده است بسبب آنکه هر هشت بکار
 انوشیروان در آن باغ بارعام دادی و در داری و سیاطو مان کردی و بکثرت استعمال بغداد
 شده است و نام خط دیو است از جام جم و کایت از شکم نیز هست بغداد خراب و بغداد جای
 کایت از کرسکی و شکم خالی باشد و ساع خالی از شراب را نیز گویند بغا بفتح اول بروزن صحرای خوک
 نر باشد و بعرب خنزیر گویند و بضم اول نام پادشاهی بوده است خوار زم و کلکی را نیز گویند
 که در وقت پرواز پیشاپیش هم کلنهار و در نام آشی است مشهور و چون واضح آن آش بغراخان
 پادشاه خوار زم بوده موسوم بنام او ساخته بغراخان می کشد و اکنون خانی را انداخته اند

این کتاب در
 بابی از خط
 و لغت است

و بفرایند بخت و بفتح اول بروزن محشور نام قرین است میان خس و هرات و معنی ترکیب
آن بخت و سورت که کوب شور باشد چرخ بخت کودال است بقطاع با طای خطی بروزن چخاق
کلاه و فرج را گویند بفتح اول و سکون ثانی و لام نام یهودی بوده صریح و در هم بغل
که در کتب فقهیه مرقوم است اوزده بوده است و او را راس البغل میگویند و در
عربی استر را گویند که از جمله دواب مشهوره است بقطاع با فوقانی بالف کشیده و بقی
طاقیه کلاه و فرج را گویند و برکت توان راه رفتن اند بفتح اول و ثانی با فوقانی بروزن قلندری کانی
از خجالت و شرمندگی باشد بفتح اول و ثانی کانی از ثنات کردن باشد بقطاع با طای خطی بروزن
و معنی بقطاع است که طاقیه و کلاه و فرج و برکت توان باشد بفتح اول و ثانی بروزن
دغلاک که باشد که در زیر بغل مردم هم رسد و در پخته شود و آنرا عروسک نیز گویند و غلاک
زدن کانی از ثنات کردن باشد بقطاع با فاف بروزن سنگداز پرده است ابلق پای
و گردن دراز و منقاری پهن دارد و گوشت او حلال است و بجای حرف ثانی قاف و بجای
حرف آخر ای قرشت هم بنظر آمده است بفتح اول و ثانی بروزن سمند پوستی است غیر کیمیت که آنرا
غرغ خوانند و کفش از آن دو زنند بغیار با یای خطی بروزن شمنان شاگردانه را گویند و از زیر
باشد اندک که بعد از اجرت استاد دهند و شیرینی یا بهای شیرینی باشد که در وقت جامه
نو پوشیدن بخش کنند و بفتح اول و ثانی بروزن نوید هم هست و بارای قرشت نیز بنظر آمده است که بر
وزن قرار باشد بغیار بفتح اول و ثانی بروزن دمساز نوید و حرث کانی را گویند و بفتح
شاگردانه هم آمده است بیان محمد در بای لجل با فاف مشتمل بر نه لغت و کانی
بفتح اول و سکون ثانی افزار جولا هکان باشد و آنرا وفتین گویند و بروزن هزار
چوبک باشد که کفش دوزان مابین کفش و قالب گذارند و در و در کرب بوقت شکافتن چوب بر زخم
آن نهند بفتح اول و ثانی قاف بروزن جعفری دفتین جولا هکان و سنا جان باشد و کارگاه
جولا هکان نیز کفش اند بفتح اول و سکون ثانی و جیم کف دهان و آید که در وقت سخن گفتن
از دهن مردم بیرون افتد و شخص را نیز گویند که در آثای حرف زدن آب از دهانش چکید
و بعضی گویند دهانی است که پیوسته از آن آب میریزد باشد و لب سطری را نیز گویند که از
ظفر و خشم فروخته باشد و با چم فار پی هم آمده است بفتح اول و ثانی با خای نشطه دار بروزن
بهم بفتح اول و ثانی بسیار باشد و پارچه جامه را نیز گویند بر سر چوب درازی بندند و هرگاه نثار باشند
نثار چینیان بدان از هوا نثار بر بایند بفتح اول و ثانی بروزن کفش عظمت و شکوه و کوفه باشد بفتح
با کاف بروزن غریب بلعت زنده و پازند کوشک و بالای خانه را گویند بفتح اول و سکون
ثانی و میم اندوه و دلگیری و اندوه و هکین و دل تنگ و فرومانده را گویند و فتح ثانی
هم بنظر آمده است بفتح اول و ثانی و سکون ثانی و چم نوعی از مار است و ماری

بیان محمد در بای
مشتمل بر نه لغت

۱۹۰
 این نوزدهم روزی است
 که در این روز
 چهار لغت و کاف با کاف تازی مشتمل

نیز گویند که گزند و مردم نرسد بدان نوزدهم در بای اجد با کاف تازی مشتمل
 بر یست و چهار لغت و کاف تازی بفتح اول و سکون ثانی و زغ را گویند و آنرا بر یضغ
 خوانند گویند که خون صغدع سبز را بگویند و در چشم که موی زیاد داشته باشد آن موی
 را بکنند و قدری از آن خورطال کنند دیگر بر نیاید و بمعنی کرین گاه و جنگل و پشه هم آمده است
 و نام شهر است در ماوراء النهر و خیاردشت را نیز گویند و بضم اول رخاره و روی را گویند
 و نوعی از کوزه باشد که دهشت ننگ کردن کوتاهی دارد و شکم آن پهن و گردی باشد و آنرا ننگ
 هم میگویند و بمعنی پنهان و پنهانی و پنهانی هم آمده است و بکسر اول انگشت و زغال را گویند
 بکار آب بودن کافیه از بودن دایه الحزب بودن است یعنی پوسته شراب خوردن بکسر
 بفتح اول و بای اجد و سکون ثانی و روی قرشت دوائی است که آنرا خیاردشت را گویند
 و در مسهلات بکار برند بعضی گویند این لغت هندیست بکسر بای اجد و وزن
 معرکه و غمناک است این نوزدهم را گویند و بمعنی فاسد کار و فساد کشته هم آمده است
 بکاف تازی بفتح اول و تازی قرشت و وزن خشیاش امر بر خرامیدن و جلوه کردن باشد
 یعنی خرام و جلوه کردن و نام یکی از پادشاهان خوارزم هم بوده گویند باین معنی ترکی است
 و بکسر اول است بکسوسان یا تازی قرشت و معنی سغفصر و وزن محبوسان نام مردی
 بوده دانا و فحیم و عقل و نام شاعر هم بوده است بکسر بارای قرشت و وزن
 نقصان برنج و هر چیزی دیگر که در تنه دیک طعام چسبیده و بریان شده باشد بکسر
 بکسر اول کافیه از حوران بهشتی باشد بکسر بکسر اول کافیه از ستاره های آسمان
 باشد بکسر بفتح اول و وزن صفرای نام میوه ایست میان نارنج و لیمو لیکن از نارنج کوچکتر
 و اوله و بن کوهی باشد و شیرین هم هست و آن در ولایت ایک و شبلیکان بسیار است
 بکسر بکسر اول کافیه از شرابی باشد که آنرا هنوز از خم بر نیامورده باشند بکسر شاط
 عزان کافیه از شراب انکوری باشد و شرابی را نیز گویند که هنوز از آن نخورده باشند
 بکسر بفتح اول و ثابث بر وزن مثنوی بمعنی بکرای است که آن میوه باشد شیرین میان
 نارنج و لیمو بکسر بفتح اول و حسین بفتح اول و سکون ثانی و میم بالف کشیده و تازی
 قرشت زده نوعی از نان روغن باغی که روی آنرا مرغ بریده بپزند و پشتر مسافران بخت
 توشه راه بردارند بکسر بضم اول و سکون ثانی و فتح سین بفتح اول و پیر چتر
 از گوشت را گویند بکسر بفتح اول و بشیر بفتح اول و سکون ثانی و رشی باشد که بر شکم
 و گردن مردم بر آید و آنرا بر بفتح اول و نکه گویند بکسر و وزن بفتح اول و آن چوپای باشد سرخ که
 رنگی از آن بدن چهره ها رنگ کند و بضم معرب است و با کاف فارسی هم آمده است بکسر
 بکسر اول و وزن در ننگ حیوان دم بریده را گویند و بفتح اول و وزن زردک هم آمده است

و با کاف فارسیه نیز هست بگو بفتح اول و ثانی و او رسیده و بکاف زده نشانه تیر باشد که
 عربان هدف خوانند و ظرف و جام شراب خوری را نیز گفته اند و بعضی گویند طریقه باشد که
 آنرا بصورت حیوان ساخته باشند و بدان شراب خورند و یا نه معنی بجای کاف آخر لام
 هم نظر آمده است **بک** و **لک** بضم اول و رابع که لام باشد و سکون کاف این لغت از اتباع است
 همچو خان و مان و تار و مار و معنی ناهموار و درشت باشد و بمعنی بی عقلی و بی هنر بی
 آمده است **بکونک** بفتح اول و نون بر وزن عجزک شمشیر چوبین باشد را گویند **بکون** بفتح اول
 بر وزن نمونه بمعنی بکونک است که شمشیر چوبین باشد **کھو خان** باها و چله و تایی قرشت
 بر وزن مضمون خان بمعنی خریشته باشد و آن هر چیز دراز است که مباشر آمده و بلند و دو
 طرفش مالیده و پست بود **بکاس** بکسر اول و سکون ثانی و تحتانی و سین بی نقطه هر دو
 بالف کشیده سر بر آری را گویند و آن پشته کوچکی است که بر بالای بارستور بندند
بیان در بابی اجد با کاف فارسیه مشتمل بر نه لغت و کاینکه بر وزن
 کفر نوعی از سلاح جنگ باشد و آن آهنی چیدست که به هم وصل کرده اند و بر وی آن محل و ز
 و امثال آن کشیده اند و در روزهای جنگ پوشند و بر کپه فلا و گویند **بکسر اول و سین**
 بشرط و سکون ثانی و لام امر بر کستن و از هم جدا کردن باشد و این لفظ را جائی استعمال کنند
 که ممکن بود و این معنی در چیزهایی دیگر بطریق حقیقت است و در اندکان و مردمان
 بطریق مجاز یعنی ترک اختلاط و شنائی کن **کون** کاینکه از خسر پوش کردن
 مخفی نمودن باشد **بر وزن و معنی بقم** است و آن چوپه باشد سرخ که زنگرین بدن چیزها
 کنند و بقم معرب است **بکسر اول و سکون ثانی و میم بالف کشیده و بزای نقطه دازده**
 بمعنی شراب و شراب خوردن باشد و پیاله شراب را نیز گویند و بفتح اول **په** بمعنی و بمعنی غم
 و اندوه باشد و بمعنی مهمانی هم آمده است مطلقا **بکسر اول و نون** بر وزن مقراض کردن
 بمعنی مجلس شراب داشتن باشد **بکسر اول و ثانی و سکون نون** و دال اجد بمعنی آشیان
 باشد که جا و مقام مرغان است **بلف** بر وزن ککاک هر حیوان دم پریده را گویند **بکسر اول**
 و سکون ثانی و نون تحتانی رسیده شراب باشد که از برنج و از زنجبیل و امثال آن سازند و آنرا برنج
 بنید بلفظ دیگر بوزن گویند **بیان** و **یکم** در بابی اجد باللام مشتمل بر هشتاد و پنج
 لغت و کاینکه بفتح اول و سکون ثانی پاشنه را گویند و در عربی اثبات بعد از اثبات
 باشد و بکسر اول مختلف بهل است که امر گذاشتن باشد یعنی بگذار دهل و نام میوه است
 در هند و ستان شبیه ایران و آنرا نار هند می گویند و بشیر از پهل شیرین و بعد و طر توت
 خوانند و بعضی گویند میوه باشد هند به بزرگی الوچه و درخت آن بدرخت زرد آلود میماند
 و بضم اول بمعنی بسیار باشد همچو بلهوس و بلکامر یعنی بسیار هوس و بسیار کام **بکسر اول**

بیان بیستم در بابی
 با کاف فارسیه مشتمل
 بر نه لغت و کاینکه

بیان سی و یکم در بابی
 باللام مشتمل بر هشتاد
 و پنج لغت و کاینکه

بروزن کلابه بمعنی هرزه کوی و نابکار و فاسق و بدکار و فحاش باشد و این لفظ را بر زبان پیشتر
اطلاق کنند و بتصریح و چایلو به سخن کردن را نیز گویند و بعضی بمعنی اول بایا بعد آخر یا خطی
آورده اند که بروزن کلابه باشد بلاغ بفتح اول بروزن رواج یکا می است که از آن بویا بافتد و
حصیر و بوریا را نیز گویند ^{بروزن} بلا در معاد را بدرختی است که در درواها بکار برند و آنرا سونایا الفرد یا
گویند و بعضی گویند نام درختی است که این ثمر آن در درختست و زربینه و پیرایه را نیز گفته اند
عموماً و زربینه که بر سر بندند خصوصاً بلا در و باز یا دق و او پیش از رای قرشت بمعنی بلا در است
مذکور شد و در دهند و ستان تصدقات را گویند بلا در بفتح اول بروزن کبابه و بدکار و فاسق
را گویند و یا بمعنی بکسر اول هم آمده است و مفسد و مفتین را نیز گفته اند بلا در بروزن بهاد اذر
بویه باشد و آن بیخ خاریست که اشیا را گویند که با سر که با ساند و برداء الثعلب طلائعند
مغیر باشد بلا در بفتح اول و رابع و سکون چیم پرند ایست که آنرا لك لك خوانند بلا در
بروزن تبارك نوعی از فولاد جوهر دارد باشد و شمشیر بسیار جوهر را نیز گویند و بمعنی جوهر شمشیر
هم آمده است بلا در بکسر اول و سکون ذی فارسی بمعنی پاسب و پنهان و پنهان باشد
بلا ساغون با سیرین نقطه و غین نقطه دارد بروزن سراپا کون نام شهر است بزرگ در ماوله
النم نزدیک کاشغریا به تحت افراستیاب بوده و تا زمان سلطنت کورخان تعلق
با ولاد افراستیاب داشته بلا سیرین بکسر اول و سیرین به نقطه و تحتایه بواور سیرین و
سیرین به نقطه دیگر زده بلغت یونانی چیز است آبکینه مانند و آنرا در کارهای دریایا بند
و آنرا بر پی زنه البحر خوانند بلا در بفتح اول بروزن لوانش نام پیر فیروز است و او یکی از ملوک
فرس بوده و او را سلطان ملك شاه می گفتند و نام شهر به مدینه هم هست و مردم عارف را نیز
گویند و بکسر اول بمعنی بلا در است که به سبب و به تقرب و به جهت باشد بلا در بفتح اول
و کسر چیم مغرب بلا در که باشد و آن قریه ایست بر چهار فرسخی هر و شاهجان و آنرا ملک بلا در
سرف بروزن کرده است بلا در بفتح اول بروزن کالما در بویا باشد و آن بیخ خاریست که اشنان
و جویک اشنان هم گویند بلا در بلام بروزن و معنی هلاله کست که نوعی از فولاد و جوهر
دار باشد و شمشیر هندی را گویند بلا در سیاه کایت از تشویش و خلاف طبیعت و از آریا باشد
بلا در بفتح اول بروزن طلا به نابکار و تنباه را گویند و بروزن فاحشه و فحاش را نیز گویند و بکسر
اول هم آمده است بلام بفتح اول و بایا بعد و کاف و سکون ثانی مسکه و کمر تان را گویند
بلبل کج بکسر لام و فتح کاف فارسی و سکون نون و چیم چغدر را گویند که پرند ایست و پیوسته
در ویرانها باشد بلا در بفتح اول و ثالث و لام و سکون ثانی کوزه لوله دارد را گویند و بمعنی
صدکاو از صراحی هم آمده است و بمعنی اند و و کوفتی که دل نیز هست بلا در بضم اول بروزن
سنبلی بمعنی و پیاله شراب باشد و نوعی از چرم بود که آنرا بسیار لطیف و نازک سازند

و بالوان غير مكره نك كند و جنبی از زرد آلوده هست بلسان بفتح اول بروزن ارز خرقه
را كويند و بر پي فرخ و فقه الحقا خوانند بلبوس بروزن بلبوس نوعی از بياز صراي
باشد و آنرا بر پي بصل الزين و بصل الذيب خوانند كرم و خشكست در دويد و نوعی از خشك
هم هست كه آنرا خشكاش زبدی كويند بلبوس بكسر اول و تاي قرشت بروزن بر جنس
نام دارويی است غير معلوم بفتح اول و ثانی و سكون جيم بلغت يونانی عرب غوره
خرما را كويند يعنی خرمای نارس و آنرا چون سبز باشد و ليح و جدال خوانند و چون در غلاف
باشد طلع كويند و بضم اول هم بنظر آمده است بفتح اول و سكون ثانی و خاي نقطه دار نام
شهر است مشهور از خراسان و آن از شهرهای قدیم است همچو اسطر فارس و آنرا قبة
الاسلام خوانند و لقب آن باحي است كويند بر كنار آنجا بوده اند و مفتوح الغبوه است و كدو
راينز كويند كه شراب در آن كند بفتح اول و جيم فارسي بروزن اعرج زاج سياه را كويند كه قلبا
باشد و بفتح اول و ثانی هم بنظر آمده است بفتح اول و سكون ثانی و شلغم فلاخ را كويند و آن كفه
باشد كه از آب ريشم با آب ريشم بيازند و در ريشمان بر د و طرف آن بگذرانند و شاطران و شبا
فان بدان سنك اندازند بلكه با دال الجد و هاي هوز و حرکت غير معلوم نام حوائی زن آدم علیه
السلام است بلس بضم اول و ثانی و سكون سين پي در فرهنگ جها نكيري نام غله است
كه از آن هر سپه پزند و در آشها نيز كند و بر پي عدس خوانند و در لوصحاح الادويه بمعنی تين
ايضا آمده است كه انخير سفيد باشد و بلس باز يا ديون و بفتح اول و سكون ثانی و علم بلسان بروزن
سرطان نام درختی است مشهور در مصر كويند بعد از طلوع شرعي نشتر يكه از آهن ساخته
باشند بر هر چيز برك آن درخت فرو برند و غر از آن روان شود با پنبه جهم كند و بعضي كويند
شيشه انزير بر كي كه نشتر زده اند بيا ويزند و امتحان و بچنانست كه قطره شیر كا و
چكاند و بعد از لحظه مانند دلمه پير بسته شود و بر آب چكاند و پير هم ز نذاب مانند
شیر سفيد كرد و آنرا بر پي دهن اللسان خوانند و موضعي كه درخت بلسان آجا است باغ فر
بوده است و آنرا عين الشمس خوانند و كويند از مجر علی علیه السلام است و تخم آنرا حبت
اللسان كويند كرم و خشكست در دويد و كوفت ریشه را نافع باشد و بيدلجیر را نيز گفته اند
بلسك بكسر اول و ثانی و سكون ثالث و كاف سنج آهني باشد كه يك سر آنرا لهر كرده باشند
براي نان از نور جدا كردن و سنج كباب را نيز گفته اند و بفتح اول و ثانی برستوك باشد و آنرا بجر
خطاف كويند و بضم اول و ثانی چوپي يا سنجي كند كه بدان بريان در تنور آويزند بلس بضم اول
و ثالث و سكون ثانی و نون غل را كويند كه بر پي عدس خوانند بلسك بضم اول و ثانی و سكون
شين قرشت و كاف معنی آخر بلسك است كه چوپي يا سنجي كند كه بدان بريان در تنور آويزند
بمعام باغی نقطه و بروزن فرجام نام پير باغور است كه او را هدي بوده مستجاب الدعوق در

زمانه عیسی علیه السلام عاقبت ایماش برآورد و بحذف الف نیز آمده است که بلغم باشد
 بلغار یا غیز نقطه دار بر وزن تکمل از پوستهای رنگین خوش بوی موج وار را گویند و آنرا لایتن
 خوانند و نام شهر است نزدیک نطیلمات و آن در زمان سکندر نباشد و هوایش بلغایت سردی
 باشد و طوطی در آن شهر زنده می ماند و بعضی نام ولایتی است که بلغاری یکی از شهرهای آن ولایت
 بلغاف بر وزن مشتاق معرب بلغا است که فتنه و آشوب و شور و غوغا بسیار باشد
 بلغاک با غاف بر وزن و معنی بلغا فست که شور و غوغای بسیار باشد چیر بل یعنی بسیار و غاک
 شور و غوغا را گویند بلغد بضم اول و ثالث و سکون و دال الجد یعنی فراهم آمده و جمع نموده
 و بالایی هم نهاده باشد بلغد بضم اول و ثالث بر وزن سنبله بمعنی بلغد است که فراهم آورده
 و بر روی هم نهاده باشد و بفتح اول و ثالث بمعنی کنده و ضایع گردیدن چهره را گویند مرغ
 پینه بلبلغه کرد حراد آن باشد که کنده و ضایع گردد و بجر برآورد بلغشته بضم اول و ثالث
 و سکون ثانی و شیر نقطه دار و فتح نون آن باشد که بکسر رسیما از حلقه حلقه کرده که
 برزند و سر دیگر آنرا از میان حلقهها بگذرانند برنجی که بجزد کشیدن رسیما آن حلقهها ننگ
 شود همچنانکه بر سر دانهها سازند بلغد بضم اول و ثالث و سکون ثانی و نون و دال الجد فراهم
 آورده و بر روی هم نهاده باشد بلغد بضم اول و فتح ثالث و دال الجد و سکون و نون و رای
 یقین دیانت را گویند و بفتح اول لفظی است که در مدح و ثنا و دشنام نیز استعمال کنند
 بلغند بضم اول و ثالث و سکون ثانی و نون و فتح دال الجد بمعنی بلغند است که فراهم آورده
 و بالایی هم نهاده باشد و بفتح اول یک بسته و یک لنگ بار و پشتواره و یک تیغ اسباب را گویند
 و هر چیز که بسته شود و بسته باشد مثل خون بسته و بلغم بسته و امثال آن بلغور بضم اول و وزن
 بوز و هر چیز در هم شکسته و درهم کوفته را گویند عموماً و گاه نیم پخته که آنرا در آسیا انداخته
 شکسته باشند خصوصاً و آشی را نیز که از آن بنیزند بلغور خوانند بلغور بر وزن و معنی مگه گونه
 است و آن بخاره باشد که زنا بعد روی مالند و روی را سرخ گردانند بفتح فاقه بر وزن
 بدخت ما ضی بلغی تن است که بمعنی جمع کردن و انداختن باشد یعنی جمع کردن و انداختن
 بلغد با فاف و دال الجد بر وزن مختصر ملحد و پی دی و پی دیانت را گویند بلغد بفتح اول
 و قاف و دال الجد و سکون ثانی و نون و رای قرشت بمعنی دشنام و قدح باشد و بضم اول
 ملحد و پی دی و پی دیانت را گویند بلقیس بکسر اول و قاف بر وزن برحیس نام پادشاه شهر
 صبا بوده و قصه او سلیمان علیه السلام مشهور است بلک بضم اول و ثانی و سکون کاف
 چشم بزرگ برآمده را گویند و بکسر اول و فتح ثانی تخفه و ارمغان و سوغاتی که در وستان
 را از جهت دوستان فرستند و میوه تازه و بانه و جامه نو و هر چیز و نو برآمده باشد که
 طبع از دیدنش محظوظ گردد و اینچنین چیزهای را در عری طرفه خوانند و بخشش که طرفه

و بکسر اول و ثانی یعنی تشیت است و آن در چنگ در زدن چیزی یا بکیه بود و بکسر اول و سکون
 ثانی آتش و شراره آتش را گویند بلکه مضم اول و سکون ثانی و کاف بالف کشیده و فتح میم پر آرزو
 و بسیار کام را گویند چنانکه بلهوس را چه بل یعنی بسیار باشد بکسر بکسر اول و ثالث و سکون
 ثانی و سین پنهان سر دیوار را گویند و بضم اول و ثالث هم گفته اند بجای سین پنهان
 هم آمده است و همچنین بجای حرف اول نیز تون آمده است که نلکس باشد بکسر بضم اول
 و فتح ثالث و سکون ثانی و فا و دال بجد رشوت و پان را گویند و بکسر اول و ثالث هم آمده است
 بکفه بضم اول و فتح ثالث و دال بجد و سکون ثانی و فا بکف دست که رشوت و پان باشد
 بکفه بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و فتح رابع مشتق از بلا کیف است و آن قابل بودن
 بوجود محس است بر و ش اشاعره در بحث رویت بکسر اول و فتح کاف بر وزن خرسک
 آب نیم گرم را گویند و آنرا شیر کم خوانند بکسر اول و فتح کاف بر وزن مصقل یعنی
 بکست که آب نیم گرم باشد بکسر بفتح اول و کاف فارسی بر وزن الکن یعنی سردیوار باشد
 و تخفیف را نیز گویند و بجای حرف اول یا یای حظه هم آمده است بکسر بضم اول و ثالث
 که کاف فارسی باشد و فتح جیم که خاص باشد و سکون ثانی و فنون و کاف که سادس
 و آخر باشد هر چیز عجیب و غریب و طریقی را گویند که دیدنش مردم را بخند آورد و بفتح کاف
 فارسی هر درست است بلج بضم اول و میم بالف کشیده بر وزن محتاج نوعی از کاجی است و آن آتش
 باشد پنهان و بسیار آبی و قوی و بضم اول و فتح ثانی هم آمده است و بعضی گویند
 این لغت ترکی است بلون بفتح اول بر وزن مجنون سادج صحرائی است و بدان بر کیا شد
 دوائی مانند برك کردکان و آنرا بر عرجه بخوانند بلج بفتح اول و میم و سکون ثانی و ریش
 ابنه و دراز را گویند و یا یعنی بضم اول هم آمده است و مردم ریش دراز را نیز گفته اند بلج
 بکسر اول و ثانی بر وزن برخ قدر و مقدار و اندازه چیز که گویند و بفتح اول و ثانی نیز همین
 معنی آمده است بلج بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و جیم بالف کشیده و سین پنهان
 و بای فارسی زده کایه است که آنرا بوی مادران گویند و بجای بای فارسی فاهم آمده است
 که بلج اسف باشد بلج بفتح اول بر وزن کند معروفت که نصیریت باشد و بمعنی چوب
 بالاین در خانه نیز هست و آنرا بر عرجه اسف خوانند و بمعنی چار چوب و پیرامون در خانه
 هم گفته اند و بکسر اول نیز همین معنی آمده است بلج بکسر کاف فارسی کایت از کسی
 است که میل عظمت و بزرگی کند بلج نظر کایت از علی همت باشد بلج بفتح اول بر وزن
 ندزین بمعنی چوب بالاین در خانه باشد و بعضی چار چوب در خانه را گفته اند و یا بمعنی
 بکسر اول و بای فارسی هم آمده است بکشت و بلج شک بفتح اول و ثانی و سکون ثالث
 و کاف فارسی و میم مضمون بشین و تایی قرشت زده بمعنی افرج شک است که بالنکوی خود رو

باشد و آن در کارهای آب روان بسیار چه باشد و در مؤید الفضل اسنبل و قزنتل صحرای
 و تیره کربه نوشته بودند بلوای با و او بر وزن همسایه پرستوک را گویند و آن پرند است که
 بعرفه خطاف خوانند بلونک بضم اول و فتح تاء یعنی قرشت بر وزن خروسک ظرفی که بدان
 شراب خورند بلوج بضم اول و ثانی و سکون ثالث و جیم فارسیه قوی باشد صحرای که
 عقل و شجاع و علامتی را نیز گویند که بر تری طاق و ایوان نصب کنند و نام ولایتی هم هست
 از ایران و تاج خروس را نیز گفته اند و آن کوشی باشد که بر سر او رسته است و پا رجه کوشی
 که بر خسته کار زن می باشد و بریدن آن سفت است بلوس بفتح اول بر وزن عروس جمع
 فریب و خدع باشد و شخصی را نیز گویند که زبانی و فریبند که مردم را از لکه بیرون برد و
 با این معنی بضم اول هم آمده است و بمعنی فروتنی هم هست بلوس بفتح اول و ضم ثانی
 و سکون ثالث و سین بی نقطه مکسور تحتانی رسیده و طای خطی بوا و کشیده سین بی نقطه
 زده بلغت یونانی کلنا را باشد و آن گدخت انا رست که بغیر از کل ثمری دیگر ندارد و آن سرد و
 خشکست در اول دو یو خون شکم را بند کند بلوف بضم اول بر وزن سلوک ظرف شراب
 را گویند و بعضی گفته اند ظرفی باشد که آنرا بصورت حیوانات ساخته باشند و بدان
 شراب خورند و شکل شتر را نیز گفته اند و جای باشد که مشتمل بود بر چندین قریز و ده
 و بر کپه جمع جماعت باشد بلون بضم اول بر وزن سکون بمعنی بنده باشد که در برابر آزاد
 بلونک بفتح اول و فون بر وزن عروسک شمشیر جوین را گویند و با این معنی در جای دیگر بلوند که
 بر وزن قز زندک نوشته اند الله اعلم بلویه بفتح اول و فون بمعنی بلونک است که شمشیر
 چوپر باشد بلایا بیایا بی خطی بر وزن بغداد جامه ساده را گویند یعنی پارچه که نقشی و طرح
 در آن نباشد و جای دیگر جامه سبزه را گویند سیاه نوشته اند و هیچکدام شاهد ندارند
 بلایان بفتح اول بر وزن غلیان نام خضر بن عمر بن علقه السلام است که برادر زاده الهیاس بن عمر
 باشد و نام قریه ایست از ولایت کازرون و لجا محل و مرقد اولیاء الله بسیارست گویند
 خضر علیه السلام آن قریه بنا کرده است و منسوب بنام ناجی خود ساخته است بلایا
 بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و لام بالف کشیده نام حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
 السلام است در انجیل علیه السلام بفتح اول بر وزن هلیله دولی است قابض و طبیعت
 آن سرد و خشکست در دو یو و سیوم و معرب آن بلیح باشد بلیاس بفتح اول و ثانی
 بتحتانی رسیده و فون بالف کشیده و سین بی نقطه زده نام حکمی است که اینس و
 جلس اسکندر بود بیان پست و دوم در بایا بجد بانون مشتمل بر هشتاد و یک
 لغت و کتایت بن بفتح اول و سکون ثانی خرم و باغ و زراعت را گویند چرباغبان و نکاهیان
 زراعت و محافظ خرم را بنوان هم می گویند و میوه ایست ریخته و مغز بی هم دارد و مردم آنرا

میخورند و آنرا خوانند و بر کپه جناح و بعره حبه الخضر گویند و بضم اول بنیاد و پایان
 و پنج درخت و انتهای هر چیز و سوراخ مقعد باشد که بعره فتحه خوانند و چیز بعره نیز هست که آنرا
 آب کاه گویند و آن ناخویشی است معروف و مشهور در صفاها و تنه درخت را نیز
 گفته اند و خوشه خرما را هم میگویند بنا به بفتح اول و بایا بجد و ثانی بلف کشیده بمعنی
 نوبت باشد چنانکه گویند بنا به ماست یعنی نوبت ماست بنا به بکسر اول و ثانی بلف کشیده
 و فتح سین بفتح و ثانی قرشت زده صمغی باشد که آنرا گندر گویند و بعره صمغ البطم خوانند
 و خاصیت آن بمصطکی نزدیک است بنا به بفتح اول و بر وزن دماغ تا ریمان خام را گویند
 که بر دواک پیچیده شود و در پیر و نویسنده را نیز گفته اند و چون دوزن یک شوهر داشته باشند
 هر یک مرد بکریز بنا به باشد بنا به کوش کردن کما به از آنست که چون طفل از مادر متولد شود
 با ما چه که او را قباله گویند آنکشت در دهن کودک کند و کام او را بردارد و کما به از اطاعت و انقیاد
 کردن هم هست بنا به بکسر اول بر وزن نظام بمعنی هنام باشد که بر کپه آدش گویند بنا به
 یعنی بنام خدا و این کلمه را در محل تعجب گویند و بجهت دفع چشم نیز استعمال کنند چنانکه
 گویند نام خدا چه جلد و چالاکت و کما به بجهت قسم نیز گفته میشود بنا به بفتح اول و ثانی
 بلف کشیده و بنون و چند زده بمعنی بنا به است و آن دوزن باشد که یک شوهر داشته باشند هر یک
 هر یک مرد بکریز بنا به گویند بنا به هم بنظر آمده است و بعره ضرورت خوانند و بعضی مردی را
 گویند که دوزن داشته باشد بنا به بفتح اول و بر وزن سراسر در نل بزرگ را گویند و بعره حبه خوانند
 بکسر چای بفتح و بضم اول هم آمده است بنا به بکسر اول و واو مفتوح بنون و دل بجد زده
 بمعنی باز داشتن و نگاه داشتن چیزی باشد در جای مثل آنکه آب را در کوی و حوض و مانند آن
 محافظت کنند بنا به بایا بجد بر وزن عنقا آیه باشد که از وزن پزند که حبه الخضر است و آن بثر
 درخت بطم باشد و بشیرازی بکوشید بن بخت بر وزن مالدن کما به از استوار بعره
 بخت و دولت باشد بر وزن لنگرد وائی است که آنرا سیستان خوانند و گویند این لغت
 هند پست بنا به بایا بجد بر وزن صندل بمعنی ترش باشد عموماً و سیب ترش را گویند خصوصاً
 بنوم بنا به قرشت بر وزن معصوم بنالی است که مانند کشت بر درخت زیقون و بادام و
 انجیر پیچیده میشود گرم و خشکست بنا به بفتح اول و بر وزن ریح دوزن یک شوهر داشته باشند
 هر یک مرد بکریز بنا به باشد و نام رستنی هم هست که ثمر آنرا بذر البنج گویند و بعره سیکر خوانند
 خشک بکسر اول و ثالث بمعنی کج خشک است که بعره عصفور خوانند خشک زوان بضم
 زای هوز و واو بلف کشیده و بنون زده لسان العصا فیرست و آن دوائی باشد تند و تیز همیشه
 بزبان کج خشک بکسر اول بضم اول بر وزن بتک بینه مجلوح و کلوله کرده را گویند بجهت رستن
 بعره بضم اول کسر ثانی و فتح چم فار بجمع باشد مرصاف و حرف و رغبت را بر وزن

چند چند معنی دارد فاصله میان دو عضو که آنرا بحر می‌فصل خوانند زنجیری که بر پایه دیوانگان
و کاهکاران نهند تنگ آهنی که بجهت استحکام بر صندوق و کشتی و امثال آن زنند قفل را گویند
مکر و چله و زرق و فریب و سالوسیه باشد عهد و شرط و پیمان را گویند غم و غصه و
محنت باشد عند و کم و جنس بود سده که در پیش آب بندند بمعنی خیال و مقام است مثل
آنکه گویند فلانی در بند آزار فلان است یا در بند سفرست یعنی در خیال آزار فلان در مقام
سفر است بمعنی که بر بند و میاز بند باشد ریمان و طناب را گویند بند ترجیع و ترکیب
بود و آنست باشد که شعر بعد از چند بیت بر دیف و قافیه دیگر بیاورند رهن و کور را گویند
چله و فر کشته که بر پایه باشد اجفت کاوی را گویند که بجهت زراعت کردن و کمرون
و آرایه راندن با هم بداند اطومار کاغذ باشد و هر دو دسته از کاغذ را بنیز یک بند گویند
پس کوفتن آنچه غنیمت برده باشد و آنچه از غنیمت در دار الحرب گیرند جمیع بندها را گویند
همچو بند کار و بند شمشیر و بند جاقشور و بند قبا و بند تبنان و امثال آن نام ولایتی است
طمع و توقع را گویند غلیو اج باشد و آن پرند است معروف بند بضم اول و بر وزن
و معنی بنیاد و پشتی بان باشد و اصل هر چیز را بنیز گویند بضم اول و بر وزن کلزار کیه دار و
خانه دار و صاحب تجمل و فکیت باشد و و افروش کران فروش را بنیز گویند و نام یکی از شعرا
قدیر است بند میر بند نیست در حواله شیراز که در زمان عضد الدوله دیلمی امیر نام شخصی با هر
اوساعت و بعضی گویند هر ده مسافر پی بود امیر نام باراده خود این بند را بست بند بضم اول
و ثالث و سکون ثانی و خای نقطه دار و فوقانی بمعنی چهره و روی باشد بند بضم اول
بر وزن کبند بمعنی اصل و بنیاد هر چیز باشد بند بضم اول و ثالث بر وزن کندر نام شهر
در ولایت غمرچه و بفتح اول و ثالث بر وزن کنکر محلی باشند که قافله و تجارت در آن بسیار آید
و روند بند بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و رابع و زای نقطه دار جوالدوز را
و بضم اول نیز آمده است بند روع بفتح اول و ضم رابع و سکون ثانی و او و غین نقطه
دار بند پی باشد که با چوب و علف و خاک و گل در پیش آب بندند تا آب بلند شود
و بر راعت رود بند بفتح اول و ثالث بر وزن مفر شنبیه حلاجی کرده و کوله
نموده باشد بجهت رشتن و بکسر ثالث نقش کردن بر سیم و زر باشد هر بجهت خاص و نام
ولایتی هم هست بند شمر یا بکسر ثالث نام نولکی است از موسیقی بند بضم اول
و ثالث و سکون ثانی و قافی بمعنی فند است و بعضی گویند معرب است گویند هر که
مغر آنرا با انجیر و سداب بخورد زهر بروی کار نکند و مسموم را نیز نافع است و گویند عقرب
از فند و میکریزد بند شکستن کما یتر از بوسه دادن باشد بند بضم اول و ثانی
بمقدار فند که آنرا به گویند و رنگ آن بسیار زرد گویند که آنرا بگویند و بنیز

و داخل سر نمايند و در چشم كشند الحولى ببردند ك بروزن اندك پتير حلاجي كرده و كوله
نوده را كويند بجهت رشتن بند بفتح اول و ميم و كسر ثالث تكه و كوي كريان را كويند دندان
بضم اول كفايه از انقياد و اطاعت و رغبت تمام باشد و بعين ذخيره و پس انداز هم هست
و قصد و اراده را نيز كويند بند و بضم اول و ثالث بروزن بر زور ريسها نيه باشد كه بدان
جول و تو بره و امثال آن دو زند و بفتح اول نفس منطبقه را كويند كه آن قوت منجيه افلاك است
و جمع آن بند و ران باشد بنديشه بروزن و معني انديشه است كه فكر و خيال باشد و در
بنديشها بمعني خيالات و تخيلات بنديشه بروزن سمير تكه و كوي كريان را كويند
و بجاي ميم نون هم بنظر آمده است كه بندينه باشد بضم اول و سين پي نقطه بالف كشيد
بر وزن دنباله سالخورده و كسر را كويند بنشاخت بكسر اول و شين قرشت بالف كشيد بروزن
بنواخت ماضي بنشاختن است يعن نشاند و نشايد بنشاختن بروزن بنواختن نشايدن
باشد بنشاست با سين پي نقطه بروزن بنواخت بمعني نشست باشد كه ماضي بنشاستن است
بضم اول و سكون ثا نيه و طاي حطيه بالف كشيد و سين پي نقطه مكسور و ياي حطيه
بالف كشيد بلفغ يوناني حشر مشترك را كويند بنفشه بضم اول و كسر اول هر دو
آمده است كلي است معروف و طبيعت آن سرد و تر است و در ديو و سيم و معرب آن بنفشه
باشد نام كچه هم هست كه آب رويد بنفشه كويند طارم كفايه از آن است بنفشه كويند
كفايه از آن است و زمين هر دو باشد بنفشه بفتح اول و قاف و سكون نون نوعي از غله باشد مانند
عدس و قوت و منفعت آن هم مانند عدس است بنفشه بفتح اول و ثا نيه و سكون كاف مصغري
است كه حبه الخضرا و چغندر فوج باشد و آبش تر در كوچه ها يي و جنگله ها حاصل ميگردد و نوعي از
قماش زمين طلسم بود كه بر آن كله هاي زرينت باشد و كله ها و نشايفاي را نيز كويند كه بر روي هوش
ان خورند شراب به هم ميرسد يا عرق بر پيشاني ايشان نشيند و بضم اول مصغريه است
يعني درخت كوچك و بمعني نشان و اثر هم هست چنانكه كويند از فلاني يا از فلان چيزي بنگ
نماند است اراده آن باشد كه نشان و اثر نماند است و بضم اول و سكون ثا نيه و ثالث پوست پنچ
ام غيلان باشد و آن درختي است صحرای مصرين كار خوردين بضم اول و كسر ثا نيه كفايه از
اندیشه نمودن بجهت عاقبت و انتها و پايان كار باشد بنگان بكسر اول و كاف فارسي بالف ر
كشيد بروزن فنجان طاسيه باشد كه دهقانان بر آن اسوراخي كرده باشند و آن را در طغا
بر آبي كندارند بمقدار زماني كه آن پر شود آب از رودخانه يا برغي يا چشمه بزمراعت هر يك رود
بعضي را يك و دو و بعضي را چهار و پنج آچه مقرر شده باشد و مطابق پياله را نيز كويند و معرب آن
فنجان است بنگان بضم اول و كاف فارسي بالف كشيد بروزن كمره منزل و مكافو جاي كه بقدر
و جود در آن بنگان بضم اول و سكون ثا نيه و فتح كاف و راي پي نقطه بالف كشيد و بنوزنه

بمعنی بکران است و آن برنج یا هر چیزی دیگر بود که در تنه دیک بریان شده و چسبیده باشد و بفتح
 اول و کاف فارسیه برون مسخر صوفیه و ذکر بی را گویند که زنان بوقت خوابیدن اطفال میخوانند
 تا ایشان بخواب روند و یکسر اول ریمهائی که در محل رشتن پیپه بر دوک پیچیده کرد و بیکس بفتح
 اول و کس کاف فارسیه برون رنجیش نام ولایتی است از ماوراءالنهر و بضم اول و کاف فارسیه
 بمعنی لفظی است که آنرا بر پی بلع میگویند و بضم اول و کاف فارسیه برون در سفتن بمعنی
 بلع کردن و ناجا ویده فرو بردن باشد و بضم اول و کاف فارسیه برون سنبیل درخت کل و فز درخت
 کل را گویند و نام میوه هم هست شبیه سیستان و بعضی گویند میوه است مغز در شبیه
 بکاک برون پلنگ نفعی و بکاک است که میوه مغز در پی باشد که آنرا خورند و بفتح ثالث هم آمده
 است که برون دخترک باشد بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و نون آهنی باشد و بضم
 از جوب بران نصب کرده باشند و بر دو طرف آن دو ریمه اندند و یک شخص دستهای آنرا و دیگر
 ریمه ها را بگیرند و زمین را بدان هموار کنند و آنرا بر پی مسواه و مفسقه خوانند و بفتح اول
 و سکون ثانی و ضم ثالث و و او ساکن اسپغول باشد که بر پی بذر قطونا گویند و بضم
 بضم اول و کس ثانی معروفست که زیر زمره کوش باشد و کالیترا اطاعت و انقیاد و صدق و ادب تمام
 بود و سخن شنیدن را نیز گویند و بفتح اول و کس ثانی کاهی است بسیار چرب و از آن آش
 پزند و بضم اول و سکون ثانی و فتح کاف فارسیه و اظهارهای هوز بمعنی نگاه است که جاوید
 و منزلت باشد و بجای را نیز گویند که نقد و جنس در آن گذارند و با خفایها بمعنی بانک است که
 کشید و آنرا باشد و بالام برون بنیاد بمعنی بنای عمارت و دیوار باشد و پیشه باز را نیز گویند
 بامیه برون برون برون بلغت و زرد و بازند پس را گویند که برادر دختر است و بجای تخانی
 فوقانی هم بنظر آمده است بفتح اول و ضم ثانی و سکون و او خرم هر چه نیز را گویند اعم از کدوم
 و جو و کاه و غیر آن و بفتح اول برون دربان که هازینه زراعت و نگاه بان خرم را گویند و بضم
 اول هم آمده است نگاه آونده اسباب و اموال را نیز گفته اند و بفتح اول و ثانی و رای قرشت
 و سکون ثالث بمعنی اول تباد است که بنیاد و بنا عمارت و دیوار باشد و بضم اول و ثانی
 و سکون ثالث و ضم سین پی قطره و سکون رای قرشت و خایه قطره دار نام غله است که آنرا
 بر پی عدس گویند خوردن آن تاریکی چشم آورد بنوسیه بنوم معلوم بکسر سین پی قطره و تخا
 بالف کشیده بهار ده غله است که آنرا ماش گویند و آن مضعف دندان و مضرباه باشد بنوم ماش
 بنوم معلوم و میم بالف کشیده و شین قرشت زده بمعنی بنوسیه است که ماش باشد و منک را نیز
 گویند که آن نوعی از ماش است و بضم اول و سکون نون و سکون خایه قطره دار و لام مفتوح
 نوعی از عدس صحرائی باشد و آنرا عدس هر و خوانند بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و
 اخفایهای هوز مطلق خرم را گویند اعم از خرم غله و کاه و بضم ثانی و اظهارهای هوز نیز هست

برد و بلع کرد و بمعنی مصدر هم آمده است که ناجا وید فرو بردن باشد و درین لغت نیز همر
 را بیا بید کرده اند همچو بافتاخت که بسنداخت شدن و امثال این بسیارست بیور بکسر اول
 و فتح ثالث بروزن زیور بمعنی ده هزار است و نام صناع ماران هم هست و او را زیور
 میخوانند و تخفیف بیور خوانند لیکن صاحب فرهنگ باین معنی بفتح اول و ضم ثانی آورده
 است و کردگان و بادام و پسته را نیز گفته اندست که مخمر لفظ نیز و صناع شده باشد بیور
 باز باین مجهول بروزن پی در نام مبارز است که افراسیاب بمدد پیرن و یسه فرستاد و نام
 شهرست در خراسان مشهور و بیور بیور صناع مائر گویند و وجه تسمیه اش آنکه پیش از
 پادشاهی ده هزار اسب داشته است و بزبان دری بیور بروزن زیور بمعنی ده هزار باشد
 و او را باین اعتبار بدین نام میخوانند و نام اصیل او بیور بروزن صبور بوده است
 چنانکه گذشت بیور بفتح اول بروزن عروس طمع و خواهش و امید و امیدواری باشد چیزی
 از هر نوع که بوده باشد و بمعنی تواضع و چاپلوسی و انتظار هم آمده است پس ببادالبحج
 بروزن ضرورتی از بیوسیدن است یعنی طمع کند و امیدوار گردد و بیور بفتح اول
 و سکون نون بمعنی تواضع و چاپلوسی کند باشد و امیدوار شود و را نیز گویند و بیور بروزن
 خوشیدن بمعنی امید داشتن و امیدوار کردن و طمع کردن و چاپلوسی نمودن باشد و بیور
 بفتح اول و ضم ثانی و سکون و او و کاف فارسی بمعنی عروس است و بضم اول و بای فارسی
 هم آمده است بیور یا کاف فارسی بروزن خوشانی عروسی را گویند چه بیور بمعنی
 عروس باشد و در مؤید الفضل بحالیه حرف ثانی نون آورده است بیور بکسر اول و فتح
 ثانی و کاف فارسی بروزن و بمعنی بیفکندن باشد چه در لغت فارسی فابوا و تبدیل بیاید
 بیور بفتح اول بروزن زیون تریاک و افیون را گویند و معرپ چاههای عمیق و وسیع را خوانند
 و بیور بروزن ریوند بمعنی غدر است که پی و فانی کردن باشد و بیور بروزن میوم بمعنی
 غریب و تنها باشد و زی را نیز گویند که شوهر شمرده باشد یا او را طلا و دار باشد و زی را نیز گویند
 که زنی مرده باشد و نام دارویی است که برک آن بزرگ که برماند اما خار ندارد و ثمر آن بخار
 دراز لیکن کوچکتر از آن باشد و آنرا بر پی قنای البری خوانند و قنای الحما همانست بیور بکسر اول
 و ضم هاء بروزن دل شده محففت پیروده است و بمعنی ناحق و باطل باشد چه در معنی
 خواست و بمعنی پی نفع آمده است و بفتح اول جامه را گویند که از حرارت آتش زرد شده
 باشد و بیور بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و قاف نام شهرست غیر معلوم
 بکسر اول بروزن بیج خار است بزرگ تیر انداز را گویند یعنی خارهایی خود را مانند تیر انداز
 بیور بفتح اول بروزن فرمود چیزی را گویند که نزدیک سوختن رسیده و آتش از آن زرد کرده باشد
 و بکسر اول هم آمده است بیور بکسر اول بروزن فیرون بمعنی پییده است که ناحق و باطل باشد

و بمعنی پی نفع هم آمده است و بفتح اول جامه را گویند که نزدیک سوختن رسید باشد
کتاب سیم کتاب برهان قاطع در حروف بای فارسی
 با حروف قلمی مست بر پست و یک بیان و محنوی بر یک هزار و پنجاه و یک
 لغت و کتایه بیان اول در بای فارسی با الف مشتمل بر دو صد و سی و شش لغت
 و کتایه یا معروفست و بعرفی راجل خوانند و تاب و تاب و طاقت و قوت و قدرت را نیز گویند
 یا افزار با فا و زای نقطه دار بر وزن ناهوار کفش و پاپوش را گویند یا افتا با شین قرشت بر وزن
 یا افزارد و تخته کوچک باشد بمقدار نعلین که بافند کان و جولا همان چون یکپای بران افشارند
 نضج از رشتها یی که می بافند پایین زود چون دیکر پفشانند نصف دیکر یا اورجی با همز مفتوح
 و و او ساکن و فتح رای قرشت و سکون نون و چه مفتوح بنون دیکر زده بمعنی خطا باشد
 و آن حقه ایست از طلا و نقره و مانند آن گزنان در پای کنند یا هو با الف بمد کشیده و های
 بواور سیده با صطلاح بنایان خانه شش پهلوی باشد و آنرا بعرفی مسدس خوانند و خانه مقرنس
 و کج بری را نیز گویند و در عرفی مقرنس بمعنی خانه کج بری باشد و کتایه از دنیا هم هست با عتبا
 شش جهت باب سکون بای بجد خلیفه دین عیسی علیه السلام را گویند و بای فارسی هم آمده
 است یا بای فارسی بر وزن کا کا پای را گویند که خلیفه دین عیسی علیه السلام باشند
 یا برجا بفتح بای بجد و سکون رای قرشت و چه بالف کشیده بمعنی دایره همیشه و ثابت
 قدم باشد یا برجن یا فوق ساکن و چه مفتوح بنون دیکر زده بمعنی پا و رخن است که بعرفی
 خلخال گویند یا بر بفتح بای فارسی و سکون زای عجمی زمین پست و بلند و ناهوار را گویند
 و کل و آ و کرم را نیز بکفته اند و بعرفی طغین خوانند یا بر او و در کتایه از ترک دادن و قطع
 نظر کرده و گذاشتن و باز ماندن از طلب بفرج و منفرج شدن در رزم باشد یا بلند کردن
 کتایه از دویدن باشد یا ب سکون تایی قرشت او رنک و سریر و تخت را گویند یا بر اس بکسر فوق
 و سکون بای فارسی و رای قرشت بالف کشیده و بنین پی نقطه زده بلغت زند و پازند جزو مکا
 فات بندی را گویند یا تله بکسر اول ثالث و فتح لام مخفی پاتیله است و آن مطلق دیک
 باشد عموماً و دیک دهن فراخ محلو آنرا پی را گویند خصوصاً یا ثالث بواور سیده خانرو
 منزل غطار در را گویند و آن برج جوزا و سنبله است و بعضی منزل خرچ را کشه اند که برج حمل
 و عقرب باشد و طریقی را نیز گویند که از کل سازند و کندم وجود در آن کنند یا تله بکسر فوق و سکون
 تحتانی و فتح لام مطلق دیک را گویند عموماً و دیک دهن فراخ محلو آنرا پی خصوصاً یا تله
 یا هم بر وزن شالاکار بمعنی شتاب و تعجیل باشد و بزبان زند و پازند نیز همین معنی دارد
 یا تله یا فوقانی تحتانی رسیده و فون بیایه خط کشیده و طبعی باشد که از چو ت که غله بدان
 پیشفانند و پاک سازند یا چال با چم فارسی بر وزن پامال باشد که جولا همان در وقت بافند

این اصل در بای فارسی
 در دو صد و سی و شش
 لغت و کتایه

وپس نهایی زری که بخد ف نون باشد ستارگان آسمان را گویند **پیش** کایه از آفتاب است
پیش در آب پیشه است که هنوز بچه در آن متکون نشده باشد **پیش** زری و پیشه زری
 کایه از خورشید عالم آراست **پیش** بفتح اول و سکون ثانی و غیر نقطه دار بالف کشید
 نام مرغیست که از هندوستان آرند و بطوطی است هزار دارد و از اطوطک نیز گویند **پیش**
 بفتح اول بر وزن پزار سر نش و طعنه باشد **پیش** بر وزن کهواره بمعنی بیخارست که سر
 زرش و طعنه باشد **پیش** بکسر اول بر وزن قیغال بمعنی نیزه باشد که بر پیر رخ گویند
پیش با ثانی مجهول و کاف فارسی بر وزن بزار کار فرمودن پی خرد بود یعنی کار بفرمای
 و اجرت ندهند **پیش** با ثانی مجهول بر وزن پیراه بمعنی شام است که در برابر صبح باشد
 و غیر وقت و در نیک رانیز گویند **پیش** بفتح اول و کاف تازی و سکون ثانی و میم صغه
 و ایوان را گویند **پیش** بفتح اول و کاف بر وزن پیوند نام شهر است آباد کرده جمشید و پای تخت
 او اسیاب بوده و بعضی گویند فریدون آن شهر را بنا کرده است **پیش** با کاف فارسی بر وزن
 پیر محقق **پیش** است که وقت شام و غیر وقت و در نیک باشد **پیش** با ثانی مجهول
 بر وزن فیل الی باشد آهین که باغبانان و امثال ایشان زمین بدان کنند و پاروی رانیز گویند
 که کشتی بانان بجهت راندن غراب سازند و نام میوه است در هندوستان شبیه بهی
 عراق و بلخ زرد و پازند بمعنی چاه باشد مطلقا که بر پیر خوانند و سید سرکین کش
 و گاس رانیز گویند **پیش** با اول بثنای رسیده و ثالث بالف کشید بفتح ثانی زده بلخ
 زرد و پازند چاه باشد مطلقا که عربان پیر خوانند **پیش** با ثانی مجهول بر وزن پیر دسته
 انگشتان دست را گویند و نوعی از کل هم هست **پیش** بضم ثالث بر وزن میسفت ستاره زهر را
 گویند **پیش** بفتح اول و قاف بالف کشید بر وزن نفروان شهر است از ولایت ایران مابین
 شیروان و آذربایجان **پیش** بفتح اول بر وزن عینک منشور پادشاهان و قبائل خانه و باغ
 و امثال آن را گویند و تیری را گفته اند که پیکان آن دو شاخ باشد و یکسر اول و ثانی مجهول
 نوعی از پیکان باشد که اثر آمانند میل کوچک سازند و اثر پیکان شکاری نیز گویند و صاحب
 مؤید الفضل میگوید این لغت هندوی است لیکن در فارسی مستعمل شده است
پیش با ثانی مجهول بر وزن حیل خشتی و جزیره میان دریا و دریا باشد و نوعی از
 دوائی هم هست و طبله و خریطه عطار را هم گفته اند و منشور پادشاهان و قبائل خانه
 و باغ رانیز گویند و بمعنی رخساره و پهلونیز آمده است و پاروب کشتی بانان که بدان غراب
 راندند و پیکانی که مانند پیل سازند و چرک و ریخ که از زخم آید و بمعنی **پیش** ابریشم هم بنظر آمده
 است و نیز که بمعنی همچین باشد **پیش** بر وزن میم ترس و **پیش** را گویند **پیش** بر وزن
 دیوانا توان و خسته را گویند و اهر به ترسیدن هم هست یعنی ترس **پیش** بمعنی بیمار مانند

[illegible]

بقی است در هندوستان و بمعنی تنگ بار که عبارت از یک تایی بار است هم بنظر آمده است
 هار شکسته بابای لاجد و شین قرشت و کاف و نون و های هوز نام نوایی است از موسیقی
 بهار خان بخانه را گویند چه بهار بمعنی بت هم آمده است و بنای رفیع را نیز گفته اند بهار
 خوش بهار معلوم پنج خای نقطه دار و سکون و او معدوله و شین قرشت کوشتی باشد
 که آنرا ملک سود غوده خشک سازند و بتازیه قدید گویندش بهار و کسر اول و ثانی بالف
 کشیده و برای نقطه دارند اسب اصلي را گویند که در ایلی بجهت ستاج گرفتن میر دهند
 به افتاده که از بهر بود باشد و بهر بود بمعنی خیریت به آفرین نام خواهر اسفندیار بن
 کشتاسپ که او را از جاسب اسیر کرده بود و در ر وینه در تخمبوس داشت بعد از اسفندیار
 با بخارفت و از جاسب را کشت و به آفرین را خجالت داد و او را با فریدم میگویند که بجای
 نون و دال باشد **بامیم** بامیم برون معا جیر فصل بهار را گویند **بافت** اول
 برون ندانستن بمعنی کویه کردن باشد **بافت** اول و بافت اول و برون شاکر بمعنی بهار گریست
 که چیزی بسیار قیمت و پر بها باشد **بافت** اول و ثانی و سکون فوقانی نوعی از طعام
 باشد بعضی گویند شیر برنج است و بعضی گویند فرنی است که برادر یا لوده باشد و بعضی گویند
 حلوائی برنج است و معرب آن بهط باشد باشد بدطای **بافت** اول و ثانی قرشت برون
 اسپرک نام سالی است سیزده ماه پارسین پیش از ظهور اسلام از کیسه یکصد و بیست
 سال اعتبار میکرده اند یعنی بعد از هر صد و بیست سال یکسال را سیزده ماه می شمردند و آنرا
 بهترک می نامیدند و این سال در زمان هر پادشاه که واقع میشد دلیل بر شوکت و عظمت آن
 پادشاه میداشته اند و او را اعظم سلاطین میدانسته اند بلکه عقیده آنها این بود که سال
 بهترک جز در زمان پادشاه و شوکت واقع نمیشود چنانکه در زمان نوشیروان واقع شد و
 در آن سال دوازدهمشت وقوع یافت **بافت** اول و ثانی و سکون چم دار
 است که از مصر آورند و بفارس بپوزیدان و بعرب مستعمل خوانند **بافت** برون شهر نام ولایت
 است و بمعنی حصه و نصیب و حظ و بهره نیز آمده است و در عرب بمعنی عجب از تعجب و هلاک
 از هلاکت باشد **بافت** برون صحر بمعنی از جهنم و از برای چیزی باشد **بافت** برون فرجام
 نام فرشته ایست که محافظت مردم سا فرج و اله بدوست و امور و مصالحی که در روزی بلام واقع
 میشود با و تعلق دارد و نام روزیستم از هر ماه شمسی باشد و نام ستاره حریج هم هست که مکان
 او آسمان پنجم است و اقلیم سیم از منسویات اویست و نام پادشاهی هم بوده است در عراق
 که او را بهرام گور می گفتند سبب آنکه سیوسته شکار کور کردی و او پس از دگر و اشم بود گویند
 مدت چهار سال در ملک او کیسه نرد و پادشاهی او در روزی بود که در زمان او ساز
 و نواز واجی تمام داشت و بمعنی کل کاجیره هم بنظر آمده است که بعرب عصفر خوانند و نام

با کاف فارسی برون تا شش هر چیز را گویند که قیمت و بها بسیار داشته باشد مع

سر لشکر هر زن نوشیر وان کراور اهرام چوپین میکشد بسبب آنکه بسیار لاغر و خشک اندام
بود **بهرام** تا به قش و سکون لام نام مناره است که بهرام چوپینه از ترکان ساخته بود
بهرام بفتح میم و سکون جیمه معرب را بهرام است که بید مشک باشد و آن کلی است معرو
بهرام بر وزن تردامن نوعی از یاقوت سرخ باشد و جنسی از یافته ابریشم هفت رنگ هم هست در
نهایت لطافت و نازکی و کل عصفرا نیز گویند که کل کاثره باشد و غازه که زنان بر روی مانند
و روی را سرخ کنند **بهرام** بر وزن ششمار جامه سبز را گویند و بمعنی ابریشم هم آمده است
و بید مشک را نیز میگویند **بهرام** بر وزن نغز شک پوست دست و پا و اعضا که بسبب کار کردن
سخت شده و بنه بسته باشد و بمعنی چرک و ریه هم آمده است **بهرام** بر وزن قهرمان بمعنی
بهرام است که یاقوت سرخ و یافته ابریشم الوان باشد و کل کا فیش را نیز گویند که کل کا جیره
باشد **بهرام** بر وزن اهر من بخانه را گویند و بمعنی یاقوت سرخ هم آمده است **بهرام** بفتح اول و ثالث
و رابع افزایست که در رود کران بدان چوب و تخته سوراخ کنند و بعربی مقب خوانند
بهرام با و او مجهول و جم بر وزن بهروز نوعی از بلور کبود است در نهایت لطافت و صافی
و خوش رنگی و که قیمت و کند رهندی را نیز گویند **بهرام** بفتح جیم بمعنی بهر و ج است که بلور
کبود کم قیمت و کند رهندی باشد **بهرام** بر وزن دل سوز بمعنی بهر و ج است که بلور
کبود کم قیمت باشد و کند رهندی را نیز گویند **بهرام** بر وزن فیروزه بمعنی بهر و ج است که
بلور کبود صافی کم قیمت و کند رهندی باشد **بهرام** بکسر اول بر وزن دحون نام سگدرد و
القرین است **بهرام** بفتح اول بر وزن دهره بمعنی حصه و نصیب و خط و قسمت باشد و بضم اول
نام طایفه ایست که مالد و مسکن و مقام ایشان در گجرات است و بکسر اول نام قصبه ایست
که از لاهور تا امجاشصت کروه است **بهرام** بفتح اول با یی مجد بر وزن رخنه که شریک و انبار
را گویند **بهرام** بفتح اول و سکون ثانی و شین قرشت نام میوه درختی است که ضعیف از اقل
گویند و قه که روانه باشد و چون خشک شود و قل خوانند بسیار لذیذ است **بهرام** بفتح
معلوم و فتح کاف فارسیه و سکون نون و کاف دیگر در الماک افراسیاب است و نام
قلعه هم هست که ضحاک در شهر بلبل ساخته بوده **بهرام** و بهشتی روی که آینه از خوش
صورت و خوب روی باشد **بهرام** بفتح اول و ثانی بر وزن فلک نام حرض و علتی است که
پوست بدن آدمی سفید میشود و معرب آن بهق است بکسرین بکسر اول و ضم کاف فارسیه
اشخاب و کزیده شده را گویند یعنی چیزهای سبز و نیکو که از چیزهای سبز بکزیده و شخصی
را نیز گویند که چیزها را اشخاب کند و سیم را سه سازد و او را بعربی نقاد و ناقه خوانند و بمعنی
کزیدن و اشخاب کردن هم آمده است و اهر یا بمعنی نیز هست **بهرام** بکسر اول بر وزن خجل
اهر بر گذاشتن است یعنی بکزار **بهرام** با لام بر وزن قهوه پوشیده باشد با نام پنجه دست

دوزند و میرشکاران بردست کشند و چرخ و باز و شاهین را بدست گیرند هم بکسر اول بوزن
شکم ترجمه نعم باشد همان بوزن مهمان مرادف و متابع فلان است که چری محمول
غیر معلوم باشد هم برآمدن کثایه از در غضب شدن باشد پس بوزن مخزن مخفف برهن است
که یعنی راست کفتار و راست کردار و کوچک بسیار و از دراز دست و ابر یازیده باشد و نام
فرشته ایست که تسکین خشم و قهر دهد و آتش غضب را فرو نشاند و او موکل است بر کوا
و کوسفندان و اکثر چهارپایان و تدبیر امور و مصالح که در ماه بهمن و روز بهمن واقع میشود
با و تعلق دارد و عقل اول را نیز گویند و نام ارد شیر سپر اسفندیار و نام ماه یازدهم از هر ماه
شمسی بودن آفتاب در برج دلو و جش سکه که یکی از جشنهای بزرگ فارسی است آن است در دهم
ایر ماه باشد و یکایه و رستیز بود که در ماه بهمن و زمستان کل کند و پنج آن سرخ و سفید می باشد
و آنرا بهمنی می گویند و بعضی گویند کلی است که در زمستان هم می باشد و دار و گی است که بدن
را فربه کند و باوراد دفع سازد و قوت باده دهد و نام روز دهم است از هر ماه شمسی و بنا بر
قاعده کلیه فارسیان که چون نام روز یا نام ماه موافق آید آخر وزیر اعیان گیرند درین روز
جشن سازند و انواع غله ها و گوشتها بپزند و کل بهمن سرخ و سفید و بر طعما میباشند و هر دو
بهمن را سید کرده یا نبات و قند بخورند و بهمن سفید را ساینده با شیر بخورند و آنرا مقوی
حافظ دانند و گویند این روز را خاصیت تمام است در کندن یکاها و پنجه های دوائی از
کوهها به و صحرها و گرفتن روغن ها و کردن بخورها و نیکست درین روز جامه نو بپوشند و بپوشند
و ناخن چیدن و موی پیراستن و عمارت کردن و ملین روز را بهمنی خوانند و نام پرده
است از موسیقی و نام قلعه ایست در نواحی ارمیل و در قدیم در اینجا ساحران و جادوگران
بسیار بوده اند گویند که در اول سلطنت خوش طلسهات آتشکسته آن قلعه را فتح کرد
و نام قلعه هم هست در هندوستان و نام کوهی است بسیار بلند و بزرگ کدها و تختها بر فرا
نیز گویند که از کوه بسبب حرارت آفتاب جدا شوند و بنفشه و نام چشمه ایست در جرجان
که چون آب از آنجا بر دارند و بر کمری که در توابع آنجا است پائی نهند تمام آن آب که بر داشته
اند شور و تلخ شود اگر چه یک کس یا پنجاه و صد کس آب بر داشته باشند بهمنی
با چم و نون بوزن در پنجم نام روز دهم است از ماه بهمن و عجمان درین روز جشن کنند
و عید سازند بنا بر قاعده کلیه که نزد ایشان ثابت است که چون نام روز ماه با نام ماه موافق
آید عید باید کرد و آنرا بهمنی نیز گویند که بفتح چم فارسیه و حذف نور باشد گویند
درین روز سید را با شیر باید خورد و بجهت زیادتی حافظه و در بعضی بلاد درین روز
مهمانی کنند بطعما که در آن جمیع حیوانات باشد و بعضی گویند نام روز دهم است
از هر ماه شمسی بسیار با یای خطی بوزن ازین نام یکی از شاکردان شیخ ابوعلی سینا بوده

بفتح اول بروزن افسانه بمعنی میمون است که بوزنیه باشد و بکسر اول بروزن بختانه
 کلیجه سفید و بان قرص را گویند و بفتح اول و سکون ثانی و واصله و ایوان و کوشک و
 بالالا خانه را گویند و بضم ثانی بروزن سبونا نام یکی از رایان هند است بضم اول و ثانی
 مجهول بروزن قصور بمعنی چشم باشد که بجز بعیس گویند و بمعنی نگاه نیز آمده است که بجز
 نظر خوانند و بان بمعنی بجای حرف اول نون هم آمده است بکسر اول و ثانی بختانه
 رسیده نام میوه است مشهور و بمعنی نیکی و خوی نیز آمده است بضم بروزن
 فحیم نام یکی از رایان و بزرگان هند است و صفة و بالالا خانه را نیز گویند بضم بکسر اول
 بروزن بکن بمعنی بهتر و انتخاب کرده شده و کزیده هر چه باشد و توانگری یافتن و ایام
 هفته را هم گفته اند و بمعنی حلاج و نذاف نیز آمده است بکسر اول بروزن بکنه بمعنی
 بسین است که کزیده و انتخاب کرده شده و ایام هفته حلاج و نذاف باشد بیان بست و بفتح
در بایا بجد بایا بے حطی مشتمل بر یکصد و پنجاه و هشت لغت و کاتیه
 بفتح اول بروزن حیا بمعنی نری باشد که نقیض خالی است و در ثانی را نیز گویند و بکسر اول
 احر یا مدن باشد بفتح باب با همزه ممدوده بروزن بے تاب کاتیه از بے روش و بے طراوت
 و لطافت و بزرگ جاه و شان و شوکت باشد و بمعنی خجل و شرمند هم هست بکسر اول
 بروزن زیاد بمعنی پدار بے و هشیار بے باشد که نقیض خواب و مستی است بفتح اول
 و کسر ای بے شطه بروزن فواحش بمعنی تدبیر و علاج و چاره باشد بفتح بروزن شتران
 هر درختی را گویند که ساق آن افراشته بنود همچو درخت خرزهره و هند و انه و خیار و کدو و
 حنظل و مانند آن بفتح بکسر اول و سکون سین بے نقطه و فوقانی بواور رسیده بمعنی
 خمیازه باشد و بوی دهن و کدو دهان را نیز گویند و آنرا بجز بفتح خوانند بفتح بایا غار بفتح
 نقطه دار و رای بے نقطه بروزن بیا شامید ماضی آغاریدن باشد بمعنی نه کرد و خیسانیدن و آمیخت
 و سرشت یا آب یا بخور بفتح بایا غاریدن بروزن بیا شامیدن بمعنی نه کردن و خیسانیدن و سرشت
 و آمیختن باشد یا آب یا بخون بیا غاشت بسکون شین و ثانی فرشت بمعنی خیسانیدن و نه کردن و آمیخت
 و سرشت یا آب یا بخون بفتح بایا غاریدن بلام بروزن طلا مالیدن بمعنی تحریک نمودن
 و تحریص کردن باشد بفتح بکسر رابع و سکون شین و ثانی فرشت بمعنی بیا غاشت است بفتح
 خیسانیدن و نه کردن و آمیختن و سرشت بیا ناک بکسر اول و سکون کاف بروزن صیان
 کیا باشد که از انور یا فند بیا بفتح اول بروزن زمانه نام شهر سیت در هندوستان
 که نیل از آنجا میگذرد و آن چیز بے باشد که بدان چیزها رنگ کند بیا و بفتح اول بروزن سزاوار
 بمعنی شغل و کار عمل باشد بکسر اول بروزن سیا نام رودخانه است بسیار بزرگ
 در نواح لاهور بفتح بے ترس و بیم باشد چرباک بمعنی ترس و بیم هم آمده است و کاتیه از

بروزن خوی گایت از خوشدل و نرم دل و خوشحال و خوش خوی و نرم خوی و صاحب
دل باشد برنج بروزن زریخ تخته سنگ را گویند یعنی سنگ مطح هوار و بفتح اول
و سکون ثانی و و او بمعنی پروین است و آن چند ستاره است در گوهان ثور و بفتح اول و سکون ثانی
و و او بالف کشیده بمعنی طاقت و آرام و صبر باشد و بمعنی توجه و التفات و رغبت و میل هم هست
و ترس و بیم و باک و سرو و برک را نیز گویند و بمعنی دانستن و فراغت و پرداخت و پرورش و پروراز
هم آمده است و و او بروزن رخ و رخا نوری باشد که آن را در جای خوی بندند و خوراک لایق دهند
تا غریبه شود و خانه تابستانی و خانه بادگیر دارد را نیز گویند یعنی اطراف آن تمام پنجره داشته باشد
و خانه را نیز میگویند که بر بالای خانه دیگر ساخته باشند و اطراف آن باز باشد و بمعنی پنجره
هم آمده است و تختهای را گویند که سقف خانه را بدان پوشند و بول و پشاپ بیمار را نیز گویند
که به پیش طبیب بزنند و و او بروزن انکار بمعنی پروا است که خانه تابستانی و بالای خانه و کجی
و تختهای خانه پوشیده باشد و بمعنی عود سوز و قار و روزه بیمار و پرورش یافته شده و فربه تر آمده
است و بعمره سمنر گویند و و او بروزن شهاب از معرفت که از پریدن باشد و بمعنی تبار هم هست
و آن زری باشد که بر فرامیاد شاهان باشند و بمعنی نور و بر تو و روشنایی هم آمده است و
شهباز و شهبازگاه هر خانه باشد و چوهای را نیز گویند که هر يك بمقدار سه و جب طول که بجهت
پوشیدن خانه بر بالای چوهای نزدیک بهم میچسبند و بویا بر روی آن پوشند و خاک بریزند
بویا بریزند و نیز محقق بود از جانب ناسوت بشریت بجانب لاهوت حقیقت و و او
بروزن خیمه نشسته و طعاجی را گویند که در سیر و شکار و سفر همراه بردارند یا از بنال بیاورند
و در سینه را نیز گویند که از پی عروس بریزند و جاجا آتش برهانند و آتش که پیش پیش عروس افزونند
و آتش که فارسیان در هنگام عروسی بلند میسازند و پیفر و خشتی و دیوان عروس و داماد
بایهم بسته برگردان آتش طوف فرمودندی و بمعنی عیش و خرمی هم آمده است و ورق نقره
و طلا را نیز گویند که آنرا بجهت نثار نمودن بزرگوار کرده باشند چه شخصی که زر و ورق میسازد و او را
بروزن میگویند و بعضی ورق طلا و نقره را گویند که نقاشان کار فرمایند و شاهد برین است
که در شب از شخصی که مسکن میسازد یعنی ورق طلا و نقره را بر روی پوست حی چسبانند و از آنکه
میخوانند و و او بروزن الماس بمعنی لامسه باشد که دست سودن بر چیرلیست و بمعنی دانستن
هم هست و دراز کردن را نیز گویند و بمعنی خلاص و نجات و فراغ و پرداختن هم آمده است و ترس
و بیم را نیز گفته اند و و او بروزن سود و لامسه که بجهت تمیز درشتی و نرمی و و او سید
بروزن سرخاریدن بمعنی دست مالیدن و لامسه کردن و ترسیدن و و او همه نمودن باشد
و و او سید بروزن ترسانیده یعنی دست مالیده و لامسه کرده بجهت تمیز درشتی و نرمی
و و او بروزن حران نام شهر نیست نزدیک بغرنین و چرخ ابرسته با را نیز گویند یعنی چرخ

که بر شمشیر را بدان پهلوه برچی آورند و آن چرخ را بپای میگیرند و آن روز را یونانک نام جانور
که فریاد کان پیش پیش شیر میبرد تا جانوران دیگر آواز او را شنیدند دانند که شیر میاید خود را بیکایه
کشند و گویند پس ماند شیر را میخورد و کایه از پیش رویش که هر هست و معرب آن فرائق است
بر وانه بر وزن فرزانه معروفست و آن جانور که باشد که شبها خود را بشعله شمع و چراغ زند و جانور
را نیز گفته اند که پیش پیش شیر فریاد کان رود و جانوران دیگر را از آمدن شیر خبر داند و حکم
و فرمان سلاطین را نیز گویند **روز دوازدهم** کنایه از زور و قوت و قدرت داشته باشد
بر وای بابای فارسی بر وزن سرو پای بمعنی تاب و طاقت و قدرت و توانایی باشد و در بفتح
اول و ضم ثانی و سکون ثالث و رای قرشت بر وزن ضرور بمعنی پیوند بود مطلقا خواه پیوند
انسان و خواه درخت باد و خست باشد و بفتح اول و سکون ثانی هم آمده است که بر وزن زر که باشد
و فراویز و سجاف جامه را نیز گویند و در کار معروفست جل شانیه و کایه از پادشاه نیز هست
و او را بر و در کار کونه و پرورنده هم گویند و بعربی رب النوع خوانند بر وزن بر وزن
سر کردن معروفست و بمعنی پرستش و پرستیدن هم آمده است بر وزن سرزنش بمعنی
پروریدن و پرستش و پرستیدن باشد و کایه از علم و حکمت هم هست چه بر وزن آموزش و حکمت
آموز را گویند و در **روز سیزدهم** کنایه از انبیا و اولیا و شعر باشد بر وزن سحر
جانوری را گویند که در پر و وار بسته فریده باشد و بفتح اول و ثالث بر وزن مرکز اصل
و سجع و نژاد را گویند و بمعنی فراویز و سجاف جامه هم هست که بعربی عطف خوانند
و کثره زنی را نیز گویند که فرش و فرش باشد و پنبه و وصله ای باشد که بر خرقه و جامه از رنگها
دیگر در زنده و جامه دورنگ در هم بافته شده را هم گفته اند و آنرا شب اندر روز نیز خوانند
و بمعنی مرغ هم آمده است و آن نوعی از سبزه باشد در نهایت لطافت و طراوت و حلقه زدن
لشکر را گویند از سوار و پیاده بر وزن بر وزن صفت شکر محنت پر ویزن باشد که آرد پرست و
هر چیز سوراخ سوراخ را گویند عموما بر وزن **روز شانزدهم** بفتح اول و ثالث و آنرا میگویند بر وزن
مکرمیت خان مطلق است را گویند او هر بیغمی که بوده باشد بر وزن خموش جوشی است
که از اعضای آدمی بر می آید و آنرا بعربی نیز گویند بر وزن بر وزن محنت پران است و آن
شهری باشد نزدیک بغرین و چرخ ابریشم را نیز گویند که آنرا بپای کردند بر وزن بر وزن فرزند
نام مذکر است از مصافات قزوین و بمعنی اهره آمده است که پیر ساده باشد و بعضی بمعنی
اهره نوشته اند که آن میوه است مشهور و هیچ یک شاهد ندانند الله اعلم بر وزن بسکون ثانی
بر وزن از زنده بسته قماش و اسباب را گویند و بعربی زرمه خوانند و بعضی قماش
و اسباب را گفته اند یعنی پارچه که قماش را بدان پیچند و بعضی جوال مانند بیه را گویند که
دهن آن از پهلوی آن باشد و استادان نیز از اسباب و کار خود را در آن فند و باریمان ها

و جرم و باغت را نیز گویند و بمعنی بر دار و گیرش هم آمده است چه با پریدن بمعنی بریدن باشد
یا باو بارای بالف کشیده بوا وزده زن پیر و پیرز ال را گویند و نام ملوکی است از ملوک
قزوین یا در بعض اول و سکون میم را یکی را گویند و آن چری باشد پس که بر پس پالان
چار واد و زند و بر پس ران چار و ان اندازند و بعضی گویند چری باشد که بر پس زین اسپ
بندند و بر زردم اسپ اندازند و این اصح است یا پس بسکون ثالث و وزن و بمعنی فارس
است که شیراز و توابع آن باشد و سفاهان و کرمان و بر و رانیز گفته اند و نام جانوریست
شکاری که چکتر از پلنگ و او را یوز هم میگویند و نام پسر پهلویین سام هست گویند
که اسطخر بنا کرده اوست یا رسا بارابع بالف کشیده پرهیز کار و دود و راز معاصی
و قایل را گویند و بمعنی پار پی هم آمده است و جمع آن پارسیان است یا رسک بسکون ثالث
بر وزن ابرنگ بمعنی پارسک است و آن چیزی باشد که در یک کفه ترازو و فندک با کفه دیگر
برابر شود یا رسه بفتح رابع بر وزن پارچه بمعنی کدای باشد یا رسک بسکون ثالث و کاف فارسی
بختای رسید محکی را گویند یا رسک با کاف فارسی بر وزن آستین کوی را گویند
که آبهای کثیف و چرکین و محو زیر آب حتام و مطیع و امثال آن بدانجا رود و آب کندید
و بدیوی را نیز گفته اند و معرب آن فارقی است یا رسک بر وزن برج زری باشد که بشاعران
و مطربان و امثال ایشان دهند تا در جشن و میزبانی حاضر شوند و زری را نیز گویند که
باجرت قاصدان دهند یا رسک بر وزن آگنده میل طلای باشد که دریای کنند و آنرا بر
خلخال گویند یا رسا و او محمول بر وزن جار و پیر زال وزن پیر را گویند و میل مانند باشد
از چوب که بدان برف برویند یا رسا بر وزن جار و پیر و رسک بر وزن کزین پیر و میل
چوبین باشد یا رسا بر وزن چار و معر و رسک که در مقابل درست باشد و بعضی قطعه
خوانند و کفر آهین را گفته اند و رشوت را نیز گویند و بمعنی تحفه و بترک نیز آمده
است و نوعی از حلوا باشد که شکریان مشهور است و پریدن و پرواز کردن را هم گفته اند
و جزو را نیز گویند که جمع آن اجزا باشد و ناد و شنیه را هم گویند که دختر و بکارت
باشد و بمعنی زاده هم هست چنانکه گویند محمد و محمد پاره یعنی محمد و زاده و بزبان
روحی زیست که در همان ولایت راجع است و پهنند به سیماب و زیتون را گویند
پاره آرد با هم بالف کشیده و بر او دال پی نقطه زده آتش آرد پست که با ناج شهرت
دارد و آنرا تعدیر کند و جی از خیر سازند و بزنند یا رسه بر وزن زری نقطه دار و سکون را و دال
و نقطه یا رسه زردی باشد که یهودان برای امتیاز بردوش جامه و زند و آنرا بر پی
غبار و غبار خوانند یا رسا با کاف بر وزن لاله زار محبوب شوخ و شنک را گویند یا رسا

بروزن فارابی زراعتی را گویند که با آب رودخانه و امثال آن شروع شود پاریاد با و آب معنی
پاریاست که زراعت با آب کاری و رودخانه شروع شده باشد پاریدن بروز خاریدن
معنی پرواز کردن باشد باز سکون زای نقطه دار معنی پے غش و نازک و لطیف باشد پاز
سکون زای فارسی نام دهی است از بلوکات طوس راج بازای هوز و چم فارسی
بروزن تاراج دایه شیر دهند و ما ما چر را گویند و بر پے قابله و حرصه خوانند از یاری
بمانای قرشت بروزن آبیاری معنی خربے باشد که در مقابل کلی است و پاز تاراجان معنی جیتا
پازخ بازای فارسی بروزن ازخ معنی مالش و آزا باشد پازش یکسری هوز بروز خاش
کیاه و علف زیادتی را از میان غله ناز کنند و افکنند باشد همچنانکه پیراش شاخهای زیاد
درخت را بریدن است پازن بروزن دادن نیکوچی را گویند پاز نام بازای فارسی بروزن کارنامه
معنی پاچنام است که لقب و فزین همال باشد پازن بروزن پازند تفسیر پازند باشد و زند
کتاب زردشت است و برعکس این هم گفته اند یعنی زند تفسیر پازند است و بعضی دیگر
گویند زند و پازند دو کتابند از تصنیفات ابراهیم زردشت در آیین آتش پرستی و دیگر
میگویند که ترجمه کتاب زند است و بازای فارسی هم آمده است پازن بازای فارسی
بروزن آهنگ معنی پاچنگ است که کفش و پای افرا باشد پازنه بفتح زای فارسی معنی
پاچراست که بر پے کراغ گویند پازم بفتح زای هوز و سکون ها و رای قرشت معروف
و اصل آن با و زهر بوده سکون او یعنی شویده زهر چه پا و معنی شستن و پاکیزه کردن باشد
و بر و رایام و او حذف شده است و معرب آن فاو زهر است و آنرا تزیاتی نیز گویند
و بر پے حجر التیس خوانند اگر با آب رازیانه تزیایند و بر گردن که کردن مار طلا
کنند نافع باشد پازیر بروزن جاکیر جو پے را گویند که در زیر سقف یاد یواری که
مصور کرده باشد فروزند تا نیفتد پاس بروزن طاس بمعنی نگاه داشتن و نگاهبان
و حواست کردن و استوار داشتن و نوبت باشد و یک حصه از هشت حصه شب و روز
را نیز گویند چر شبان روزی را بهشت حصه کرده اند و هر حصه را پایی نامیده اند
و شخصی را نیز گویند که در آن وقت عهد آید باشد یعنی پاسبان و بعضی گویند بمعنی حصه
و بخش است مطلقاً اعم از شب و روز و غیر آن و بمعنی تنگ و اندوه دل هم آمده است
پاساد بروزن ازاد بمعنی صیانت باشد و آن محافظت کردن است خود را از سخنان
هزل و قبیح و افعال شنیعه و قبیح پاسار بروزن ازاد بمعنی لکد باشد پاسار سکون ثالث
و یا با ی فارسی بروزن یاد کار بمعنی پاز است که لکد باشد و لکد کوپ را نیز گویند و بضم ثالث
در مؤید الفضل بمعنی لکد بازی باشد که طفلان در آب و درخت میکتند پاسبان

بسبب عدم معرفت بر کاف بکسر اول و بروزن افزایش بریدن شاخهای زیادی است از دخت انگور و درختان دیگر که بفتح اول و کاف تازی و سکون ثانی و ری قرشت بمعنی اشطار و مشطر بودن و چشم بر راه داشتن باشد و با کاف فارسی طوق مرصعی بوده که ملوک پیشین در گردن می کرده اند و گاه بر گردن اسب می انداخته اند و خف بر کاف هم هست بفتح کاف تازی و بروزن پرچم ناچیز شده و از کار رفته و پیکار افتاده را گویند بر کاف بفتح کاف فارسیه و بروزن شرمند خفت پراننده است که پریشان و متفرق گردیده باشد و با کاف تازی که تازی از زمانده و عاجز شده باشد که بفتح اول و کاف فارسیه و فون و سکون ثانیه نمیزد گویند که از آن مال و خراج بگیرند و هر که باشد از عطریات و بوهای خوش و آنرا در هندوستان ارچه گویند و در عرب زبره خوانند و باین معنی بکسر کاف فارسیه هم آمده است بر کاف با کاف فارسی بروزن ملوک عمارت علیا را گویند بر ماس بامیم بروزن کرباس بمعنی مس و لایمه باشد که دست بر جای سوزن است و بمعنی علم و دانستن و خلاص و نجات و یازیدن بمعنی دراز کردن و نمو و بالیدن هم هست و بمعنی برداختن هم آمده است پر ماه بروزن درگاه افزایی باشد حکاکان و درودگران را بدان مروارید و دیگر جواهر و خوب و تخت و سوراخ کنند و بعرب متعجب خوانند بر حله بکسر خای نقطه دار بروزن صف کشیدن مخالف و خود را یی را گویند و فزندی را یی گفته اند که عاق و عاصی پدر و مادر شده باشد بروزن مریم بمعنی اشطار و امید باشد و زینور عمل را نیز گفته اند بر مکس بکسر ثانیه معروفست و کلیه از هر چیز بسیار تنگ و نازک باشد و نوعی از اسلحه است و کلیه بطریق استعانه شمشیر جوهر دار را گویند و جوهر شمشیر و فولاد جوهر دار را نیز بر مکس میگویند و جنس از جامه ابریشمی هم هست و نوعی از نه نواختن خوانند که را نیز گفته اند بروزن بدیع بمعنی پریم باشد که اشطار و امید است و زینور عمل را نیز گویند بروزن بفتح اول و آخر که تازی قرشت باشد بروزن فرموده بمعنی چیز باشد که بعرب شی گویند چنانکه گویند چه پر موده میخواند یعنی چه چیز میخواند پر موده بروزن فرموده نام سپر ساد شاه است پر موز بروزن فغفور بمعنی اشطار باشد و زینور عمل را نیز گفته اند پر موز بفتح اول و بروزن سرد و ز بمعنی پر موز است که امید و اشطار و زینور عمل باشد و بضم اول علف را گویند که سینه و شکم شده است پر موز بروزن چلغوزه بمعنی پر موز است که اشطار و امید باشد و زینور عمل را هم گفته اند و نام سپر ساد شاه نیز هست و باین معنی با ذال نقطه را هم آمده است واضح نیست بنابر قاعده کلی پر موز بروزن کردن بمعنی زینت و آرایش باشد پر موز بفتح اول و ثالث و سکون ثانیه بمعنی پر ماه است که افزاینده چیزها سوراخ کردن باشد و بعرب متعجب گویند و بمعنی پر ماه هم آمده است که تخت و حصه و بهره باشد و بعضی باین معنی بضم اول گفته اند و بکسر اول کاه کردن در کارها باشد بر ماس بکسر اول و سکون ثانیه و فتح میم و هاء بمعنی آخر پر ماه است که تاخیر و کاهلی کردن در کارها باشد بر می بضم اول و سکون ثانیه

وفتح ثالث و سکون تحتانی نوعی از آنکور باشد و بعد بر آنکور راعت کوبند پس بفتح اول و سکون
 ثانی و کسر ثالث و سکون تحتانی مجموع اول و او حریفی باشد که آنرا عوام سوزاک خوانند چه بوقت
 بول کردن محلی بول سوزش در آید و بعد بر حرفه البول کوبند پس بروزن چمن پروین را کوبند
 و آن چند ستاره ایست یکی جمع شده در کوهان ثور و بعد بر شریا خوانند و نام منزلی از منازل
 قمر هم هست و بمعنی دیر و زهم گفته اند که روز گذشته باشد پس با بروزن رعنا دیبای منقش لطیف
 و نازک را کوبند بر ناک بضم اول و سکون ثانی و نون بالف کشیده و کاف زده آدم جوان و اول عمر را
 کوبند و نام طایفه هم هست از ترکان پنج بفتح اول و ثانی و سکون نون و حیم غله باشد شبیه
 بکدم لیک از کدم باریک تر و ضعیف تر است پس بروزن کند بریشی و حریر ساده را کوبند و بر
 نیان منقش را نیز گفته اند و بمعنی زین پوش هم آمده است و بمعنی پروین هم هست که ستاره ها
 کوهان ثور باشد و تیغ و شمشیر و جوهر تیغ و شمشیر و امثال آنرا نیز کوبند و بمعنی خیار صحرای هم هست
 و مرغ و فریر هم گفته اند و آن سبزه نوریسته باشد که دو آب آنرا بر غبت تمام خورند و نواح
 بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و دال په شطر بالف کشیده و خای شطر دار زده یتاج و سخنی از
 کوبند پس بروزن بفتح اول و واو بروزن حسن ساعتیخ و شمشیر جوهر دار را کوبند پس بفتح اول
 و ثانی و رابع و سکون ثالث و کاف پشته و کوه کوچک را کوبند که در میان صحرای واقع شده
 باشد پس بروزن بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و رابع و واو بالف کشیده و برای په شطر زده
 بمعنی شب روز گذشته باشد که بر پریش است و آنرا بعد بر په بارحه الاوای خوانند پس بروزن
 با و او جمع بول بروزن کفن پوش بمعنی پروند و نیست که شب روز گذشته باشد یعنی پروین شب
 چه شب گذشته را دوش میگویند و بعد بر په بارحه الاوای خوانند یعنی پیش از دوش چه
 بارحه بمعنی دوش است و اولی بمعنی پیش بروزن منذرین هر چه که از حریر سازند
 بر ناک بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون و کاف فارسیه فروغ و بر شمشیر و تیغ جوهر دار
 را کوبند و بعد بر په فروزن خوانند بکسر فا و را و سکون نون و و ال ایحد و بکسر اول و ثانی
 برنج را و آن نوعی از فلزات باشد پس بروزن بد کوبد پای منقش در نهایت تراکت و لطافت
 را کوبند پس بروزن کرد و ن بمعنی پر پوست که دیبای منقش بسیار لطیف باشد
 پر نهادن کما یثیر از پروین کردن باشد کسی از جای و دفع نمودن و آوار ساختن و از سر
 خود بلطایف الحیل و اگر در پروین بروزن سختیان حریر و دیبای چینی منقش در نهایت
 لطافت و نراکت را کوبند و بعضی بابای بجد آورده اند و گفته اند پوششی بوده که پاد
 شاهان قدیم آنرا بفال نیک داشتند و در روزهای جشن پوشیدند و گفتند
 که این را جبرئیل از بهشت آورده است و بعضی کوبند جامه رزم رسته زال بوده که از
 پوست پلنگ دوخته بوده اند و شکل صد در صدی در آن مرقوم شده بوده است

ای خود را در آن آویزند و استادان یتقال و ثامیا و آشپز در آن آویزند و استادان چیزی فرو
 باجم با الف کشیده و فتح میم مثلوار و تیان را گویند یا چان با چم فارسیه برون و معنی
 شان و بمعنی پاشیدن هم هست یا چم بفتح هاء یه هوز بمعنی پا چال است و آن کوچه
 شد که استادان جلوه یاری در آن آویزند یا چیه بفتح تحتان یه پلیدی و بحاست هر دو راه را گویند
 بول و غایط باشد یا چک برون و ناولک سر کین کا و را گویند که خشک شده باشد یا بد
 کرد بچمت سوختن خشک کرده باشند یا چله برون قافله چیز یه باشد مانند غریال کوچکی
 بچمت کوفتن برف بر پای بندند و برف را بگویند تا مردم قافله و لشکر و غیره از پای آن
 لغت بگذرند یا چ نام برون شاهنامه لقب را گویند و بمعنی هال و هم قرین هم آمده است
 برون آهنگ دریچه کوچکی را گویند در خانه و کوشک و غیره از پنجره و امثال آن که
 چشمه از آن نگاه توان کرد و کفش و پا افزار را نیز گویند و با پاسنک و یا هنگ مترادفست
 بفتح ثالث تصغیر پای است و بعبره کراع خوانند بسکون عین یه شطره یا چیدن برون
 بمعنی پاشیدن باشد که پاشانیدن است و نرم و آهسته براه رفتن را نیز گویند یا چله برون
 یا کفش و پای افزار را گویند یا خر بفتح خاء یه شطره دار و رای یه شطره صفا و نشینی
 گویند که در پیش در خانه بسیارند و کسر خایه شطره دار نیز گفته اند و سکون آن هم آمده است
 برون کا جیره بنای دیوار و خانه و امثال آن باشد و آنرا بعبره رهض خوانند یا چرون
 فتح قایه هوز و سکون نون بنا و کلکار و دیوار کمر را گویند و بعبره رهاض خوانند یا برون
 یا بعبره پاس و یا سبان و نکبان و پاشیدن باشد که از دوام و ثبات و در نظر داشتن است
 و سامان و دارندگی را نیز گویند و بمعنی بزرگ و عمده هم هست و پادشاه هر کس از نیست و تخت
 و درنگ را هم گفته اند چه در اصل این لغت پات بوده و تا بدال بدل شده بسبب قاعده
 یا بسبب تغییر السته و ارنان پادار برون دادار بمعنی باقی و همیشه و برقرار باشد و نام
 روز نیستم است از ماههای مملکی و آب جلد و تند را نیز گویند و امر بر پای داشتن
 هم هست پاداش برون آداس جزا و مکافات نیکی باشد و آنرا جزایه خیر خوانند و
 بعضی گویند پاداش بمعنی مکافات مطلقا خواه جزا و مکافات نیکی باشد و خواه بدی
 داشت بسکون تایی فرشت بمعنی پاداش است که جزا و مکافات نیکی باشد پاداش بفتح
 شین شطره دار و سکون نون بمعنی پاداش باشد که جزایه نیکی است چه گفته اند بیت یکانه
 که در دستش که عطا بدهد هزار فایده با صد هزار پاداش یا دام برون آرام حلقه موی را
 گویند و آن را می باشد که از دم اسب سازند و در راه جانوران پرنده گذارند و پرنده را نیز گفته اند
 که نزدیک بدام بندند تا جانوران دیگر بهوای او آیند و در دام افتند و آنرا بعبره ملواح خوانند
 و در کتاب بمعنی سوار و سواریه و سفر باشد و کذا نیز از مهیا بودن و مستعد شدن اسباب

سفر است و دم نزع را نیز گفته اند که ابتدا به سفر آخرت است و هر چیزی که نزدیک بضایع شدن
باشد عموماً او شرابی که میایل تیریش شده باشد خصوصاً پادشاه است بفتح ثالث بروزن با بست
معنی نسبه باشد و آن خریدن چیزیست امروز که فردا قیمت بدهند پادشاه نا محلی است فارسیه
با ستاینه حرکت از پادشاه و یا بمعنی پاس و پاسیان و نکهان و پائیدن و دارندگی و تخت
و اورنگ باشد چنانکه گذشت و شاه بمعنی اصل و خداوند و داماد و هر چیزی که آن سیرت و صورت
از امثال آن و اقربان بهتر و بزرگتر باشد چنانکه خواهد آمد پس معنی اسم برین تقدیر از چهار وجهیرون
نموده بود اول با سبان بزرگ سلاطین با سبان خلق الله اند و دیگر همیشه داماد و چون ملک
را تشبیه کرده اند اگر خداوند ملک را باین اسم خوانند مناسبت دارد هم چون پادشاه
نسبت بسیار مردمان اصل و خداوند باشد و پائیدن و دارندگی بحال محسوبست پس اگر
او را باین نام بخوانند لایق بود چهارم خداوند تخت و اورنگ اوست و این معنی از جمع
معانی او باشد و بعضی گویند پادشاه بلغت با ستاینه بمعنی اصل و خداوند و پائیدن
و دارندگی است و حذف حرف آخر نیز درستست که پادشاه باشد و برعکس سلطان میگویند
پادشاه چیست کاینکه از آفتاب علت است پادشاه بمعنی پادشاه چیست است که خورشید
جهان می باشد پادشاه کاینکه از آفتاب است و پادشاه سیستان را نیز گویند از آن جهت
که بنام و ز نام سیستان است و مردم نیک پی و مبارک قدم را نیز گفته اند کاینکه از حضرت
آدم علیه السلام هم هست بسبب آنکه تا نیمه روز در بهشت بوده و اشارت بحضرت رسالت
صلوات الله علیه و الله نیز هست بجهت آنکه شفاعت امتان خود را تا نیمه روز خواهد کرد
پادشاه بکسر ثالث بروزن شاد پادشاه نام بلند باشد و دیگر چنانکه را نیز گویند و سکون ثالث هم
بنظر آمده است پادشاه بکسر ثالث و سکون فون و کاف فارسی چوپه باشد بسیار سر
گردن اسپ که بدان شلقوک را گویند تا برنج از پوست برآید پادشاه بفتح کاف فارسی
همان پادشاه است و آن چوپه باشد که برنج بدان بگویند تا از پوست برآید پادشاه بروزن سلاه
که خروگاه را گویند و چراگاه اسپان و شتران را نیز گفته اند و بمعنی جوید نیستی هم آمده
است پادشاه بروزن سایه بان کلاه بان و جویان و پاسبان و نگاهبان را گویند پادشاه
بایای خطی بروزن ماهنک بمعنی نشستن و پاکیزه ساختن چیزها باشد پادشاه عاخواندن پادشاه
بروزن آب ساد بمعنی پادشاه است که شستن و پاکیزه ساختن چیزها پادشاه عاخواندن باشد بلغت
زند و پازند پادشاه بروزن چاکیر چوپه باشد که بجهت استحکام و پشت دیوار شکسته برنند
ناشینند و با ذال نقطه دار هم گفته اند و این اصح است بنا بر قاعده کلیه که هرگاه ماقبل ذال
حرف علت باشد و آن حرف علت ساکن باشد ذال است و باز ای نقطه دار نیز باین معنی
آمده است پادشاه بروزن خار بمعنی سال گذشته و پیش ازین باشد و مخفف پادشاه هم هست

[illegible]

و هو شیار و خبردار باشد بید بر وزن و یک برک نوعی از پیکان تیر باشد شبیه برک
 بید بخ بفتح اول بر وزن برزخ اسپ جلد تند و تیز حزی را گویند و بکسر اول هم آمده است
 بید خام بکسر ثالث نمود خام را گویند بیدخت با ثانی مجهول بوزن کیمخت ستاد و زهر
 را گویند که صاحب فلک سیم و اقلیم پنجم است بیدستر با ثانی مجهول و تایی قرشت بر وزن
 و مسطر نام حیوانی است حری که هر در آب و هر در خشکی زندگانی تواند نمود خصی را و را
 آش چکان و بتر که آن جانور را قند خوانند بیدست و پاشند کمانی از سر سیمه گردیده باشد
 بید طری نوعی از بید باشد و بعضی بید مشک را بید طری گویند و بعضی بید موله را که بید
 مجنون باشد بیدق بر وزن احمق پیاده شطرنج را گویند و آن مهره ایست از جمله مهرهای شطرنج
 و معرب پیاده است بیدق سیم کمانی از کوب و ستاره باشد بیدکی بکسر کاف فارسی و تخیانی
 بالف کشیده نوعی از حرسق است که کند باشد سرد و خشک است در اول حملتهای تازه و نافع
 باشد بیدلا بکسر اول و ثالث و سکون ثانی مجهول و لام بالف کشیده سخنان پربط
 و هذیان را گویند بیدمال بامیم بالف کشیده بر وزن نیک فال پاک کردن زنگ باشد از روی
 آینه و شمشر و سایر اسلحه دیگر بیدچوب بید یا چوب دیگر که این کار را شاید بیدچوب نوعی از
 بید است که چهار آن یعنی شکوفه آن بغایت خوش بوی میباشد و عرق آنرا بجمعه تفریح دل
 و تیرید بسیار مندی و خوش بر وزن فیل کوش یعنی بیدمشک باشد و آنرا گربه بید هم
 میگویند بیدوز با ثانی مجهول بر وزن پیش و از نام کوبی است از ولایت ما و ادع الله
 بید و ند با و بر وزن ریشخند نام دارویی است که آنرا شادانه گویند و بجمعه دارویی چشم
 بکار برند بکسر اول و سکون ثانی و رای قرشت جامه خواب را گویند مانند زالی
 و قوشک و آنچه کسرت در می باشد بجمعت خوابید خصوصاً و صاعقه طوفان را نیز گفته اند
 و بمعنی حفظ و از بر کردن هم آمده است و در عری چاه را گویند بید بید بمعنی برادر و پهلوان
 و شجاع باشد و بتر که یک را گویند که عدد اول است بید با ثانی مجهول بر وزن شید
 شاخ حیوانات را گویند بید بر وزن ویران باشد که نفیض آباد است بیدانه بر وزن و
 معنی ویرانه است که افزایه باشد براه و طرف راه را گویند که در آن چاه نباشد و کمانی از
 مردم نامشخص و کاریجی ناشایسته باشد بید با بای بجد بوا و رسید و شین قرشت بالف
 کشیده بلغت زند و پازند خیاریا در ننگ را گویند بید بید بفتح زای فطره دار و سکون دال پ
 نقطه صمغی باشد مانند مصطکی سبک و خشک و بوی تیری دارد طبیعت آن گرم و خشک
 علاج عرق النساء و فقر است که قیض را براند و بچه مرده از شکم پیغذارد و در هر همای نیز
 داخل کنند و معرب آن بار و باشد و براده را نیز گویند که رویکران از سونش سوهان جمع کنند
 و براده قلزات را گفته اند مطلقاً و دارویی باشد که در مدیکها مالند تا مکس بر آن نشینند

و به کند و چیزی را نیز گویند که رویکران بخت لخم کردن و وصل نمودن چیزها بکار بریند
 باها بر وزن و معنی اول بریند باشد و آن صمغی است بغایت کنده و بد بوی و منتین و بعرفه آنرا
 قند گویند و بازای فارسی هم آمده است برین بفتح اول رابع بر وزن نیک پے بمعنی پر زده
 است و آن صمغی باشد منتین که باز سر گویندش بر ق بفتح اول و ثالث بر وزن سنجی علم
 را گویند و بمعنی شقه حریر نیک هم آمده است که بر سر علم و نیزه و کلاه خود بندند **برک**
 بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و کاف فارسی ساکن پے دل و پے دل غیرت را
 گویند **برکند** بفتح کاف و سکون ثانی فارسی بر وزن زیر بند نام شهر است که معرب آن
 بر جندست بر بفتح اول و ثالث بر وزن ضیع نوعی از پارچه ریشمائی باشد شبیه به شفا
 عراق لیکر از و باریکتر و نازکتر است **برن** بکسر اول و ضم ثالث مخفف بیرون است
 که نفیض اندرون باشد **برنجاس** بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و رابع و جیم بالف کشیده
 و سین پے نقطه و بای لجد زده کیا هی است که آنرا بوی مادران میگویند **برنابا** ثانی مجهول
 بوزن نیرنگ نشان و هیولائی باشد که نقاشان و مصوران حرثیه اول در کاغذ و دیوار
 بکشند و بعد از آن قلم کیر کیند و رنگ آمیزنی نمایند و همچنین بنایان طرح عمارتی
 را که رنگ بریند و نزد حقیقان ظهور احدیت است و اشاره بعالم وحدت که عبارت
 از حرثیه پے حرثیه بود که آن اسقاط اضافات ذات معر از لباس اسما و صفاتست تعالی
 و تقدس **بر** و بر وزن کیس و کیسه و خریطه زر و پول و غیر آن باشد و کنایت از هر دم پے
 منفعله و پی از دم و کسی که سخنان ناخوش بر روی کسی بگوید **بر** و بر وزن فیروز سنگی باشد
 سبز رنگ و شبیه بر حر دلگیر بسیار که لها و که قیمت **بر** و **بر** معر و فست که نفیض درون
 رفتن باشد و کنایت از ترک اطاعت و انقیاد هم هست **بر** و **بر** سکون نون زیر گویند
 که در غیر ضرایح آنده سکه شده باشد **بر** بکسر اول و سکون ثانی مجهول و فتح ثالث
 و خفای های وزای نقطه دار و مفتوح بنون زده چیز نیست مانند نابه لیکن از کل سازند
 و بران نان پزند **بر** یا اول پزانی رسیده و ثالث بتحانی کشیده فرش و فروش و کستر پے
 را گویند **بر** بکسر اول و سکون ثانی وزای هوز بمعنی زده باشد که از دن است و بتی که درفش
 را گویند **بر** با ثانی مجهول وزای غمی بر وزن و بمعنی بچن است که پسر کیو خواهر زاده
 رستم باشد لیکن بدختر زاده شهرت دارد و گویند به منیره دختر افراسیاب عاشق بود
 شبنم افراسیاب خبردار شده و او را در خانه عشیره گرفت و در چاه محبوس کرد بعد از آن
 رستم خبر یافت و او را بجات داد **بر** بازای فارسی بر وزن رینه خالص و بی آمیزش و پے
 بخش باشد و بمعنی خاص و خاصه هم آمده است **بر** و **بر** وزن چیست عدلیست معر
 و با ثانی مجهول مخفف با نیست باشد که امر با ستادن است یعنی توفیق کن **بر**

[illegible]

و ترجمه فرض هم هست بفتح فاء و نون از آتش کیره هم هست و جائی یا چاهی که غله در آن پنهان
 کنند بومکان بومکاف فارسی بر وزن خوبان بچردان و زهد آنرا گویند و بعرب رح خوانند و بمعنی
 کنز از هم بنظر آمده است بومکاف بفتح کاف و لام بر وزن کوچک میوه است مغزدار که آنرا گویند
 و ترکمان چنلاق و عربان حبه الخضر خوانند بومکاف بفتح کاف و لام بر وزن
 کوه مکر بمعنی بومکاف است و حراد ف مکر بمعنی بود که و باشد که بعرب عسی و لعل گویند بولنج
 بالام و خایه نقطه دار و چم و دال و نقطه بر وزن کل بر سر ملحد و پے دین و پے دیانت
 باشد بولنج بفتح لام و سکون نون و چم مفتوح بکاف زده هر چیزی عجب و غریب و طفر
 باشد که دیدن آن خنده آورد بولبضم اول و لام و سکون هاء و او بلغت یونانی بمعنی بسیار
 باشد که عربان کثیر گویند بولبضم اول و لام و سکون هاء و او بلغت یونانی بمعنی بسیار
 و نقطه و بای دیگر بواو کشیده و بنون زده لغتی است یونانی و معنی آن بعرب کثیر الاصل باشد
 یعنی بسیار دبا و آنرا فارسیه سبابک خوانند و معرب آن بسفانج است و آن دولی است مشهور
 و بتازی اضراس الکلب خوانند و بجایه بایه آخریایه خط هم بنظر آمده است بولبضم اول
 بفتح طایه خط و رایه نقطه بتحتیایه رسیده و خایه نقطه دار بواو کشیده و بنون زده لغتی
 است یونانی و معنی آن بعرب کثیر الشعر باشد و آن دولی است که بفارسیه پر سیاوشا خوانند
 بوم بضم اول و سکون ثانی بر وزن شوم چغدر را گویند و آن پرند است که شجوت
 اشتها را دارد و بعضی گویند بوم پرند است از جنس چغدر لیکر بسیار بزرگ و سر و کوش
 و چشمهای و بکر به چماند و شبهاشکار کند و روزها پرواز نتواند کرد مگر چند و در بعضی
 گویند باین معنی عربی است و زمین شبهاشکار کرده را نیز گفته اند و جا و مقام و منزل و ماوی را
 هم گویند و بمعنی شریشت و طبعیت نیز آمده است و بضم اول و فتح ثانی بمعنی هاشم که از بوده
 است بومادران نام گیاهی است مایل بکودت و تیزی و کل که بودی دارد و بعرب
 قيصوم خوانند بومادران بحدف دال بمعنی بومادران است که نام گیاهی باشد مایل
 بکودت و تیزی بومادران بر وزن جوابه نام پرند است غیر معلوم بوم کند با کاف بر وزن
 سودمند خانه را گویند که در زیر زمین کند بجهت کوششندان و مسافران بومین بفتح ثانی
 و ها و سکون نون زمین لرزه باشد که بعرب زلزله خوانند و روده کوشند باین گویند از
 سر کین پاک نکرده باشند و بمعنی اول سکون ثالث هم آمده است و این اصح است
 بومین بر وزن خوش چین بمعنی اول بومین است که زلزله و زمین لرزه باشد بومین بفتح
 اول و سکون ثانی و نون بمعنی حصه و بهره باشد و بضم اول زهدان و بجر داز که بعرب
 رحم گویند و آسمان را نیز گفته اند و بنوعی و پایان و انشای هر چیزی باشد و روده کوشند
 کا و امثال آن که آنرا پاک نکرده باشند بومین بضم اول و ثانی و سکون ثالث و دال بحدف

بزرگتر زمین لرزه

بمعنی آهستی باشد و فتح ثانی و کسر ثانی بمعنی باشند و مرد صاحب خوت و هستی را نیز گویند
 بوند بضم اول و ثانی و سکون ثالث و فتح دال الجحد بمعنی مرد آهسته و باتمکین باشد و فتح ثانی
 و کسر ثانی مرد با هستی و هیبت و صاحب خوت را گویند بوند بضم اول و فتح ثانی درختی را گویند
 که هرگز بار و ثمر نیاورده و مرد آهسته را نیز گفته اند بوند همان سکون ثالث بروزن و دودمان
 بمعنی رحم است که زهدان و بچه دان باشد و از اسماء مبهمه فارسیه هست همچو فلان و فلان
 بوی بروزن موی معروفست که رایحه باشد و عطریات را نیز گفته اند و بمعنی بصر و نصیب
 و خوی و طبیعت و محبت و امید و آرزو و خواهش و طمع هم آمده است و بضم اول و کسر ثانی
 بمعنی یا شیء بویا یا ثانی مجهول بروزن کو یا چیزهای را گویند که بوی خوش و بوی بد دهد
 بوی افزار با فا و زایه فطره دار بروزن نون انبارد و به گرمی که در طعام ریزند مانند فلفل
 و دارچینی و امثال آن کثیف را با آخر هم بنظر آمده است که بوی افزا باشد بویان بروزن
 کو یا بوی کننده و بوی کنندگان را گویند بوی بردن کثایت از اندک اطلاعی بر خبرهای
 مخفی به حساسیدن و گمان کردن و خبری شنیدن باشد بوی پرست بفتح بای فارسیه و رای
 قرشت و سکون سین بی فطره و فوقای نسک شکاری را گویند که جانوران را بوی می کشند
 و کایت از جن و ملک هم هست بویچه بروزن بویچه کلاه که مانند ریسما نزد رخت پیچد
 و بر عرق عشیقه گویند بویان بادال الجحد بروزن دودمانه طریقه را گویند که در آن چیزی از
 عطریات کرده باشند بوی رنگ بفتح رای قرشت و سکون نون و کاف فارسیه بمعنی کل است که
 بر عرق و زد گویند بوی سباز سبزی بفتح فطره بالف کشیده سنگی باشد که عطریات بر آن سباید
 بوی کاک با کاف و لام مفتوح بروزن شورنگ میوه ایست مغزدار که آنرا بر کینه چنان قویج
 گویند بویک بروزن هوشنگ تره ایست شبیه بریکان که بر عرق باد روج خوانند بوی بروزن
 مویر بمعنی آرزو مند می باشد و جمعی از پادشاهان که بال بوی مشهورند و رستنی هم هست
 که آنرا شاه تره می گویند در بیان پرست و چهارم در بای الجحد باهای هوز مشتمل
 بر پنجاه و پنج لغت و کایت به بکسر اول و سکون ثانی بمعنی خوب و نیک باشد و نام میوه
 ایست مشهور به بکسر اول و بای بالف کشیده خوپ و زیپای را گویند و بفتح اول قیمت هر
 چیز را بعد از بضم دال الجحد بروزن ساسر بمعنی شجاع و دلیر بیکمان باشد بهار بروزن چهار
 معروفست که فضل ربیع بودن آفتاب در برج حمل و ثور و جوزا باشد و بتخان چین
 و تشکده ترکستان و خانه منقش و طلاکاری بود و بت را نیز گفته اند که بر عرق صم
 خوانند و شکوفه و گل هر درخت را گویند عموماً و گل درخت نارنج را خصوصاً و نام کلی است
 زرد که آنرا کلک و چشم خوانند و بعضی گویند بای بمعنی عرق است و نام جزیره هم
 هست خوش آب و هوا و حرم پادشاهان و سلاطین را نیز گفته اند و بکسر اول نام ولا

در بیان پرست و چهارم
 در بای الجحد باهای
 هوز مشتمل بر پنجاه و پنج
 لغت و کایت به بکسر اول
 و سکون ثانی بمعنی خوب
 و نیک باشد و نام میوه
 ایست مشهور به بکسر اول
 و بای بالف کشیده خوپ
 و زیپای را گویند و بفتح
 اول قیمت هر چیز را بعد
 از بضم دال الجحد بروزن
 ساسر بمعنی شجاع و دلیر
 بیکمان باشد بهار بروزن
 چهار معروفست که فضل
 ربیع بودن آفتاب در برج
 حمل و ثور و جوزا باشد
 و بتخان چین و تشکده
 ترکستان و خانه منقش
 و طلاکاری بود و بت را
 نیز گفته اند که بر عرق
 صم خوانند و شکوفه و
 گل هر درخت را گویند
 عموماً و گل درخت نارنج
 را خصوصاً و نام کلی
 است زرد که آنرا کلک
 و چشم خوانند و بعضی
 گویند بای بمعنی عرق
 است و نام جزیره هم
 هست خوش آب و هوا و
 حرم پادشاهان و سلاطین
 را نیز گفته اند و بکسر
 اول نام ولا

یونانی جوهر است که آنرا قشیشا گویند و آن چند قسم میباشد و بعضی حجر النور خوانند
و در دواهای چشم بکار برند گویند اگر بر گردن کودک بندند ترسد و بفتح اول و سکون
ثانی و زای هوز سبزی که سبب رطوبت بر روی نان و جامه و کلیم و پلاس و امثال آن بهم
میرسد و زینور سیاه را نیز گویند که بر روی کلهاف نشیند و تنه درخت را نیز کشته اند و بضم
اول و ثانی مجهول اسپ بقله که رنگش سفید است که باید واسپ جلد تند و تیز را هم میگویند
و مردم تیز فم و صاحب ادراک را نیز بطریق استخوان بوز گویند چنانکه مردمی ادراک
کردن فم را کردن خوانند و کردن اسپ همراه بالایی باشد و بضم اول و سکون ثانی و زای فار
کرا و سنی که بر تن و حرارت باشد و بفتح اول گرداب را گویند و بضم اول و ثانی مجهول
و زای نقطه دار بآلف کشیده و برای نقطه زده ادویه حار یعنی داروئی که در طعامها
ریزند همچو فلفل و قزقرن و در چینی و امثال آن بوز بفتح اول و وزن حوضک بمعنی بوز است
و آن سبزی باشد که سبب رطوبت بر روی نان و کلیم و پلاس و امثال آن بندد و بوز بضم اول
و فتح کاف و سکون ثانی و ثالث و فون و دال بحد صغه و ایوان را گویند و بارای قرشت هم
بنظر آمده است بوز بضم با میم و وزن کو سفند کیها باشد بغایت خوشبوی و بارای نقطه
هم بنظر آمده است بوز بضم اول و فتح ثالث و میم بمعنی بوز بند است که کیها خوشبوی باشد
بوز بضم اول و کسر ثالث و فتح فون میمون را گویند و بعضی همد و نه خوانند و بضم اول
و زای فار سیه و فتح فون شکوفه و پها درخت را گویند که هنوز شکفته باشد و آنرا بعضی برغم
خوانند و بوز بضم با میم و وزن موی جنبه بوز و نه را گویند که میمون باشد بوز بوزن شراب باشد
که از از برنج و اوزن و جوساند و در قها و راء الله و هند و ستان بسیار خورند و تنه درخت را
نیز گویند و بوز بضم با دال بحد بوزن حوریه خان داروئی است که مصر آورند و بعضی
مستحیج خوانند و بجهت فری استعمل کنند که با شیر کو سفند یا آرد برنج حلو اسازند
و بخورند بدن را فربه کند و بوز بضم با میم و وزن میمون را گویند بوس با ثانی مجهول محقق
بوسه است و بعضی قبله گویند و بوسه کنند و آخر بوسیدن هم هست و با ثانی معروف
سحق و فروتنی را میگویند بوسستان افزون کلی است که آنرا تاج خروس گویند بسبب شباهتی
که بدان دارد بوسستان کمانی که آینه از آسمان باشد و سحاق با حای خطی بوزن و سحاق
طایفه باشند و نام کانی است از جمله کاهای فیروزه نیشاپور که فیروزه آنرا بوسحاقی و بو
سحاقی هر دو میگویند و بوسحاق اطعمه را هم بوسحاق میخوانند و بضم اول و فتح
ثالث و لام بتحتانی رسیده و بکاف زده نام مقامی است از جمله دوازده مقام موسیقی
بوسه شکستن کمانی از بوسیدن و بوسه کردن بر صدا باشد بوش بفتح اول و کسر ثانی
و سکون شین قرشت بمعنی تقدیر باشد که قدرت داشتن است و سکون ثانی کر و

و خود نهائی وسیع و کوشش را گویند و بضم اول و کسر ثانی یعنی هستی و بودن باشد و بعبر کون
 خوانند و سکون ثانی شیا قی است که در بندگی آورند و آنرا پوش در بندگی میخوانند گویند
 آن رستی باشد که در ملک ارس هم میرشد و آنرا میگویند و شیا قی ساختگی آورند و سردو
 خشکست در اول و در همای کرم را نافع است باشد و شاد با ثانی مجهول بوزن فولاد بلغ
 یونانی شافع خام را گویند و شاسب با ثانی مجهول بوزن لهراسب یعنی خواب دیدن
 باشد و بعبر کیر و یا خوانند و شاسب بضم اول و سکون ثانی مجهول و ثالث و بای فارسی
 بالف کشیده بسین پی نقطه زده یعنی پوشاسب است که خواب دیدن و رویا شد و شیخ
 باجم بوزن هوشنک نام قصبه است از خراسان و مغرب آن فوشنج است بوضعی
 بضم اول و سکون ثانی و صاد و نقطه متحی آن رسیده و برای آن قرشت زده لغتی است
 غیر معلوم و آن کجایه باشد و ای که بعبر آنرا اذان الدار خوانند یعنی گوش خرس سبب شیا قی
 که دراز دارد و بعضی گویند نوعی از مایه زهره است و آن پوست درختی باشد بغایت سیاه و آنرا
 بعبر سیکران الحوت گویند و بعضی گفته اند با قلمای شاهی است الله اعلم بوطایفه باطل
 خطی بوزن سلطاینه پوست درختی است که آنرا بعبر کرمه السوداء و بفارسیه سیاه دارد
 خوانند و آن مانند عشقه بد رخت پچد و غرض بضم اول و سکون ثانی و غین نقطه دار
 مضموم بلام زده و صاد و نقطه مضموم بنون زده لغتی است یونانی و معنی آن بعبر لسان النور
 که کازبان باشد و آن دولی است معروف و بعضی گویند این لغت روحی است یونانی بضم
 اول و سکون ثانی و فتح غیر نقطه دار و نون و چم ساکن شویند را گویند و آن تخمی است
 ریز و سیاه رنگ و بعبر حبه السوداء خوانند و فوشنج را نیز گفته اند و آن قصبه است
 از خراسان نزدیک بقند هار بوق بوزن صوف پرند است که بخوست اشتها دارد
 و آنرا بوم نیز گویند و بوق بکس فاعطار و مشک فروش را گویند بوق بضم اول و سکون ثانی
 و قاف سفید مژه باشد و آن چیز نیست که در حمامها و آسیاها و هنکامها تازند و با ثانی مجهول
 چادر بنر کی باشد که رخت خواب در آن بندند و بوق بوق و بیایه روح را گویند و آن جامه
 است که هر خطه بر یک نماید و کایه از کسی است که هر ساعت خود را بر یکی یا زدی و گویند جانوریست
 در آب چون خواهد که جانوری بکشد خود را بشکل آن جانور کند و جانور نیز گفته اند و آن نوعی
 از چلیپا سب باشد که هر نفس بر یکی نماید و نام مرغی هر هست و کایه از دنیا و عالم است بسبب حوادث
 و اهل مشرق سنک پشت دابوق لمون میگویند بوق صا با قاف متحی آن رسیده و صاد و نقطه
 بالف کشیده بلغت یونانی درخت سفید دریا باشد و آن نوعی از بیدست و بعضی درخت بید و پش
 غال را نیز گفته که بعبر شیخه البو خوانند و بوق بضم اول و سکون ثانی و کاف تخف بود که و با
 که باشد که کلمه تمنی است و بعبر عسی و لعل خوانند و بمعنی مکرهم هست و بجایه که کلمه است باشد

بابی بجذب روز آسمان شب زنده و محافظت کند باشد پاسان طارم هم کنایه از
 کوب زحل است پاسان فلک بمعنی پاسان طارم هم است که کوب زحل باشد یا بخ
 ثالث و سکون خایه نقطه در جواب را گویند که در مقابل سوالست پاسان بفتح ثالث بروزن
 پاسان زمین را گویند که صاحب زراعت در وجه اخراجات جدا کرده بزارغان
 دهد تا ایشان حاصل آنرا صرف اخراجات دیوانی و غیره کنند یا سک بضم ثالث بروزن
 نازک خمیازه و دهان دره باشد و بفتح ثالث نیز آمده است پاسان بروزن آنکه لایحه
 در یک کفه تراز و هفت حجه برابر کردن گفته دیگر پاسان بمعنی سوار است که پیاده جلد
 و چابک باشد پاسان بروزن کاسه بمعنی تاسه و تلواسه است که میل کردن هر چیزی و
 غم و اندوه و فشردن کلو باشد و یا بمعنی بجای حرف اول تالی فرشت آمده است
 پاسان بروزن بالیدن بمعنی نگاهبانی و پیدار خواب و پاس داشتن باشد پاسان بروزن
 ماش بمعنی پریشان و افشان باشد و بمعنی از هم پاشیدن و بر افشاندن هر هست و امر
 باین بمعنی نیز آمده است بمعنی پریشان کردن و از هم جدا ساز و بر افشاندن باشد بفتح ثالث
 بروزن ناولک بمعنی خمیازه باشد یا نون بروزن اشنا یا شینه پارا کویند
 و خیار و خریره و هند وانه و کد و و امثال آنرا نیز گفته اند که بجهت تخم نگاهدارند یا شام
 بروزن شاهنامه بمعنی لقب و قرین و همال باشد یا شنگ بروزن اونک خوشه کوچک
 انکور را گویند و خیار و خریره و هند وانه و کد و و امثال آنرا نیز گفته اند که بجهت تخم نگاهدارند
 و یا پاهنگ و با چنگ مترادفت باشد بفتح کاف فارسیه بمعنی پاشنگ است که خوشه
 کوچک انکور باشد و هر چیزی را نیز گویند که بجهت تخم نگاهدارند و خوشه انکوریه را نیز
 گویند که بر تالک خشک شده باشد یا شیب بروزن آسیب زردبان و زینه پایه را گویند
 یا غر بروزن لاغر ستونی را گویند که سقف خانه بدان قرار گیرد یا غر بضم غین نقطه در
 و فتح رای به نقطه مرضی است که پای آدی مقابل بجهت میشود و آنرا بعربی دله الفیل
 خوانند و بعضی گویند زحمتی و آزار است که بسبب زحمت دیگر بمرسیده باشد مانند
 غلوه که زحمت اول بر طرف شود آفتم بر طرف نکرده یا غند بضم ثالث و سکون
 نون و دال بجذب کلوله پنبه حلاجی کرده را گویند یا غند بضم ثالث و فتح دال بجذب بمعنی
 یا غند است که کلوله پنبه حلاجی کرده باشد و بفتح ثالث هم گفته اند که بروزن یا غند
 باشد یا غوش یا و او محمول بروزن آغوش بمعنی غوطه باشد یعنی سر یا آب فرو بردن
 یا غل محقق یا غلرایست که کفش باشد یا غل بروزن خاک بمعنی صاف و پے غش و پاکیزه
 باشد و بمعنی همه و تمام و یا غل هم آمده است چنانکه گویند حساب را پاک شد یعنی تمام شد
 و چیزی نماند و پاک بردند یعنی همه را بردند و چیزی نماند یا غل بروزن ناچار

کسی را گویند که چون تحصیل داری بجای نیاید و ز راز مردم تحصیل کند و تحصیل دارد دهد
و شخصی را نیز گویند که مستراح واد بخانه راجاروب کند و پاکینه سازد و او را بر پیه
گناس خوانند و مطلق خدمتکار را نیز گفته اند پاک ^ط پاکینه از ملائک و کروبیان و حاملان
عرش باشد پاک از بابی بجای بوزن کار ساز کسی را گویند در بازی کرد نهاد غلی نگیرد و شخصی
که اسباب خود را تمام ببارد و زاهد و مجرد و عاشق که بنظر آمده است پاک معشوق نکرد
پاکند بر وزن یاژند مطلق یا قوت را گویند اعم از نزد و سفید و سرخ و یا بمعنی بجای حرف اول
یا ی خط هم آمده است یا قوت بمعنی رقص کردن و رقص نمودن باشد یا ی بر وزن خلایک
استر سترایش را گویند و بمعنی تمام شدن و صفا و طهارت باشد یا ل بر وزن کالاسپ
کوتل گویند و بمعنی صاف کنند هم آمده است لیکن بدو ترکیب گفته نمیشود همچو تریش
یا لایوچ یا ل و آخر یا لودن هم هست یعنی بیال و صاف کن و آنچه را نیز گفته اند
و بلغت زند و میازند بمعنی فریاد و فغان باشد یا ل یا ل بابی فارسی بر وزن مالامال
چیزی سخت را گویند که بسیار بماند و یا لوده سخت شده را نیز گویند یا لاد
بر وزن آباد اسپ جنبیت را گویند که اسپ کوتل باشد و آن اسپ است که پیشاپیش
اخر و سلاطین بریند و اسپ یا لایه را نیز گفته اند یا لاد بر وزن وادادن بمعنی پالودن
و یا لایش و صاف کردن باشد یا لاد بر وزن آماد بدگویی و مفسد و اهل غیبت باشد
و اسپ جنبیت را نیز گویند که اسپ کوتل است یا لاد بر وزن سالار درخت و ستون
بزرگ را گویند یا لاش بر وزن شایاش لوده شدن یا ی باشد بکل و لای یا لاه
بر وزن کاشانه مخارج باشد که بر یا لاه خانه سازند یا لاد با و او بر وزن آبادان نظری
باشد مانند کفگیر که چیزها در آن صاف کنند و آن تریش یا لاد گویند یا لاد با و او
بر وزن وادادن بمعنی یا لاد آن است که تریش یا لاد باشد یا لاه بفتح های هوز بر وزن
یا لائیک که کشتان را گویند و آن سفیدی است که شبها در آسمان نماید و کند را نیز
گویند که بربک جانب لجام اسپ بندند و اسپ را بدان بکشند و کلاه کار را نیز
بدان محکم تر بندند و ترزد و مجردین آنچه باعث تعلق باشد و این لغت در اصل
یا لاهنت بوده یعنی جنبیت کش چیر یا لایه اسپ جنبیت است که اسپ کوتل باشد
و آهنگ بمعنی کشیدن و چون در میان علماء فرس مقررست که هرگاه دو کلمه را خوا
که با هم ترکیب کنند اگر حرف آخر کلمه اول با حرف اول کلمه از یک جنس باشد
یک حرف را ساقط سازند بنا بر آن یک الف را حذف کرده یا لاهنگ خوانند یا لای بسو
یا ی خط صاف کنند باشد و اقربان و زیاده کنند را نیز گویند و آخر بر صاف کردن هم هست
یعنی صاف کن و اسپ جنبیت را هم گفته اند یا لایدن بر وزن آسایدن بمعنی زیاده کردن

وزیاده شدن و صاف نمودن باشد **بالد** بمعنی پاردم است و آنرا ترک
 قوسقف گویند **بالش** بروزن **بالش** بمعنی افرون شدن و بالیدن و افراشتن باشد **بالخ**
 بمعنی ثالث و سکون غین نقطه دار پیمان شش را پیرا گویند که از شاخ کرگدن و کاه و استخوان
 نیل و چوب سازند **بالغیر** بمعنی ثالث و غین نقطه دار خطا و جرم و زلت باشد و بعربی عشر
بالکانه با کاف فارسی بروزن آشیانه بام بلند و در چینه خانه باشد بمعنی شروع
 غله در و کردن هم هست و پاسنگ تر از و را گویند **بالنک** بمعنی ثالث بروزن شالنگ کش
 و پای افرا چری باشد و در چینه کوچک را نیز گویند که بیک چشم از آن نگاه کند **بالوبر** بروزن
 خالود انهای سخن باشد مانند عدس که از اعضا می آید و بعربی تولول می گویند
بالواسه بروزن شا کاسه غم و اندوه و ناسه را گویند **بالوانه** با نون بروزن کارخانه مرغی
 است سیاه و کوچک که پیوسته در پرواز باشد و چون بنشینند نتواند برخاست و او را
 باد خورک هم میگویند و یا خانه و زمانه قافیه کرده اند و بعضی گویند با پیل همانست و تر
 یا لا را نیز گفته اند **بالوایه** یا **یای** خطی بروزن جارخانه پرستوک باشد **بالود** بروزن اسود
 ماضی **بالودن** است بمعنی صاف کردن و از غل و غش پاک ساختن **بالودن** بروزن اسود بمعنی
 صاف کردن و صافی شدن و پاک ساختن و صاف کردن از کدورتها و خلاص شدن
 و نجات دادن و افروندن و زیاده کشتن و بزرگ شدن و بزرگ گردانیدن مانند **بالوده**
 بروزن **الوده** معروفست و آن چیزی باشد که از نشاسته پزند و با شربت بخورند و معرب
 آن فالوذج است و پاک و صاف کرده شده از غش را نیز گویند و بمعنی کفه ترازو هم آمده است
بالوش بروزن آغوش که افور و مغشوش را گویند و با سین پی نقطه هم در رست **بالوانه**
 بروزن آروانه بمعنی **بالوانه** است که ترشی یا لا باشد **بالنگ** بمعنی بالاهنگ است و آن دو
 و ریمانی باشد که بر کنار جام اسپ جنیت بندند و صید و شکار و حرم و کلاهکار را نیز
 بدان محکم بر بندند و کمند و شاخه و چوپا که بر گردن سگ بندند و نزد مجربین ناخبر باعث
 تعلق باشد **بالیدن** بروزن مالیدن بمعنی دیدن و جستجو کردن و تفحص نمودن و صاف کردن باشد
بالیدن بروزن نادیده صاف شده و صاف کرده و خلاصه را گویند و بمعنی افروندن هم هست
 و جستجو کرده و تفحص نموده را نیز گویند **بالیز** بروزن کاریز بمعنی باغ و بوستان و کشت
 زار باشد عموماً و خزیره زار و هندوانه زار را گویند خصوصاً **بالیزبان** باغ بان و بوستان بان
 و دهقان و نگاه دارنده فالیر را گویند و نام صوتی است از موسیقی **بالیزدان** با و ا و بروزن و بمعنی
بالیزبان است که محافظت کننده باغ و بوستان و فالیز باشد و نام صوتی است از موسیقی **بالیک**
 با بروزن باریک پاتابه و پا هیچ را گویند و لفافه را نیز گفته اند و بمعنی کفن و بایه افرا چرمین
 هم آمده است **پام** بروزن و بمعنی وام است که قرض باشد و بمعنی شبه و نظیر و مانند و رنگ

وروشن

ولون هم آمده است پاس بفتح میم بر وزن ناکس بمعنی پای بند باشد یعنی شخصی که در شهر خود یا جای
 دیگر بسبب آری گرفتار باشد و نتواند بطرف دیگر رفت و در آنجا نیز نتواند بود بان بر وزن جان
 بر کی باشد که آنرا در هند وستان با اینک و فوفل خورند تا بهار را سرخ گردانند با این بفتح نون
 و سیرین بفتح بر وزن نالوند بمعنی پرسیده و احوال گرفته باشد با نه بر وزن شانه چون یک
 تنگی باشد که در زیر در خانه نهند تا در سینه کشوده نکرده و در و در آن در شکاف چوبی که
 می شکافته باشند فرو برند و کشتن دوزان در فاصله کفش و قالب گذارند یا نیز با زدن
 نقطه دار بر وزن فالیز قد سفید باشد و بعضی گویند شکر پرک است و آن بر کله باشد که از
 شکر سازند و شکر هم ترا میگویند و نوعی از حلوا هم هست و نماند عرب است یا و سکون
 و او بمعنی شستن و پاکیزه کردن باشد و بهندلیه پای را گویند که عربان بر جل خوانند
 یا در بفتح بای فارسیه بر وزن دادگر بمعنی قدرت و توانی و تاب و طاقت باشد و یک
 بفتح چم فارسیه بر وزن چار یک سر کین کا و خشک شده را گویند اعم از آنکه خود خشک
 شده باشد یا بدست پهن ساخته و خشک کرده باشند یا در بفتح ثالث و رای قرشت
 و سکون نون و چم مشوح بنون دیگر زده خلخال را گویند و آن حلقه ایست از طلا و نقره
 و امثال آن که زنان در پای کنند یا و بر وزن پای بند بدی باشد که دریای کاهکار از وی
 گذارند یا یک بر وزن اهنک بمعنی شکنجی باشد و آن از اریست که در دانه را گویند یا هکیت باها
 بر وزن وارسید بمعنی شکنجی که در باشد یا هک بر وزن و معنی پاستک است و آن چیزی
 باشد که در یک پله ترازو و ریزند تا با پله دیگر برابر شود و با باشندک و یا چنک مترادف است و بمعنی
 خلخال هم هست که یا ورنجی باشد و بمعنی دریاچه کوچک هم بنظر آمده است یا هک بفتح کاف فارسی
 بر وزن آینه کفش و پای افزار را گویند و بمعنی پارنجن و خلخال هم آمده است یا سکون
 تختای بر وزن جای معروفت که با باشند و بر پای را گویند و بمعنی تاب و لطافت و صبر
 کردن و مقاومت و قدرت هم آمده است و بمعنی پای بند که و پای و همیشه بودن هم گذارند
 و امر یا این معانی نیز هست بمعنی پای بند و پای و همیشه باش و فرود هر چیز را گویند هم چو پای
 کوه و پای حصار و پای دیوار و امثال آن یا یا یا تحتانی بالف کشیده بمعنی قائم باشد همچنانکه
 گویند غرض یا بحکم است عرض قائم بحکم است یا یا بر وزن شاد آب پای را گویند که پای
 بر زمین برسد و از آنجا پیاده توان گذشت بخلاف غرقاب و بمعنی پای بند که و همیشه
 و پای بودن هم هست و طاقت و مقاومت را نیز گویند و چای و آب انباری هم گفته اند
 که ز پاچها بران ساخته باشند تا مردم با سانی آب از آن بردارند و ته حوض و دریا را نیز گویند
 و بر پای قعر خوانند یا یا بر وزن ناسنری بمعنی سوزش و درد باشد و آنرا بر پای جوی گویند
 پای افزار یا پوش و کفش را گویند و چوبی را نیز گفته اند با ندان نعلین که جولا هکان و با فندکان

بوقت بافندگی پای بران گذارند و بردارند پایان. روزن تابان آخر آنها و نهایت و کرانه هر چیز و
 مابین مجلس و صف بغال و کفش که. و آخر کار و سرحد ملک را گویند و بمعنی پایین هم هست
 که فیض بالا باشد و تردد و اصلان پیوستن نقطه آخرین دایره سبزست بنقطه اول در اتحاد
 قوسین پای او زاده بفتح همزه و سکون و او وزای فارسیه بالف کشیده و رای پے نقطه مفتوح
 بمعنی دو پیر یا پے افرازست و آن دو تخته کوچک باشد باندام نعلین که بافندکان بوقت بافندگی
 پای بران گذارند و بردارند پای باف. بابای اجد بالف کشیده بغازده جولاه و بافند را گویند
 و بر پے حایک خوانند پای بر پے نهادن کما نیز از متابعت و پیروی کردن باشد پای بر پے بمعنی
 ثابت قدم بودن باشد پای بر پے نهادن کما نیز از پیش آمدن محاطم باشد پای بر افکندن بضم پای
 اجد و سکون زای هوز کما نیز از پے طاقت و پی آرام شدن و سحر کردن باشد چو گویند که قصایان
 افسوسه خوانند و بر پای پے بدیند یا چیز پے بنویسند و بر بندند و آن بز را بجهت اسر دهند
 تمام کله کو سفندان و بر هایش آن بر آیند و قصایان هر کدام را که خواهند بگیرند و به برند
 پای بر زمین کما نیز از خوشحال مفرط و اشعاش طبعیت باشد پای بست و پای بسته کما نیز از پے کار و
 گرفتار و مقید و استاده و مشط و اسیر محبت باشد پای تو زان بابای فارسیه وزای تازی
 بروزن پای کوبان آواز مهیب سهمناک را گویند پای بچیدن کما نیز از سرتافتن و رفتن و گریختن
 و چال کردن باشد پای پیل بابای فارسیه بروزن نار جیل حریه باشد که اکثر و اغلب زنکیان
 دارند و نوعی از قدح و پیاله شرابخوری نیز هست پای تابه کشادن کما نیز از سفر بازیاندن
 و اقامت کردن باشد و کما نیز از سفر آمدن و مقیم شدن هم هست پای چال باجم فارسیه بروزن
 پایمال بمعنی پاچا است و آن کوی باشد که بافندکان در وقت بافندگی پاهای خود را در آن آویزند
 یا بجهت بروزن پا چر پا چرتبان و شلووار باشد و آنرا بر پے رچلان خوانند پای بجهت کما نیز از
 جای رسوائی و بدنامی باشد پای خال کرون کما نیز از سفر کردن و قدم رنج فرمودن و طلب
 کاری نمودن باشد پای خست با خایه نقطه دار بروزن پای بست هر چیزی را گویند که در
 زیر پا کوفته و مالیده شده باشد اعم از زمین و چیز دیگر یا بجهت بروزن پای بسته بمعنی پای خست
 باشد و آن هر چیزیست که در زیر پای کوفته شده باشد پای خوان با و او معدوله بروزن
 آسمان بمعنی ترجمه باشد و آن معنی لغتی است از زبانی بزبان دیگر یا بجهت با و او معدوله
 بروزن و معنی پای خست باشد و آن زمین یا چیزی دیگر بود که در زیر پای کوفته شده
 باشد پای خوشه بروزن چار گوشه زمینی را گویند پراز کل و لایه که بسبب ترو و مردم و
 حیوانات دیگر بر آن خشک و سخت شده باشد پایدار بروزن نامدار نام خدایتعالی است
 حل جلاله و بمعنی همیشه و برقرار و جاویدان هم هست و اسپ جلد و پادار را نیز گویند
 و کعبین قلب را هم گفته اند پایدار به بفتح رایه قرشت بمعنی پائین دست که مدد کار و یاری

دهند باشد باید بر وزن شاد کام نوعی از ناله و وام است و آن چنان باشد که سخنها یا یکی
 از چوب بمقدار یک وجب بتراشند و بر سر هر یک دایره بکشند و سر دیگر آن را بر زمین فرو برند
 و صیاد در پناه کاوی یا چیزی در آمد پیش رود و جانوران را دم داده بجانب دام آورد تا
 پای های ایشان در میان دام بند شود و مرغی را نیز گویند که صیاد بر کنار دام بند تا مرغان
 دیگر هوای او آمد بدام افتند و آن را بر پی ملو آح خوانند و دامگاه را نیز گویند و نیز حلقه
 باشد از جرم که هر دو پای را در آن کنند و بر بالای درخت های بلند همچو درخت های خرما و مانند
 آن بر آید و کشته شود و کثایه از عاجز و توان شدن باشد پای رخنه نقش رای قرشت و سکون نون
 و چم زری باشد که با جرت قاصدان باشد دهند و آنچه شاعران و مطربان دهند که در مجلس
 مهمانی حاضر شدند یا بر وزن جایز مختلف یا نیز است که فصل خزان و برک پیران باشد
 و بازای فارسی هم آمده است یا بر وزن پایدار کفش و پای افرا باشد یا بر وزن جایز
 حکم باشد که ملوک کسی دهند تا مردم اطاعت آن کنند یا بر وزن فارسی مفتوح ریمانی
 باشد که بر دامن خیمه و سرپرده نصب نمایند و آنرا میخ بسته بر زمین استوار کنند و چیزی
 که بر آن آید آن بندند یا بر وزن دلفست یعنی بقا و ثبات کرد و پای بند مانند پای ستور یا نای
 قرشت مضموم و او و رای به نقطه زده نام ساز نیست و آن کمینه ترین سازها باشد یا بر وزن
 بر وزن دانسته بقا کرده و پای بند و دایره را گویند پای کثایه از قوت و استواری سخن باشد
 پای شیب باشد قرشت بخندانی رسمیده و بیای بعد زده نام محبته ایست بحمت و حرمت
 که یکی از اعمال حج است پای ز کثایه از ماندن و توقف کردن باشد پای قرشت کثایه از استواری
 و ثبات قدم و زبید باشد و کثایه از استواری کردن در سودا هست یا کار بمعنی پاکار است
 و آن خردی باشد که چون تحصیل جای آید و بازار مردم تحصیل کند و تحصیلدار و هندی و کاس
 را نیز گویند یا کار بر وزن جایگاه معروفست که کفش کن و صف نعل و جای ستوران باشد
 و اصل و نسب و قدر مرتبه را نیز گویند و بمعنی پای باب هم هست و آن از رودخانه جای باشد که پای
 بنه آن برسد و آنجا کذر نون کرد پای کثایه از مدد کار باشد پای کثایه از
 باز آمدن باشد بمعنی آنکه قبل ازین بچه آمد و حالا می آید و طلاق دادن را نیز گویند و بمعنی که خفتن
 هم هست یا کوب با کاف بر وزن چار چوب رقاص و سماع کننده را گویند و امر یا بمعنی هم هست
 یعنی رقاص کن و برقص یا کوفه بمعنی رقاص کردن باشد و کثایه از نزدیک شدن بر فتن و حذر
 هم هست یا کثایه بر وزن جایگاه مخفف پایگاه است که کفش کن و جای ستوران و قدر و مرتبه و اصل
 و نسب و کذر که رودخانه باشد پای لغز یا لام بر وزن چار مغرکه و جرم و خطا را گویند یا مایه با هم
 و چم فارسی بر وزن ماه تابان با صطلاح صوفیان و درویشان صف نعل باشد کفش کن است
 و رسم این جماعت چنانست که اگر یکی از ایشان کثایه و تقصیر کند او را در صف نعل که مقام

غرامت بیک پای باز دارند و او گوش خود را چپ راست بر دست گیرد یعنی گوش چپ را بدست
 راست و گوش راست را بدست چپ گرفته چندان بیک پای باشد که بر و هر شد عذرا و را بید
 برد و اگر هشت در کرد یا مرد بر وزن لا جور مدد کار و یاری ده و شفیع و معین و دستگیر باشد
 و آنرا بری جعل خوانند بر وزن عقل پای مرد بر وزن آب دزد اجریت باشد که بقاصدا و پیادگان
 دهند پای بندان بنفشه ثالث و دال الجده بالف کشیده بر وزن آصف خان صف نعال و کفش کن
 باشد و صام و کفیل و میاخی کنند و اینرا گویند و بمعنی رهن و کرم آمده است و در قید و
 بند کسی بود در اینر گفته اند پایند بر وزن سازند بمعنی همیشه و جاوید و دایم و پایه و مدام باشد
 همچو پیش و دوزخ و اهل آن عرش و کرم و هر چیز که فانی شود و پایندگان جمع آنست
 و کسی را نیز گویند که چیزی را در نظر داشته باشد و چشم از آن بردارد پای و پر پای فارسیه
 بر وزن یام و در بمعنی تاب و طاقت و قدر توانائی باشد پایون بر وزن قانون پیرایه و آرایش
 و زیور باشد پای و بر وزن و بمعنی پای بندست پایه بر وزن سایه بمعنی قدر و مرتبه
 و بنای عمارت باشد و زینه زرد با نیز گویند و بمعنی پایاب هم هست و فز و ریختن باران را هم
 گویند و ضایع و زبون نیز گفته اند و بلغت اهل کیلان چوب کنگ زد باشد یعنی چوب
 تادیب استاد و معلم و آقای تحصیلدار پایه حوض بفتح جای نقطه و سکون و او وضاد نقطه
 دار کایه از جگر رسوائی و بدناچی باشد پایه در وزن مایه دار صاحب قدر و منزلت باشد پایه
 بر وزن سائیدن بمعنی در نظر داشتن و چشم برداشتن باشد و بمعنی همیشه پیوسته و جاوید
 و مدام و جاوید بودن هم هست پاییز بر وزن فالیز فضل خزان و ایام برک ریزانرا گویند و کایه از
 ایام پیری هم هست و باز ای فارسیه نیز آمده است پاییز ریزی کایه از اطاعت و بندگی و خدنگان
 باشد بیان دوم در پای فارسیه بابای فارسیه مشتمل بر پنج لغت و کایه پیک بکر اول
 بر وزن خشک خوشه کوچک از خرما و آنکور باشد و یاره از خوشه را نیز گویند پیر به فتح اول و ثانی
 و رای به نقطه بلغت زنند و یازند پیر را گویند که در مقابل جوانست پیریش بر وزن اندیشه
 یعنی پریشان کند و پیرا کند سازد چه پیرشیدن بمعنی پریشان و پیرا کند کرد باشد پیلوس بفتح اول
 و سکون ثانی و لامضموم بسین به نقطه زده ترین باشد که از نان خشک و روغن و دوشاب
 سازند و بعضی گویند اشک که از روغن و پیاز و روغن بریان کرده و آب و نان خشک سازند
 پیلپ بابای فارسیه بر وزن مه سمیا بلغت زنند و یازند جامه و قبا را گویند پیلپ سوم
 در پای فارسیه باتای قشقت مشتمل بر شانزده لغت و کایه پست بفتح اول و سکون ثانی
 آهاری باشد که پر کاغذ و جامه دهند و پشم نری را نیز گویند که ازین موی بز بر وید و آنرا ایشان بر آورند
 و از آن شال بیاوند و کلاه مند و کنگ و امثال آن بمالند و هر چیز که آن نری باشد پیلپ اول
 بر وزن شراره عرواشه را گویند و آن دست افزار سبت جولاها که از امانند چاروپ که بان آب

بیان دوم در پای فارسیه
 بابای فارسیه مشتمل بر پنج

بیان سوم در پای فارسیه
 پیلپ مشتمل بر شانزده لغت و کایه پست

برجامه که می یابند باشند بکسر اول بروزن صفت بمعنی توبه و استغفار باشد بفتح
اول و سکون ثانی و خای نقطه دار مبهوت و مستحیر و حیران و آبله را گویند بر وزن
شررتکه طلا و نقره و مس و برنج و امثال آن را گویند که در آن اسما و طلسمات و تعویذ نقش کنند
بفتح اول و ثانی و سکون فافوقا بمعنی ثبت باشد که توبه و استغفار و بازگشت
زکاهان است بقون یا فابر وزن سردوز کرده که دهان و منفار حراغان باشد و کرد کرد کلاه
را نیز گفته اند و بمعنی اول بجای حرف اول تایی قرشت هم آمده است بضم اول و سکون و ثانی
و کاف خایک و چکش آهن کرب و زد کرب و امثال آن باشد و آنرا بری مطارق خوانند بکسر
بر وزن کف کرب و وزن و ماشوی را گویند بکسر اول و بر وزن درنگ در بچه و منفدی
را گویند که در خانها بخت و روشنائی گذارند بفتح اول و ثانی و بر وزن کف طبعی باشد
از چوب که بدان غله پیشانند بفتح اول و ضم ثانی و سکون و او نوعی از بافته شمشیه باشد
و بفتح اول و ثانی موضع را گویند از کوه و غیر آن که پیوسته آفتاب در آن بتابد و مقابل
آنرا نیز خوانند و محقق بر تو هم هست بوزن و بر وزن و بر وزن و بر وزن و بر وزن و بر وزن
باندک فاصله از هر دو بر زمین فرو برد و یک چوب دیگر بالای آن دو چوب بر عرض به
بندند تا که بوتران و در یک کراخ و در آن پرند از تشکار برون و غیر تشکار برون نشینند و آنرا
مبغعه گویند بفتح اول و لام و ثانی و او را رسیده بافته ابریشمی منقش کارهند و ستان
را گویند بفتح اول و حطی بروزن هوان بمعنی آفت و بلا و زشت و تمهیب و بازیبا باشد و بمعنی
مکون و خزون هم هست و بخت و شرمندگی را نیز گویند و بمعنی شدت و سختی هم آمده است
و مکر و حيله و فریب و دغا را نیز گفته اند و آشوب و شور و غوغا را هم گفته اند میگویند
بر وزن کبیره هر چیزی که مکر و طبع باشد میان چهارم در بای فارسیه با جیم لاجد
مشمول بوجه لغت بفتح اول و سکون ثانی بمعنی کوه باشد و آنرا بری جبل خوانند
بفتح اول و بر وزن هزار بمعنی حج است که کوه باشد بضم اول و بر وزن نزل بمعنی جوی است
که استخوان شتالند باشد و آنرا بعم بکعب گویند بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثانی
و او اشتغال یا حریست که غرض از آن اعتقاد بهرسانیدن مردم باشد بکسی و آنرا سالوس و ریا
خوانند بفتح اول و بر بای فارسیه با جیم فارسی مشتمل بر هفت لغت و کایه بفتح
بضم هر دو بای فارسیه و سکون هر دو و چم بفتح حرف زدن آهسته را گویند و کله باشد که شبانان
بر بدن پیش خود خوانند و نوازش کنند بضم اول و ثالث و سکون ثانی و فتح چم فارسی
سخن را گویند که در آسته و افواه افند و همه کس بطریق سرکوشی را و خضیه هم گویند بفتح
بضم اول و ثانی و سکون شین قرشت و کاف پیش کال کو سفند و بر و امثال آن را گویند و پیش کال شتر را
هم گفته اند بکسر اول و بر وزن اشکم بارگاه و ایوان و صفه را گویند و خانه را نیز گفته اند

این کتاب در روزی کار
در شهر کاشان
در شهر کاشان

فارسه
شاه
در
مجلس
مجلس
مجلس

بندند و بضم ثانی و بسکون ثالث و راجع هم آمده است پر و بفتح اول و ثالث بر وزن مرده هر چیز که در
 تاخت و تاراج و جنگ و شکار از دشمن بدست آید و بمعنی چادر شب هم آمده است و پر و بر وزن
 گویند آن چند ستاره است در کوهان ثور و همان باهای هوز بر وزن خر کمان بمعنی ظاهر و آشکارا
 باشد بر وزن بایای مجبول بر وزن شبدین بمعنی مظفر و مسطور و سعید و عزیز و گری باشد و بر زبان
 پهلوی مایه را گویند و لقب پسر انوشیروان هم هست و چون او مایه بسیار دوست میداشت
 بدین سبب او را پر و بر وزن می گفتند و محقق پر و بر وزن است و آن التي باشد که بدان آرد و شکر و امثال
 آن نیزند و بعضی گویند التي است مخصوص شکر پختن و پختن را نیز گویند و پر و بر وزن را هم گفته اند
 و آن ستاره چند است در کوهان ثور و بمعنی هست و سخاوت و خوش رفتاری و جلوه کردن
 هم آمده است پر و بر وزن فلك کما یز از خورشید است پر و بر وزن کردیدن التي باشد که بدان
 آرد و شکر و او ویه حاره گفته امثال یزید ویش با تحتانی مجبول بر وزن در ویش تقصیر و گاه
 در کارها کردن باشد پر و بر وزن تضمین چند ستاره کوچک باشد یکجا جمع شده در کوهان
 ثور و آنرا بر پشته یا خوانند و نام منزلی است از جمله بیست و هشت منزل قمر و بعضی گویند
 این ستاره ها حی حمل است نه کوهان ثور و اول اصح است پر و بفتح اول و ثانی مستند حلقه زدن
 لشکر باشد از سوار و پیاده بجهت شکار و غیره و خطی را نیز گویند که از سواره و پیاده کشیده شود
 و آنرا بر پشته خوانند و دامن و طوف و کاه هر چیز را نیز گویند همچو پره بیابان و پره بینی و پره
 کوه و جزوی از قفل که بدان محکم شود و برک کاه را هم گفته اند و پرده آسیا و دلاب و
 امثال آن باشد پهلوی نیز بنظر آمده است که بر پشته خوانند بر هازه بر وزن در وانه چوب
 پوشیده و روی سوخته باشد که بر بالایی سنک چخاق گذاشته چخاق بدان زنند تا آتش در آن
 افتد پر هاه بر وزن فرجام ناجی است پارسیه یا ستانی و معرب آن ابراهیم است پر هاه
 بفتح ثالث و سکون خای نقطه دار بر وزن بر حسن بمعنی ادب کردن باشد و بکسر ثالث هم
 آمده است پر موده بر وزن فرموده سخن پر موده را گویند و جامه که از تابش و حرارت آتش
 رنگ گردانیده و بسوخته نزدیک رسیده باشد پر هور بر وزن چون دایره و هر چیز میانی را گویند
 مانند چتر و طوق و هاله ماه و امثال آن بر هین بر وزن انیکستن بمعنی ادب کردن باشد پر هور
 بر وزن است که بر پشته خزر و احتر از میگویند و ترد محققین اجتناب از ما سویی الله نمودن
 باشد و بمعنی ترس و بیم و نگاهداشت خود از مضرت و بمعنی تقاوت هم بنظر آمده است
 پر و بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی معروفست که نقیض دیو باشد و خفت پر
 هم هست که بر وزن و ز باشد که روز پیش دیر و زست و مضارع و مخاطب پریدن باشد و بضم اول
 بمعنی تر و حمل بودن پر و افسای افسونگر یا یعنی صاحب تسخیر و شخصی که از برای تسخیر جن
 افسون خواند پر و بر وزن در چلیف خرمارا گویند و از ان ریمان تابند پر و چلیف با خای فطر دار

دنبه

و او معدوله پریشان افسونگر شخصی که تسخیر کرده باشد پیر یا بفتح اول بروز خیر یا کسی را
 گویند که جن داشته باشد و دختری که افسونگر از چیزها بخواند و بدو بداند تا او بر قصد در آید
 و از ماضی و مستقبل چیزها بگوید و دیوانه و مجنون را هم کشته اند و جادو و مقام دیو و این را گویند
 پریخت بروز همیگفت نام دختر پادشاه چین است که ساحر بر میان عاشق او شد و زال از و بگریخت
 بریز بروز حریر و زیت از ریز و باشد که روز حال روز سیم است بریز با تخانی مجهول بروز
 حریر زیاده و نعیم و فغان را گویند و سبزه که در کار جوی و رودخانه و تالاب و جاهای بسیار باشد
 بروید و بریز و نیز را نیز کشته اند که آرد نیز باشد بریز بروز کشیدن محقق بریزن است
 که آرد نیز باشد بریزن با سین و نقطه محقق بریزن است که بر چو از افسونگر و تسخیر کننده باشد
 بریزن با سین به نقطه بروز بریزن و نام دیری و معبدی بوده در زمان خسرو پرویز و بعضی
 گویند نام مقامی است که شیر بر از دشت انجرك با بخارفت پریش با تخانی مجهول بروز
 کشیدن پریشان و پریشان کشته را گویند و اگر بدین معنی هم هست یعنی پریشان کن و از هم پاش
 و پریشان کردن و از هم جدا نمودن را نیز کشته اند و معنی پریشانی و آشفتگی هم آمده است
 پریش یعنی پریشان کند و پریشان سازد پریش بروز کشیدن محقق پریشان باشد
 و معنی افشانند و پریشان کردن هم آمده است پریش ملخیز پریشیدن است یعنی پریشان کرد
 و پریشان ساخت پریش بروز بریزن بریزن بمعنی بد حال و پریشان کردن است و بخود کشیدن باشد
 پریش بروز بریزن بریزن بمعنی پریشان شدن و بر باد داده و مغفر ساخته باشد بریزن گرفته
 کسی را گویند که جن یا او یا شده باشد و او را از مغیبات خبر دهد و از ماضی و مستقبل بگوید
 و در برده پیدا کند و هر چیز در خاطر بگذرانند و از و پرسه بگویند و اگر خواص دیده باشد و آنرا فر
 کرده باشد از و پرسه جواب بگوید و تعبیر نماید و از احوال غایب نیز خبر دهد و بریزن او را که
 خوانند بریزن بروز افیون علیه باشد با خارش که بریزن بگوید و بریزن جزب خوانند
 بیان دهم در بای فانی به ازای نقطه دار به مثل بر هشت لغت و گاهی به تراختن
 بفتح اول بروز تراختن بمعنی کداجتن باشد و بر کسر اول هم آمده است پر او بروز کجاوه
 داشت و گویند که در آن ظرف سفالین خشت و کج و لک بریزن بریزن بای فانی و نون
 و نای قرشت بروز بریزن لوشکن بریزن و بریزن بمعنی دادن باشد که در مقابل گرفتار است و بریزن
 نی بمعنی میدهم و بریزن بریزن بمعنی بدیدن بفتح اول و سکون ثانی و دال بحال بمعنی خون باشد
 که بریزن دم گویند و بعضی بمعنی جان کفته اند که بریزن روض خوانند بریزن بفتح اول و دال
 اجد بروز نعلت کریمی باشد که کدم را خور و خراب کند بریزن بر کسر اول و ثانی
 بروز سرشک طیب و جراح را گویند و بفتح اول و ثانی بمعنی جعد باشد و آن پرند است
 معروف و مخوس بریزن بضم اول و غین نقطه دار و سکون ثانی و نون و دال به نقطه

بیان دهم در بای فانی
 بفتح اول و نون
 بفتح اول و نون
 بفتح اول و نون

پنبه حلاجی کرده را گویند **پنبه** بضم اول بر وزن اردک بمعنی پندش است که کلوله پنبه حلاجی کرده
 باشد **پنبه** بر وزن و بمعنی فرزند است بلخت زند و یازند **پنبه** بکسر اول و سکون ثانی
 و فتح ثالث مطلق قطره را گویند اعم از قطره آب و قطره باران و قطره خون و امثال آن و بمعنی قطره
 و ذرات هم بنظر آمده است **پنبه** بر وزن خندیدن نصیحت کردن و نصیحت پذیرفتن
 و نصیحت شنیدن و قبول کردن باشد **پنبه** بفتح اول بر وزن غمزه نوعی از رقص است و آن چنان باشد
 که جمعی دست یکدیگر را گرفته با هم برقصند **پنبه** بفتح اول و کسر ثانی و سکون کاف تازی بزبان
 رند و یازند الوچه را گویند و آن میوه ایست معروف و فتح اول و ثانی بمعنی وجب باشد که بعضی
 شیر گویند و بکسر اول و سکون ثانی گرفته اعضایی از حی باشد باد و سرانگشت با ناخن چنانکه
 بدر آید و بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی خوشه خرما باشد و بمعنی چوب هم هست
 که ترکان آغاج گویند و دریچه خانه را نیز گفته اند و وقت بامداد هم هست که بعربی صبح خوانند
 و بکسر اول یگانه از ده هزار حبه شبنم و زاست چه شبان و زریه زاید هزار قسمت کرده اند
 و هر هزار را یک **پنبه** خوانند و پیکان نیز گویند و آن طاسی باشد از مس و امسال آن که درین آن
 سوراخ تنگی کنند بقدر غمائی معین یعنی چون آن طاس را بر روی آب ایستاده بگذرانند
 زمان معین بر شود و بینه آب نشیند و بیشتر آب بازان و حزاران دارند چه آنرا در مقسم آب
 در میان تقارن کنند و بقدری آنچه میان ایشان مقرر شده باشد بعضی را یک پیکان و بعضی را
 بیشتر آب بنزاع ایشان رود و در هندوستان بجهت دانستن ساعات شبان و زری
 معمول است **پنبه** با کاف فارسی بر وزن سندان هر کاسه و پیاله را گویند عموماً و طاس
 مس نه سوراخ کرده باشد که آنرا در میان آب ایستاده گذارند و ساعات شبان و زری را
 ازان معلوم کنند خصوصاً و آنرا طشت و سنو نیز گویند و معرب آن فنجان است **پنبه** بفتح
 اول بر وزن **پنبه** دریچه خانه را گویند و بکسر اول نیز همین یعنی آمده است **پنبه** بکسر
 قرشت بر وزن **پنبه** نام بانی است که آنرا کلی بود سرخ رنگ و پیور آفتاب سمیت الراس
 رسد شکند و آنرا اجازیه و بعربی ملوکیه خوانند و نان فلاغ همان است و **پنبه** بکسر
 جهت گویند که میوه آن به پتیری می ماند و آفتاب کردک نیز میگویند شجته آنکه به طرف
 که آفتاب میگردان کل میل بدان طرف میکند و بعضی گویند **پنبه** بکسر اول نیلوفر است و حریر را نیز گفته اند
 و آن جانوریست از جنس حلیاسه **پنبه** بر وزن خمیره بمعنی **پنبه** است که آنرا اجازیه و ملوکیه
 و نان کلاغ خوانند و آفتاب کردک را نیز گفته اند که نیلوفر و جانوری باشد که بسریانی حریبا
 گویند **پنبه** بلام و واو و حرکت مجهول جای را گویند در شهر کردان اسباب و غله و امثال
 آن فروشنده **پنبه** بر وزن در بای فارسی با و او مشتمل بر هفتاد و دو ولعت و کلیه
پنبه بضم اول و سکون ثانی بمعنی پوی است که رفتار متوسط باشد و پویه همین معنی دارد

۱۹
 بیان نوروز در بای
 با و او مشتمل بر هفتاد و دو ولعت و کلیه
 و کینه

بفتح اول بر وزن نمازیه بمعنی در دو سوزن باشد و آنرا بر پی جوی خوانند **پوب** یا ثانی مجهول
 بر وزن خوب کاکل مرغ غائر گویند و آن بر پی چند دست بر سر ایشان که از پرهای مقرر در آن زن
 و بیشتر می باشد و بابای فارسیه شانه سر را گویند و آنرا مرغ سلیمان هم خوانند چنانچه شب پر مرغ
پوب بفتح بای فارسیه بر وزن روکش هُد هُد و شانه سر را گویند و **پوب** بکسر ثالت و میم بر وزن
 روچر کن بلغت زند و یازند خودی را گویند که از آمدن که در روزهای جنگ بر سر گذارند و **پوب** بابای
 فارسیه و تازیانه هر دو آمده است بر وزن کوچک بمعنی هُد هُد و شانه سر باشد و دختر بکر و و
 شیر را نیز گویند و **پوب** بابای فارسیه بر وزن و **معنی** فوفل باشد و آن چیز است شبیه بجز بوا و در
 هندوستان بابرک پان خورند و معرب آن فوفل است **پوب** بابای فارسیه بر وزن **کوکو**
 شانه سر هُد هُد را گویند که مرغ سلیمان است و آواز هُد هُد را نیز گفته اند چنانکه آواز فاخته
 را **کوکو** خوانند و **پوب** بضم اول و فتح بای فارسیه بمعنی پو پو است که هُد هُد باشد و **پوب** بضم او و **سکو**
 ثانی و فوقانی **جکر** کو سفند را گویند و **پوب** ذاقلیه که از جگر کو سفند سازند فلیه **پوب** خوانند
 بمعنی پوت هم آمده است که اقسام خوردنیها و انواع اطعمه و اشربه باشد و نوعی از خرزهم هست
 و **پوب** بابای قرشت بر وزن غوطه خزانه و مخزن را گویند و **پوب** بر وزن سوخت بمعنی
 پخت باشد که از چختن است و **پوب** بضم اول بر وزن سود ثقیض تار است و آن رشته باشد که در
 پهنای جامه بافته میشود و تار بر تازیانه جامه و آتش که بر ران نیز گویند و آن چیزی باشد که با
 چماق آتش بر آن زنند و بمعنی کهنه هم آمده است که در مقابل نوب باشد و **پوب** بابای قرشت
 بر وزن بوجات بمعنی محسوس باشد و **پوب** دال بمعنی محسوسات یعنی آنچه بنظر و حس در آید
 بر وزن روده بمعنی پودست که شفیض تار باشد چنان در طول جامه و این در عرض بافته
 میشود و کهنه و پوشیده و از هم رفته را هم گفته اند و رگویی سوخته و چوب پوشیده که آنرا **پوب**
 آتش کیره محمدا کرده باشند و بر پی حراقه خوانند و سوده و ریخته را نیز گویند و کندیده و ضایع
 شده را هم گفته اند و **پوب** بضم اول بر وزن خور بمعنی پیرست که برادر دختر باشد و نام رای شهر کنوج
 هم هست و او یکی از پادشاهان و رایان هندوستان بوده و معرب آن فورست و کسی را نیز گویند
 که خود را نادان و هیچ مدان و نماید و در تاج را نیز گفته اند و آن پرند است معروف **پوب** بر وزن
 قوران نام شهر کنوج است و معرب آن قوچ باشد و بمعنی خلیفه و جانشین و یاد کار هم آمده
 است و جمع **پوب** هم هست که سیران باشد و **پوب** بر وزن **پوش** بوزن معلوم بضم فوقانی و رای
 پی نقطه و سکون و او و شین نقطه دار نام ساحری بوده که در زمان خود مثل و مانند نداشته
 و **پوب** دال بمعنی دال پی نقطه و سکون خای نقطه دار و تازیانه قرشت یعنی پیرست نه دختر
 یک پیرست بلکه چند پیرست چو پوران جمع پیر باشد و آن نام دختر خسرو پیر وینست
 که پیش از زرنیدخت پادشاه کرده و او را بدین نام از جهت آن خوانده اند که از و کارها

که اطراف پنجه و شبکه باشد و فتح اول هم آمده است و کرک را نیز گویند بتازیه و یک سوط و یک کل
 بفتح اول و ثانی بر وزن کحل شخص را گویند که پیوسته لباس خود را ضایع کند و بچرک و ملوث
 گرداند و کبا و او بر وزن افلاک ترجمان را گویند و آن شخصی باشد که لغت زبان را نیز با دیگر
 بیان کند و بعضی گویند بمعنی ترجمه است نه ترجمان چو بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث
 و ظویرها بمعنی آخر چو اک است که ترجمه باشد بیان ششم در بای فارسی با حای نقطه
 دار مشتمل بر بیست و سه لغت و کلمات پنج بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خوش و به باشد
 و تکرار آن بمعنی به و خوش خوش است و آنرا بر پنج خج خوانند و طویله و حر جبالک
 هم گویند و بمعنی پهلوه هم آمده است همچنانکه گویند چهار پنج است یعنی چهار پهلوه است
 و بکر اول کلمه است که سک و کر به را بدان برانند و در گویند و با بمعنی بفتح اول هم درست
 چه با مطبخ قافیه کرده اند و بکر اول و بای فارسی است که شخص انگشتان
 خود را در زیر بغل دیگر ببنویسد حرکت دهند که آن شخص بخندد و با افتد بضم اول و سکون
 ثانی و فوقانی ماضی پختن است و لکد را نیز گویند مطلقا خواه اسپ بر کسی زند و خواه آدم و
 حیوانات دیگر و بفتح اول بمعنی پهن و بخش باشد مثل آنکه چیزی در زیر پای دج یا حیوان
 دیگر یا در زیر چیزی دیگر پهن باشد گویند پخت شد و بخش کردید بضم اول و چشم
 بر وزن کهنه پوشش را گویند که آریاد و ای چند جوشانیده باشند و آن چنانست که
 شیر لنگور بغش را با گوشت بز فروخته در دیگ کنند و با آیه ادویه را نیم کوفته در پیچ کنند در دیگ
 اندازند و بخوشانند تا گوشت ممل شود بعد از آن صاف کرده بنوشند بضم اول و خا
 و و او معدوله و رای بفتح اول و کدای گویند و بمعنی دلمه آمده است و او را
 پخته خوار هم گویند بضم اول و کاف بالف کشیده و با و زده داروئی چندست که در
 آب جوشانند و بدن بیمار را بدان شویند و آنرا بر پنج نطو خوانند بفتح اول و سکون ثانی
 و چشم فارسی بمعنی پخت و بخش و پهن باشد بخور بر وزن فرسود یعنی کوفته شد و پهن گردید
 بخور بر وزن فرسود بمعنی کوفته شده و پهن و بخش گردید باشد بخور بر وزن بخشیدن
 بمعنی کوفته شدن و پهن گردیدن باشد بخور بر وزن فحشید بمعنی بخورده باشد که کوفته شده
 و پهن گردیده است بفتح اول و سکون ثانی و سین بفتح اول بمعنی کدابخش و کاهش
 بدن و تافتن دل باشد از غم و غصه بفتح اول و کدابخش و پهن و روغن را نیز گویند
 از حرارت آفتاب یا آتش و زخم شده چیزی را نیز گویند و حر و عی آب حاصل آمده و هر چیز
 ناقص را هم گفته اند و پوستی که از حرارت آتش چسبیده باشد و بمعنی عشو و خراهم نیز آمده
 است بخسان بر وزن مستان پخته شده و کدابخته گردیده و فراهم آمدن را گویند از غم و در دو
 بمعنی عشو و کمان و خرامان هم آمده است بخس بر وزن نشینه بمعنی اول چسبان باشد که پخته شده

بیان ششم در بای فارسی
 با حای نقطه دار مشتمل
 بر بیست و سه لغت و کلمات

مشق